

[illegible]

بخت آن شهادت که بر خدایا شهادت مستطاب و حق عاشقان
 ذات جلی قدم تبارده بر دنیا و عقی حق اگر معشوقی ادا نه بخش
 او اندر پناه اندر حضورها اگر از لطف الهی بر آید شدر معشوقان سالی شده
 جبر کفایتی خطایست همه از غایب زرد آفتابش مایه غولین کسب رخسار
 بد بیکر از خم سلکها خیمه گزینی عشق مستند همه آبا که شوقی مان
 بده جامه کز زخوری سست کرد در جاست پاک حق بیسته کرده گشته زرد از جوی
 آگاه رسد اندر یو و یار پاک ام در دود و صد غمزه و بی تقارن بروج
 احمد سلکها از ریحان از روی مهر و انگاری که تا باید بدوان در دنیا
 بران که حلقه را شد شمشیر کورسان باشد استقام و شمشیر بانی
 از لاج کرامی رسد این بخت از دود و غمی جو شرح این بخت نرسد هم از
 جبر بود و فقر غرض سال انجام خدایا از معیولی زیانست شکاری بود و
 بوسیده خطایش چو جدی کرده ام از هر انخوان کران کی بداند
 من زان بخت معطلی و جبار ارکان رخسار بیرون همراه ایمان و ایم
 اندر من سیم الله الرحمن الرحیم و به نستعین بداند چون فرج یاسین
 غمزه تا به نایع کلام صانع و مکل بر بدایع و مود و سوز کیشور و
 مولی و شوقی بیور کفایت الهی است پیدا حضرت مولی و جایی قدس که در کمال
 نشان اندکی

[illegible]

[Handwritten signature]

[illegible]

[illegible]

کتابخانه عمومی و اسناد

[illegible]

مجلس شورای اسلامی

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

بسم الله الرحمن الرحيم

[Handwritten signature]

مجلسه اول

شماره شصت و نه در میان زندگانی ما

و افسوس که در این روزگار

کسی را نیست که در این روزگار
کسی را نیست که در این روزگار

کسی را نیست که در این روزگار
کسی را نیست که در این روزگار

کسی را نیست که در این روزگار
کسی را نیست که در این روزگار

کسی را نیست که در این روزگار
کسی را نیست که در این روزگار

کسی را نیست که در این روزگار
کسی را نیست که در این روزگار

ایستاد و بخت در راه او پدیدست و پای او در این راه

ای در این راه که او افتد ای ای بر لبان قلب او بر لبان
ای در راه بافت ذات او حاصل اند ذات باری و اینست
تجلی عود از غلافی که در آن خرد و ابل خرد و غفلت غلافی

من زلف منوایم که در این راه خودم سپین شود
بسیار غم سپین شد که بخت از ظهور دوست در مطهره
حق تا اگر بخت خود را در راه بگذرد و خود را زدی به دم و در راه
که به دم شود و خود را بگذرد و کس را به دم می نماند به دم شود و خود را

صدقت صفت بدست بود در راه که به بخت بخت زنده از راه
حکمت صفت بدست بود که در این بخت صفت است یعنی در حکمت
جایگاه ای در این صفت صفت عبادت از راه و متوجه من قالی است که به بخت
خود از بخت نشناختم او را محقق و بخت بخت می شناسد و به بخت

دانش خود را به بخت که در ذات خود را به بخت که در ذات
صفت و به بخت که در ذات به بخت که در ذات به بخت که در ذات
نقود دی بخت که در ذات به بخت که در ذات به بخت که در ذات
الهیست و به بخت که در ذات به بخت که در ذات به بخت که در ذات

[illegible]

یہ نذرانہ دلیل و برہان کے ساتھ پیش کیا گیا ہے۔

خطاب محمود مستوفی

روح منزه است که ظاهر بر منزه نفسی الهی است و خاص بر خاص و منزه بر منزه

بازی اخلاقی و بازی دینی و اخلاقی کودکان

نوی این دستاورد هیچ کس نمی تواند بر او فایده استیلا

خطای بیچاره دل ۱۳۰۵
بهرز و مکرر کاغذ و نیا بیند

ازین کتاب عبارت از علم احوال است چنانچه از این کتاب

دوستان! خضر این و بر آنه گشتی کسبیدن جهان عالم را چو باد

که حدیث مرغ نخس است مکتوبه فی روزهای چهارم اردو خندان بالی و

حاکم بزرگوار و ابرار انصاری امیرین خاں علی علیہ السلام

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَحَافِ تَالِیْ مَحَارِصِیْ بِیْ اَزْکَرِ اَمَانِ کَذْکَرِ اَمَلِ

نگرہ ایران افلاک نگرہ افلاک و مغرب و مشرق و ہندوستان

عبدالله و محمد بن ادریس و عباس بن ادریس و ابن ادریس و

سید خاں دوست خان و خورشید خان

ردای نور در عالم شادان و صحرای کائنات خوش دردم

دست‌آورد فی‌الحاجیم و فرموده است محمد علی آغا سراجی المصطفی کعبه

[illegible]

حاج میرزا محمد تقی

المسألة الأولى في معرفة ما لا يورث من غير

رہا جس کو فرزند خیر کا نام اور اب اس کا نام

منصف خان برکات آبادی

غزل کسب و کار کرد این بیست و شش ساله

مفاسد انسانی شہر مفاسد اس پر کیا چالی کہ ملی از غریب الہم دعا کی

بکلی حرف سید بن الخیر کمالی که بسودا که در این شهرت حاجی فرود سوار آید

شرف جای برادران افتخار و صاحب را و مطهر و نورانی و بی همتا و بی نظیر

غرض از این امر که از سید بنده روانیت انجمن مدد مریضین است

و بعضی از آنک که حرکت خاصه از او به خود گرفته بغرب علی النورانی

از مغرب بسوی مشرق دارند و این اطلاق که غریبه دارند از خود

ابن ملک الملقب بـ نودان سباز حوزی

ما من و غیر عملی خارج نفس مایه حاصل نم و در سوره ای تعضی

در این کتاب بحرف خاصه از ادب و جزو هر یک مستوفیه علامه و

از مشرق مشرق و در این روزها از خاک و نورانی

سیدار سیدی خونی از مشرق ای سالک حنغ افظم در رسید

در جهان در کتب مختلفه

را پیدا کردند و از او آموختند

و عباد او را بسیار شریف و متقی میفرمودند

و غیر این و غیره در کتب مختلفه

در این آئین است و درین اخذ بر منی این و در

چنین معتقدند که هر یک از اینها که در دنیا میگردند و در آخرت

است بر وی با هر یک از اینها که در دنیا میگردند و در آخرت

مستحق بعضی از اینها است و بعضی از اینها که در دنیا میگردند و در آخرت

و بعضی از اینها که در دنیا میگردند و در آخرت

در این آئین و در این معتقدند که هر یک از اینها که در دنیا میگردند و در آخرت

ند که بعضی از اینها که در دنیا میگردند و در آخرت

بر اینها که در دنیا میگردند و در آخرت

و بعضی از اینها که در دنیا میگردند و در آخرت

و بعضی از اینها که در دنیا میگردند و در آخرت

و بعضی از اینها که در دنیا میگردند و در آخرت

و بعضی از اینها که در دنیا میگردند و در آخرت

و نه در صبح و دم شده گرم باغ ابرو

بعضی بگویند که شب را ده ابرو

شبانه حاصل آید اما کبریا کور حق نماید

سود و ده که درین میگذرد کالی که به طور خود

سکامه در در شب نور موزون اگر چه سبک کان درگاه

اند جای آنکه نور او کاف و در در شمع او بر روشنی دیگر نه

عاشق و شیرین که در کمالی است و در در شب و در در شب

سازگان بیله مطلق سکامه و نور و شب سبک و در در شب

برین گران و شش تنه از در در در در در در در در در در

شب در در در در در در در در در در در در در در در در

میان را در در در در در در در در در در در در در در در

و در در در در در در در در در در در در در در در در

با در در در در در در در در در در در در در در در در

میدان در در در در در در در در در در در در در در در

تن در در در در در در در در در در در در در در در

در در در در در در در در در در در در در در در

[illegible]

و چون که از آنرا دانستی که این است
و چون که از آنرا دانستی که این است

انی وخت دهمی را علی بدست می گزیدی و در آن
 روز ای کسی که در آن روز دنیا را به دست می
 از رویان نمانی و از شرکای نمانی و به دست می
 خدای و در ملک حصن زین نمانی و از آن
 مانند ملک حصن ای پس از آن که پروردگار را
 شریک نیست نمانی و ای حصن کوی که بر وجه
 رخ و خجسته و کوی که در آن ملک را این
 رجبت را ای توری نوید در کوی که
 خواه که خواهی ای حصن کوی که در آن
 خواه که خواهی ای حصن کوی که در آن
 بر این است و در آن کوی که در آن
 نمانی و در آن کوی که در آن
 خود بر این کوی که در آن
 ای که در آن کوی که در آن

五

12

[illegible]

کزان پس کز زینت صفت دم آتر

الذی کتب بر روی ارادت و در

بید و خرد و پر و بیایج کس لدا از هم ای باز هم محسوس و بیایج

ارادت ختم نارت بر سعادت ای اسعالم لدا خیا یارن و سید

بمناجات بکشتیاری ارایب هجیات مناجات زار زلی با حد اسعالم

تغنی و کشتیاری ای لدا و غنی بزافیت صاحب هجیات و کز تنها

عدا و زار از غنی کاهه زویم زخم صمیم او اود و زخم زینتی کاهه زویم

مستور از او و زخم زینتی زخم صمیم ای زار کاسته عید و زویم و زخم

حون و زخم و زخم کی متور و زخم زینتی و زخم کروی و زخم

کلی و زخم کروی اب و زخم کروی و زخم کروی و زخم کروی

تا و زخم کروی زنا و زخم کروی و زخم کروی و زخم کروی

نور و زخم کروی و زخم کروی و زخم کروی و زخم کروی

فرستاری و زخم کروی و زخم کروی و زخم کروی و زخم کروی

بید و زخم کروی و زخم کروی و زخم کروی و زخم کروی

بخت و زخم کروی و زخم کروی و زخم کروی و زخم کروی

بخت و زخم کروی و زخم کروی و زخم کروی و زخم کروی

که در این روز و شب هر چه میسر میاید از خود میهمان
نماز و روزه و صدقه و هر چه میسر میاید از خود میهمان
مال نمی آید و این را در این کتاب از خود میهمان
در روز و شب هر چه میسر میاید از خود میهمان
مهر و عقیقه و هر چه میسر میاید از خود میهمان
است و در این روز و شب هر چه میسر میاید از خود میهمان
و در این روز و شب هر چه میسر میاید از خود میهمان
مال و در این روز و شب هر چه میسر میاید از خود میهمان
عاقبت و در این روز و شب هر چه میسر میاید از خود میهمان
ای و در این روز و شب هر چه میسر میاید از خود میهمان
خوشتر و در این روز و شب هر چه میسر میاید از خود میهمان
و در این روز و شب هر چه میسر میاید از خود میهمان
تا و در این روز و شب هر چه میسر میاید از خود میهمان
و در این روز و شب هر چه میسر میاید از خود میهمان
نفس و در این روز و شب هر چه میسر میاید از خود میهمان
و در این روز و شب هر چه میسر میاید از خود میهمان
و در این روز و شب هر چه میسر میاید از خود میهمان

[illegible]

و سوادک رکبلی یعنی بند و بعد یعنی بای من و در راه طلعت نمود
 بهر سوی که میگذشت مثل گناه که بای او در رکبلی بند و سواد
 هر سوی که میگذشت و مجرایم از کشتا کشتن هم ای نفسانی باز من کجاست و سواد
 سواد کتاب و سواد خواجه خرد میفرماید جو غم که کم کردن درین صبح جو
 نه کن نشاء و سواد کتاب و کاف علی کان بای من بگرد بگویند از ان گن
 که در رنگ در بریت کل در بریت اول بگرد کاف بای من بگرد
 غم و در سواد خانی با بگرد کاف بای من بگرد کلاب یعنی خبر کمر که غم
 یعنی خفا بای من بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد
 از طبع خانی بای من بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد
 دل و سواد سواد در سواد خانی بای من بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد
 خود درین راه حاصل خرد بای من بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد
 علت بای من بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد
 و سواد بای من بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد
 و سواد بای من بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد
 در سواد بای من بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد
 جو غم بای من بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد

[illegible]

ابو محمد خدیجه بن اسماعیل در روز شنبه از قزوین سی و چهار ساله

زاده شد. و ازین سوداگر کلمه شایسته و ایضاً ازین

در روزی صد سوداگر یکمزدن ازین سوداگر در غایت

عزت بر سر علی بن الصلواد و اسلام و رضا علی بن ابی طالب و سید

فتح ای یحیی بن منصور کنانی و سوز و ناشی است که در روز و روز

بر رسول علی بن الصلواد و اسلام و رضا علی بن ابی طالب و سید

رضا علی بن علی و اسلام و رضا علی بن ابی طالب و سید

نجات جن نامی بر او بر سر علی بن الصلواد و اسلام شده و کتب

است و درین کتب عبارت است از: حضرت علی بن ابی طالب و اسلام

و احادیث عامه و خاصه و کتب دیگر و غیره و کتب علی

الصلواد و اوصالی و مشایخ و کلمات دیگر و کتب دیگر و غیره

و از خود که خدا او را فرستاد و عالم و غیره و کتب دیگر و غیره

منصف و جود است و کتب دیگر و کتب دیگر و کتب دیگر و غیره

و ازین ازین کتب دیگر و کتب دیگر و کتب دیگر و غیره

علیه السلام و اسلام و رضا علی بن ابی طالب و سید

و رضا علی بن ابی طالب و اسلام و رضا علی بن ابی طالب و سید

[illegible]

والاستاد است با طبع قلم پایی اسم خود

فرین بود از انبیا علیهم السلام با طبع و طبعی روی نشند در هر

چنانکه شریف القدرم توانی است بر جسم الحسن اسم مکرر را بنویسد

ز دل است در صبح که صلی الرعید و علم خدا بود و فراید خاتم هستاین

که در دوا و سستی بود کوفته نامی پیش سستی دوا و سستی را که کاف

ز بدی و هر چه در سستی دل و خاتم زنت بر تار و سستی

بسیاری سستی میخانه سستی هم مبارک دیدن آن سستی و توفیق است و

سستی از وی سستی تواند دل جان از زنت بر می شود چون از لعل اسم

مبارک و سستی و سستی است سستی می از علی و سستی سستی که در

این اسم نام آورده باشد خاتم تر و توفیق است و سستی نام او در

که زانت مبارک حضرت علی از علی و سستی سستی که در

و بزرگی بود با سستی که در بزرگ تر از هر چه سستی

مکرم شد سستی اسم آدم خرم تر و سستی است که در

از هر که در او بود اسم علی و سستی که در

علی از علی و سستی که در علی و سستی که در

و توفیق است و سستی که در توفیق است و سستی که در

اول اینست که در این کتاب که در این کتاب است و تا به این کتاب است و تا به این کتاب است
بهت پس روی درین کرده که سردار است و دیگر انبیا و تابع و را تبه غلام
جنب از جنایه خود میفرماید و چون در راه هستی قدم در راه روی نهاد
در آتش زدم زده در راه هستی قدم زدی بر جوشد زهر روی ای
روی از حضرت علیه السلام آفتاب است صبح از آفتاب هر معنی بدوی حضرت
عزراست است که صبح از ای شب عدم است ای دم سنان
و عاشقانه زدنی نشان روی او بود و معجزات کرد و جنبه
انبیا علیهم السلام گفت از حضرت علیه السلام را علی بن ابی طالب کرده
که نه از آنست هر معجزات شافی روی او شده و اکثر است که کلام
از آن دو سید و در آن حضرت علیه السلام حل میگرد از خود پس که
بگشتی از آن معجزات میروی در یکجوری کسی فرج ز خود گشتی ای و غافل
چیز است و علی علیه السلام میگوید که گوشت که گشتی فرج علی علیه السلام و طغیان
در آن معجزات از آنکه بود و از آنکه گشتی با بر باره و جنبه که حضرت
فرج علی علیه السلام بر آن گشتی بر ایشان ظاهر بود و از آنکه گشتی
در و از آن حضرت علی علیه السلام گرفت شعلی بر روی غرار است و از آنکه
نماکت این نه زلفت خلیل از این روی نیست و گشتی بر و گشتی

[illegible]

مذکور با فخر و خافه بپیکر و اندک حاصل که حضرت صاحب علیه السلام را بلی بر
 دی بیکر و در جنات دی بپیکر و میفرماید زلسان ز فاد او گروید
 رباع اصطفا ر عا ندر دی لبانی وفاد فاطمی رباع اصطفا
 مبینی بر کزیده بودن تندر و معجز بر زده است لاش خوار و خوار
 که بگویم بپیکر و در اثر کثرت دشره کثرت و کثرت کثرت و کثرت
 کردن حوامی لبس را با بکلی اوطاقی و در دستش و در دستش
 پاینده است ای پیر لب از زنده کردن استخوان و سبزه است و پاینده
 خوار می و عطا می میسر و بهشت بیایا کباب چتر سبزه لبس عوز و لبس
 چتر لبس لبس بیایا ای بر قد چتر لبس لبس و در مورد لبس که قطعه
 سحاب بر شوق و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سبزه لبس بود و این لبس
 لبس بوده و لبس از لبس لبس کرده و چتر لبس لبس لبس لبس
 بر لب لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس
 و لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس
 لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس
 لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس
 لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس لبس

مقدم میم حلقه ماه یعنی حلقه ماه که مثل میم در با شارب نهند
عبدالمسلم و دینیم که گوید و نواری شد و عدد دهم در حساب ابو جری
و عدد دهن عماره است و چون در نواری شد و عماره گشت پس بر سر او
پسینو بر آید و در شصت میم عدد سیاه و دویست است که بوقت تبرک
مهورت شد و در هر صریح احوالی تکیه است این که چون این شصت
رقیم معین از دهن است بر سر او و پنجاه میم و دویست
و عماره در حساب میم است و چون از این است و در هر خط
دست میم شد و از شصت با و عماره از دهن است و در هر خط
شماره او از خود علی چون داشت که شصت بر شصت رقم
شماره او بر شصت است شصت بر شصت است عماره است و در هر خط
از این که در هر خط شصت میم است عماره است و در هر خط
چون که شصت میم است و در هر خط میم است و در هر خط
بر این که در هر خط میم است و در هر خط میم است و در هر خط
در هر خط میم است و در هر خط میم است و در هر خط
خط میم است و در هر خط میم است و در هر خط
به هر خط میم است و در هر خط میم است و در هر خط

مجلس مفتوح بود و در آنجا که بفرموده و فرموده بر طرفی ایستادند
مجلسی که در آن و موقوفه نمودن احکام و در آن سرودی از سوی آنرا
چنان در آن سرودی آنجا و رسیده بود و بر آنجا و در آنجا و در آنجا
در آن سرودی که آنرا فرموده است که در آنجا و در آنجا و در آنجا
عکس از چشم و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
منش منشی که آنرا و منشی که آنرا و منشی که آنرا و منشی که آنرا
در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
منش آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
تر و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
چنان در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
سایه و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
چنان در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

سوداغانی موفقی بنابر امر او در مقصد عاقله و سوسکه و انبیا
مبارک خدا تعالی ما فی ارضین و فی الارضین و فی الارضین و فی الارضین
کریه و خشم بر جام جوهری که در کتب شمس و شمس متعلق بود و در
یکی از این کتب مذکور است که در این کتب مذکور است که در این کتب
خبر از چندی که منی در این کتب مذکور است که در این کتب
مذکور است که در این کتب مذکور است که در این کتب
اگر چه در این کتب مذکور است که در این کتب
عبد السلام که در این کتب مذکور است که در این کتب
مذکور است که در این کتب مذکور است که در این کتب
از در حرم و در این کتب مذکور است که در این کتب
با این که در این کتب مذکور است که در این کتب
میرزا و در این کتب مذکور است که در این کتب
عزیز و در این کتب مذکور است که در این کتب
عزیز و در این کتب مذکور است که در این کتب
از در حرم و در این کتب مذکور است که در این کتب
عزیز و در این کتب مذکور است که در این کتب

[illegible]

برای مایه و نور ایمان بود که کنین بکنی و نور ایمان از چار بار
از حضرت علی علیه السلام تمام یافت گوی در راه و نیز در راهی
که نام برادر و روی و روی در روز مائیه و در روز دین
چون که گشت و در روز دین در روز و در روز و در روز
السلام باید و صفای و در روز و در روز و در روز
عالمی و در روز و در روز و در روز و در روز
مصلح را جمیع از حضرت علی علیه السلام

در روز و در روز و در روز و در روز و در روز
بیم این صفای و در روز و در روز و در روز
حضرت علی علیه السلام و در روز و در روز و در روز
نور و در روز و در روز و در روز و در روز
فرمود که از آن صفای و در روز و در روز و در روز
حضرت علی علیه السلام و در روز و در روز و در روز
در روز و در روز و در روز و در روز و در روز
کو و در روز و در روز و در روز و در روز و در روز
چ کینه و در روز و در روز و در روز و در روز و در روز

[illegible]

1891

ستاری که خیزند ستاره سیاره شد جرج شایسته سیار گشته و مکرر
 مایه میست و در آن شب تقدیرها آرد با یکدیگر و در آن سحر بر کشن کس
 در و در آن شب به یکی نبود و در هم سعادت نبود و گرسنه نگران
 از آن دردی که روزی خوشترام را دور و دوری نمی توانم از آن تران
 شب با هم می نمود ^{کابردی} طرب را چون محرومان از لب گریزان از
 محنت زوشتای شب را آن طرب را عدل است از فتنه لب سحر سحر
 یعنی لب طرب خندان محرومان بود و روز محنت محنت ای باغ و درم شبانه
 شتاب جلوه ای شبانه ام از آن گشتن سرای از گشتن سر
 دولت شد به نوازان شبانه ای به نواز دولت سرای استیهای در آن لب
 لبه خور دولت شد ام جرج ای پیشین ذات الحفرین صومعه لبه لبه و لبه
 خستین شتابان دولت اقبال و طوفان چه دولت از لبی مایه نفعان
 از و نفعان نهانی شد لبی چه لب دولت ایمان از ایشان نهانی شد الحفرین
 نیز از ایشان نهانی شد لبی دولت سرای از ایشان نهانی شد و و ایشان
 بختی لبی با لب نهانی و میباید که در به جواران نهانی جان با لب گفت از
 نفعان شد که خستین را و شتر را چه بر آن لب پیشین و خواب است
 به نواز محنت دولت و در خستین از آن لبی در آن لب گشتن

شتابان لبه لبه

در این کتاب که از پیش فزیده روح الهی است برین نادر
ای ای پند که مثل زین است بر روی کسی سوار گشته و بدست که بعضی
کسیان نسبت از مثل زین میزد و این از حسن فزیده است از این
و لکن سر این فزیده دین خردان شرم عامه این سوار بر حیل
کردن علاوه که سبحان الهی که بر این فزیده و دولت سواران
خواجید دین حضرت علیه السلام خانه زین در خردان فزیده
بیزم از این بقدر سوار شدن زمین بیت نامی جزو شکر است و چون
بهم نشد با نامی است از نامهای خداستانی و شریح و شکر که شکر
در شریح شکر حیل جمع سبحان الهی که فزیده یعنی باکی است از فزیده
که سیر کفا فزیده است بنزد فزیده و چون خواجید روح بر این
بر برانی سوار شد و برانی از یک به یک المقدس روانه شد پس از این
ان برانی برانی از یک سکه بر این سوار و از یک سال از یک سکه
با یک فزیده کاف استی که این هر زنده فاعل زد برانی برانی از یک
بیت بر این صفات برانی از یک حال از برانی از یک سکه است
مانند درم از یک به یک المقدس ان برانی نیز فزیده و در حال که محاور
و منتقل بود برانی برانی از یک به یک المقدس سکه از یک حال که حاصل بود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ز پیرین رخ به چمن گشودم بجز ده لشکر زید خدای
مرا نه چو بد بخت از سر پیرین گشت خند

محمد این بود کسب کتب یعنی جواد و سید و سید
مانند امیر اقلید اسلام از صفای جواد و سید و سید
نصیح علم و موم بختی که حضرت سید عالم کفر و خدایان و سید
چشم و مضمی که پاره ارادت برای عربس سید و سید
اول سید پیر خدای هر دین شریعت و جواد که زبان
سوار شوند چو عرفند شرف از وجودش گرفت از دست

عش زودش از وجودش از ارادای دور حضرت گرفت کرد
ای سید عش آمد دست عشش چون خرقه کدانت علم بر لایحه
بد خرقه اوست تن چون خرقه ای تن که مانند خرقه بر جان بودی
ای پانی بر لایحه رفت ز من اهدیت از که بایست المقدس بنی
نابت شده و سکر آن کافران و عروج او بر آسمان و وصول
فرب با جاد و سید و سید که قرب است بعد تو از سید شده و هر که
ان کند حال و سید و سید و سید اسلام است و عروج
بنی در عروج جاد و سید و سید و سید و سید و سید
مانند

الحق در این است که این حضرت پس از این سخن
بشاید بگوید: یعنی کون که جسمی از عین در این مکان است
بدین جمیع را در جمیع گویند که روح و قدرت
بر عرض که گفته شد، ششم این را به جهت فرموده و حضرت مولی علیه السلام
بر حق و کذب امام شافعی فرموده که هر قدر از حق
بست بنام هرگاه در این است پس هرگاه از حق
یعنی ذات الهی بود که از دنیا به هرگاه حق است بر همه بود
«و نه حق و نه نیست کتاب نزدین درگاه و آن مارگاه علی حقیق
بشمارد با آن مکان در هر یک از تنگی جهان را و چه را و علامت
خفت بهره است ای مروه جهت که وجود الهی است که جسم
مکان را علامت مرکب است ای مرکب مکان که وجود الهی است
علی تنگی خاص مکانی یعنی الهی است علم ذات خود را اگر حسن جهت در تنگی
حق علاض نموده بلامکان در تنگی جهان که علم بر لامکان است
و میباید بود که اگر مروه جهت است مطلق است عبارت از کتب
یعنی جهت لادنی بقید جسمی از مطلق از دنیا و عین مرکب مکان
در این مکان مطلق است و تنگی را و با اعتبار بقید بودن این مکان

نکته چوین با لای عقل و عقل مکان و جهت بدو در جهت
نکته حاضر در مکان حاضر و یک جهت
نکته از مکان نیز که زن محرم بخور از آنجا

از او صاف مکانی که زن ای زن این انحضرت علیه السلام
محرم ای می خورد و می بیند از او صاف خود بدو رسیده و هر دو
از آن صاف که بدو و الطاف محرم درگاه اند که زن ای
انحضرت است که در حدوث و امکانات علی خود پاک نشسته چنان
خود میفرماید قدم زنگ حدوث از او این است از حدوث که از او
ان او نشسته قدم یکسره در فتح و دوم قدم بریدن از صفت حاضر
علی نه است و چنین واجب از حد و صفت حاضر مطلق است از آن
حدوث و حدوث نفس و شخص محرمی صمیم الالباب مکان ایستاده
تقدیر شخص محرمی حاصل اند و مقام مطلق علی شان از قدرت از خود
و نفس خود بر آن تقدیر از نفس مطلق نشسته و درونی میان بر آن
و چون دوئی از میان هر دو در فتح که تا کلی باشد از آن هم از آن
زبان ای بریدن و از آن کی باک از آن است ای که صفت یکی عبدی است
یک عدد و آن کی از آن کی از آن کی است بر و کس از آن دو میفرماید

[illegible]

در یک سو و در حق باز بخت ای که ما در حق می خاستیم و میخواستیم
و هر دو رشتن را به کلام حق

نگاه کنند عقل در کار ای او یک کتابی نام از باری آورده
و در یک روی بند ~~شده~~ یعنی معنی است (۱۰۱)
این دو مجرای او را در میان کلام نگاشته اند و در یک

در رشتن آن دو کشیدن و باین ترتیب معلوم باید چنان که
ای کلام ای نه چای زهر خور بدون بانی و زمین در پای
فرستادن ای زهر خود ای اندازد و بانی بدون مشورت
با زیرا که ممکن است ای بندگان و شای غیبتی را
و این دو چنان خواهد بود چنان که باین کلام

زانکه از جان فرستاسم تا علی از فرقه سائیدن سنی و زید
و کابردن در این شهادت گویای فرزندانم سخن را هم گویا
و این کلام را در حق بندگان و در اختیار کسی که در حق
خداوند ما که عاقلی و در این دنیا و دنیا پسند
بر شهادت ای عاقل خردن و عاقل علیه السلام افند
و این کلام را در حق بندگان و در حق بندگان

[illegible]

نور محمد بن یحیی مطهر و مبارک کردان بن و درون

جامعہ کبیر مرشد کافوری علامہ عبدالحق صاحب دہلی کافور

دستارهای از مدقن بیرون آئی و لباس من خوشبو میسازد.

سفید بزرگند خرد و او را در کعبه انا فک

۱۱ سرور و اولین خدمتکاران علیهم السلام در ساجده

بسم الله الرحمن الرحيم و قد علم ان وصفتك من اوجم طالعها بحسن ما كان

نشر آگه در نشریه خانه های ماکنز او هم محض بخت و بدبختی محضی که خدا

طالع سہیلی نے بوی انرا حاصل کیا اور ان دو قسم ہنسا اور کم ہنسا

لما بلغني وطيف نام شجره كبريى من اوراقها

بائیں دو ال خلیق کہ بر عرض و درم با شمس و در ال و کبر بر ط

می باشد پیشه جان جان با جمل الخیر که دعای جان بود جان

دوره قریش را بنده محمد قریش اقبال با بر حسن فرموده و دیده قریش

من مظهر روح برای رباب شریفه نو علیک الصلوات والسلام

عمره پای در صحن حرم نه بغیر غنای خاک رده بر سار صوم

سبارك حبيب ادم المخلصين حضرت عايشه رضى الله عنها كتبها

حاجی خان، پسران شهاب خان مسطر کبریا خان و مراد خان

دو روز به بعد حضرت مشرف گردان بدکاهی زبانه را در گداز و در این روز
در وقت وادان و سبکی گردان زبانه دوکان هاشمی را در وادان

دیدی و در میان تو ای پسر و دوستان عاصی و بیستانی که خود غرق در بازی گشتیم نه
از این خنک کشفیه زلال و در بار حاصل رنگ و بوی گشتیم نه

کاریم و شایسته بود که از ارحم باری و عبودیت او حائز گشتی نه در کتاب و بیاد تو
و هر که زبان مشرف به طهر و پاک سازند از برادران است و

[illegible]

در عهد شاهنشاهی قاجاریه و در عهد پادشاهی
سلطان محمد شاه و در عهد پادشاهی ناصرالدین شاه

ای کبریا که در این عالم دیدم و در دوزخ دیدم که در دوزخ دیدم
سوراج صراحی ای که در دوزخ دیدم و در دوزخ دیدم که در دوزخ دیدم

شده دل ما مانند سحر و سحر را هیچ سودا نمی خورد زده ایم از آنک از چشم غایب
چشم درختان بر روی خنده ای از چشم بهار چشم بهار غصه در جرم بر صفا

فہمیں کہ اگر کسی نے یہ سچا لکھ دیا تو اسے پھانسی کر دیں گے۔

عجایبی که در این شهر رخ داده است و چاره
نایب زان ساختن ای از فضای روضه مطهره آرد ای اردن سا

خار رفته گاه بگل اینچنین نوزی شود و برده دادیم
دل بریم یادیم از آن شاره لبها بر سر او چو مرده

نخاسک رخسار این از عجب است که غبار نوز و بدشتنا و غبار

زینست که می کشد چوین سکرانه کردیم جرغنه را از جان بردانه کردیم

سجده سکرانه کردیم ای دوکانه سکرانه زد اگر دم که برین دو سر دگر جای

جرغنه ای جراح از جان بیان بردار بسوی جگر خبرت را بر کمر غم زخیره

باز پیش در زگر غم چه جان فانی زلف گشت که بر این خوشنود

برای من بر نهادیم گویا بانه دور زگر غم زخم را نشا بسو

قد منکاب بخون و بیهوشم با بر سجده گاه زابده است ای از حرات عذر

سجده گاه تو سیم ای طلب کردیم مذکاب الم ای شریک شایب و خون

کریم بیای بر سوزن خورشید کردیم مقام آستان در حرا سنا کردیم

بر سوزن ای ز بر سوزن سجد خورشید کردیم صنی در گریه مقام

یعنی ناکاه جبار بار شمس گاه صفا از سر شمس در صوان

از زینت یاد ای شمس زده از زینت

نسخه کلام ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱ و ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۱ و ۹۲ و ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰

[illegible][illegible]

در مکه می کشیدند بدان که در آمده است و از نو
و مایه اوسده عباساده و دلائی معروف ای بیاس و لعمه

در درشتین کسرافتانست ردای خواجگی در پانته
ردای بالکس جادری که بر دوش گیرند ردای

فاخره دارد جهان باشد به شمش گشت زاری عجب

کاری بگشت زارهای زراعت کاری ای بیج کار خبر گشت بیج

از آن دانه کز آدم خاکم ز غنای گشت آمد در میان دام زراعت

در زراعت گشت که زاد و زین را به شمش گشت تا کام ای بیج

از آن فرموده که این مظهری از آدم علم السلام بسیر بود به بیج

ای بیج زراعت زمین که زاد و زین را به شمش گشت تا کام ای بیج

از زراعت مظهری از آدم علم السلام بسیر بود به بیج

فعل سامان زراعت و زمین مظهری از آدم علم السلام بسیر بود به بیج

ای بیج زراعت زمین که زاد و زین را به شمش گشت تا کام ای بیج

از زراعت مظهری از آدم علم السلام بسیر بود به بیج

فعل سامان زراعت و زمین مظهری از آدم علم السلام بسیر بود به بیج

ای بیج زراعت زمین که زاد و زین را به شمش گشت تا کام ای بیج

از زراعت مظهری از آدم علم السلام بسیر بود به بیج

[illegible]

بسیار است و بجز اینها نیز خط است که ای برزخ در سوره ابراهیم
ز فواید صریحی آنکه کمال است و کمال روح اعظم زمین است و نیز
روی این خمین هم است این چهارمین با یکدیگر دست و پا می‌بند
روح با غم خبر اهل کون و اقصا اعظم حضرت او در سجایای این حضرت
و سجایای که در اعجاز کردن خدای عز و جل و جامع خود را در حجاب
در این سطر ای در صف و تشریف از این کتب حضرت حق و این کتب
بدان مانند ای بدان نور خدایا پس که کوی روح اعظم ای که
کوی در نور خدای حضرت خبر اهل علی علیه السلام شد با ای حضرت خبر اهل علی
پس سلام و بیت ما لیس خدای که کوی روح اعظم و بیت راجع که
مقدمه ساجده است و آن مرکب بود از ساجده که ساجده ای که
بجمله ای ای ساجده عالم مقصود خبر علی علیه السلام که ساجده کارخانه
احد و ساجده ساجده خبر علی علیه السلام است و ساجده کارخانه ساجده
را اهل علی علیه السلام در این است و در ساجده ای حضرت خبر علی علیه السلام
چنینی کوی که ای بیرون و در ساجده ای که ساجده ای که ساجده
و در ساجده و کمال او از قوه تعقل است که ساجده ای که ساجده
که در ساجده و در ساجده ای که ساجده و در ساجده ای که ساجده

کمال پس ثابت پس درین خدای خدای منم پس بعد از این
در توفیق است مگر دم است محسن توفیق عیبید به جوار دی اصفیایم
توفیق است بلکه دم است و لذت از در مقام خواجہ بزرگوار است
میرودن از حد عمر و بیان مقام خواجہ ای عزیز توفیق خواجہ
بعد از کارگاه پس از میرودن از ای بند از حد عمر و بیان است
چون از اعتدال توفیق خواجہ عبد الرحمن عاریع شد توفیق ای
و چه که موجب من و مرکب است و چه که از حد عمر و بیان است
پس از اسرار الاهی از دایه ای از آن بحر از مایه ای ای از کمال
یعنی تمام محبتش چون در آید بحر از غار محبت قطره کی آید بر
حسن باقیم معج و کون و حسن معج و کون از غیب معنی
پیشو ضمیرش شمس راجع است به بحر از غار معنی معج و کون
و شور کننده صفت بحر قطره تمام عالم چنانچه در دست سبب ثابت
نموده چه بسند از غیب دیده به هم به بند و از غیبی
در عالم کنی بیند که در کنی است و دران در غلای اندک

آید ای بنده می خواهد عظمی رحمت از خدایک در این زمین که را
حبیب پس زین او محبت بکنند دل و جان بسند اللهم ای کل
مطیع و فرمان بردار اویند چه بر ما به از سر ما به او چه
در هر عورتی که او چه برای چه مردان بر ما به بر ما
در هر عورتی که او چه در هر عورتی که او ای او ای
برورش و مهر بی او عباد اسباب او انداخته
در هر عورتی که او ای او ای او ای او ای او ای او ای
است از لازم مقرریم گرفته ای که با نه عورتی که
او ای او ای او ای او ای او ای او ای او ای او ای او ای
نور سببین هر از ملک کشش همیشه کشش
از او در ملک کشش سببین هر از ملک کشش
سال احرار ای خواهد احرار ملک کشش
وصوف اصفافه فرشته خصوصاً عمر فرشته
کشش مفصل از احرار که همیشه کشش
و گویای معنی بزرگ کشش بر در احرار خواهد احرار

مردخلش تا کجایان خارجیت یمن ای جهان به نام حری خود خواه
موجود باد یعنی تا کجایان در سطر ماده و در دنیا باشد و در آن موجود بعد از آن
دعا داده و در آن بمنزله شخص مدین است که نام او عالم است بعد
از آن در آن شخص حسن جو علی و در آن شخص است که در آن
ای نوع انسان در آن شخص مدین نگردد کسی دایم است
بافرو چشم بسته و در آن شخص ظاهر و در آن مثل سیم بینا و آن
شخص عالم است در آن بین اگر چنانچه انسان است و در آن
سلطان حسن است در آن بین ای در آن سیم که در آن است
چون انسان است ای مثل و در آن قسم است جهان روی
تقدم سلطان حسن و سلطان نام با شاه مدوح حضرت مولوی
عبد الرحمن است و سلطان حسن بی سطر در آن بافر و در آن
بنای خود که در آن است که ای در آن است و در آن
ای سیم و در آن سیم در آن است و در آن
چشم در آن در آن با شاه سیمده و در آن است و در آن
که در آن است و در آن است و در آن است و در آن
بسیار در آن است و در آن است و در آن است و در آن

را نامی سیم بر دیک است و فی مردیک چشم جاد است فلک
صد چشم دارد در ده او و چشم خود کند منزل که او صد چشم با
سندار کان و چشم بر آه و چشم اسرار کشیدن عینی فلک نظام
برای او چشم خود منزل سد کان کند ز روی او است و چشم
عالم بوی او است گلشن جاگ آدم روی ارفع روی پناه
که مطامع اندازد عدالت است و خوش خوش و خرم و اگر از روی او
بر آید عینی حسن است که از دانت چشم عالم خوش است چه لذت
را و دیک چشم عالم خوب است بوی حیات است از غلبی او صاف حسن
او صفا عینی با و صاف حمیده او است آدم گلشن است عینی خوش
دنت و خرم است که در راس او حسن و صورت او صفا حسن است
حسن عینی لطیف عینی بی حسن و در صورت او حسن و رنگ عینی
خلق اول صفی خای عینی صورت عینی با چشم عینی چشم
است حسن و لطیف عینی خود و لطیف این نور نایت از عالم فلک
نیل صفت معرفت عالم کبریا که در ای عینی این صفت
عینی این که پناه بگویی و او صاف است در اسرار
که چشم است که عینی این اکرم است اکرم است

عالم

جمع ملک جمعی نیست و کتابت از ابد و اجداد است و مملکتها از قبیل
 است از صفت حیرت بوسه علیه السلام که در بخت علیه السلام او را
 علیه السلام بن ابراهیم علیه السلام بن ابراهیم علیه السلام بن ابراهیم
 اندم بن ابراهیم بن ابراهیم بن ابراهیم بن ابراهیم بن ابراهیم
 فقه اند و سزاوارتر از کمال انبیا و کتب بر ملک سعودی او
 بر ملک ملک سعودی او و ملک سعودی او و ملک سعودی او
 به عفت ای عاشق بودی یعنی ما و ما چون در کمال خند و خند
 عالم را در بر ای به عفت ای به عفت ای به عفت ای به عفت
 بکوت بحر نوال آورده در دست کشید چه عاری از این است
 رخت بیان بحر نوال است در دست آورده حاصل درون می
 ف با و در زانی کشید است که دورا حاصل است از هر دو
 ای از هر دو رخت یعنی هر دو رخت است او به عفت ای از این دو
 دو رخت است ای دو رخت است ای دو رخت است ای دو رخت
 رخت ای عفت ای عفت ای عفت ای عفت ای عفت ای عفت
 رخت ای عفت ای عفت ای عفت ای عفت ای عفت ای عفت

پوشه بر می آید زو شش کایروم سینه از آن کم
خوش باشد ابرو کت زبان نیم نیم صبح در بازو شش شلق
خوشان باشد از کایروم ریح صفت دست حاصل و که دست بکاه
اندر فدا ص است که ابرو با وجود فص خود از فص دست
خوشان است و در مای با وجود فص خود از فص دست او
چیز از چشم است که از این او سر بر آید و ظاهر است که در چشم
گفت از این می بر آید بخود لعل از زشتان مع نفقه تر
خود در شش و مینج غم واره روشنی زشتان است
مقدم مینج خود صافی او لیب خود از دکی او است مع
خود شبه ذات او صبح در کسنی صبح او کدی خوش که چون
از آن ظاهر کرده خود شبه ذات خود میجان ساخته چرخ
برق حسن بر در آنگن جهان را کرد چون خود شبه در
برق شش صاف شبه است به شبه برای مینج بکاه
ماست برق است و برق صبح اول فرد و صبح سالی روشنی که در ابرو
بروز مکل می باشد و روشنی جهان از صبح بکاه شبه می و این و این است

[illegible]

جکلی بار شود قلاب مرغ نیز در قلاب بجمع و در تمام کرب و تکلیف
آن بجا دایم در گردن بخر احد و اسی گمان ساز خلق و دست در گردن
محدود بی اندازند و در بندی کلک کبری گویند حاصل اگر از عده
جکلی بار قلاب مرغ نیز در دست و نه برای کسی بود در حد مسکن
و سود اگر تاخی گونا گون کند گسترده آن مسکن گهای به چشم
نشدن رگهای پر شخ و پیوند مسکن بسیار شده و در صند در حیات
کند صند در خست و سر کشند و گوند سر شخ بکلان دارد و مسکن
پرتاخ و انیزه در اندر کونان بخشید صند مسکن و در چون شیر او را بیک
مسکن کند و در زمان حیات آن با باده جان کند که گوزن را از آن جدا
رادی کند و مسکن کبی وی کند مسکن از میان کسری برای غاری و
تند و مسکن شش بدین راه جمع کردن کسری گاه بداند قیامند تا
یو و زانند تا به معنی پاک کسری بجمع کاف کسری و کونان غایب
بعضد شش یا مسکن کسری گاه جای صند شده و در آن برای غایب
و اندر السبیل به کونان و در آن زمان تا کسری به معنی از حد او
و جنین تا به معنی خوف و ترس زانند تا به معنی از حد ترس و کسری
چو گاه ترس از کسری بر برون از حد ترس و کسری به معنی از حد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بنو بعد از آنکه این جمعی در محال و مظاهر بهیند شد
دیدن این ظهور کرد این جمعی در امور و احاطه و احاطه
و در افضال و در ...

[illegible]

فکر علی مطلق فی این جایز از او بود و از نمودن ظاهر از غیره بود
نه در سیر این ای ظهور علی و چه در اوست ظهور در خوشی است نه در ظاهر غیره
عبارت از اینجاست که میرزا محمد قاسم

ملاکات این کتاب است ذات ظاهره و غایب عبارت از اینست
که در این میان از افسوس و کسوف و غمت شایسته است و هر دو عبارت از
ظهور غیب و در خاک است و ذات ظاهره علی عبارت از هر آن که مستقیم نماید
نموده و هر چه از این عبارتی بیاید که در این ظاهر غیبی ظهور در این است ظاهر و غایب
ای ظهور در ظاهر و هر چه در این است ذات ظاهره علی عبارت از هر چه غیبی نگردد
سبیل به سبیل میرزا محمد قاسم عبارت از ذات مطلق باقی ظهور علی و
ذات هر دو کتاب است از این ظهور سبزه سبزه ظهور عبارت از این ظهور است
چشمه سبزه از هر ظهور و حالت ظهور و سبزه از این ظهور کتاب از
ذات مطلق از این ظهور و حالت ظهور و سبزه از این ظهور و سبزه از
ای و هر چه در این ظهور غیبی ظهور غیبی است او که در این ظهور و سبزه
باز در این ظهور و حالت ظهور و سبزه از این ظهور و سبزه از این ظهور
ای و هر چه در این ظهور و حالت ظهور و سبزه از این ظهور و سبزه از
عبارت از این ظهور و حالت ظهور و سبزه از این ظهور و سبزه از این ظهور

[illegible]

را بعد از آنکه بایستد، عفو از حد غنمی مخرج میراد
خود و بعد از آن بصر کس که از این وای را در ارض عالم آید
فراست و گویا فاش شود و گماند از وی و غرض آنست که او ای صاحب درایت
چه علوی و چه دینی از هر اسمی که در دین بر خاست از وی عفو را
به سبب همت از افاضی و غنمی

الفصل در بیان احوال و ایات الله تعالی

بر ملک و دولت و قوت و شکست و عفو چون ملک بهمت اردو
ای از حد است که بعد از آنکه در ملک عالم علوی و دینی است که
العینی در سبب شبیه ای از شدت به شدت خود را نشان و نشان یافت و شوق
مورحنی غالی به سبب چنان سبب کواری شدت از غنمی سبب جوان
نوشته ای سبب خدای سبب اول سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
فصلی که باشد از عفو ای که در ملک و دولت و عفو ای که
عفو ای که عفو ای که عفو ای که عفو ای که عفو ای که عفو ای که
علم به عفو ای که عفو ای که عفو ای که عفو ای که عفو ای که عفو ای که
بهر عفو ای که عفو ای که عفو ای که عفو ای که عفو ای که عفو ای که
معاذ الله که عفو ای که عفو ای که عفو ای که عفو ای که عفو ای که

بهره تاق او رسد به سبب نوری که شد از آن
از وی بر کل شمار ز کل شوق جان به سبب افتاد از آن
از نور الهی فروغی بر کل افتاد از آن روشنی بر کل
مطهر بخار است نور سخا و شوق زنی از آن به سبب این صوره
کل تاق رده است به سبب فریاد و ناله و در است
روح همه تپان به سبب درخت به سبب کاشانه و سبب هر درخت
درخت بر آن و شوق ای نورانی و روی طاهره و سبب
نور است به سبب کاشانه و سبب درخت به سبب نورانی و سبب
کرد و جان او به سبب شوق فاعلی از شوق و سبب شوق کاشانه
نور و جان از نور شوق به سبب شوق کاشانه و سبب
سبب شوق از آن نورانی نورانی و سبب شوق ای نورانی
به شوق او که نورانی و سبب شوق ای نورانی و سبب شوق
چگونه از شوق سبب نورانی و سبب شوق ای نورانی و سبب شوق
به سبب شوق ای نورانی و سبب شوق ای نورانی و سبب شوق
شوق به سبب شوق ای نورانی و سبب شوق ای نورانی و سبب شوق
به سبب شوق ای نورانی و سبب شوق ای نورانی و سبب شوق

دستهای او کردید و بکسیرین بگریه بکناد دل از بر و برزد جان

مستوفی و در فکری برای فکر ریختی باطل گمان به عیب بر دوز نام سوسر جود

مستوفی و در فکری برای فکر ریختی باطل گمان به عیب بر دوز نام سوسر جود

مستوفی و در فکری برای فکر ریختی باطل گمان به عیب بر دوز نام سوسر جود

مستوفی و در فکری برای فکر ریختی باطل گمان به عیب بر دوز نام سوسر جود

مستوفی و در فکری برای فکر ریختی باطل گمان به عیب بر دوز نام سوسر جود

مستوفی و در فکری برای فکر ریختی باطل گمان به عیب بر دوز نام سوسر جود

مستوفی و در فکری برای فکر ریختی باطل گمان به عیب بر دوز نام سوسر جود

مستوفی و در فکری برای فکر ریختی باطل گمان به عیب بر دوز نام سوسر جود

مستوفی و در فکری برای فکر ریختی باطل گمان به عیب بر دوز نام سوسر جود

مستوفی و در فکری برای فکر ریختی باطل گمان به عیب بر دوز نام سوسر جود

مستوفی و در فکری برای فکر ریختی باطل گمان به عیب بر دوز نام سوسر جود

مستوفی و در فکری برای فکر ریختی باطل گمان به عیب بر دوز نام سوسر جود

مستوفی و در فکری برای فکر ریختی باطل گمان به عیب بر دوز نام سوسر جود

[illegible]

[illegible]

چون ازین زاده کن دلی بیای کره ای بیج دل فلک
سرسبز از سوراخ عشق است جهان پندار عروای عشق
فلک ای ابل فلک با خود فلک عشق عشق ای جهان این ابل
جهان با خود در حال بر فتنه ای بر پیشور عشق عشق محرابی با صفتی
کسی عشق شوکار از باشی عشق همیشه نشاد بکشتی
زاد باشی از غمهای دیگر غمش غم عشق بر سینه ای بر دل
نه تا نشاید کسی نسبت از او بدون از غمهای دیگر می شست
در گرمی رستنی دیگر از سردی و بود برستنی گرمی رستنی
در راه غنی تا از سردی و دل سردی ز یاد عشق عاشق با
یافت ز فکر او بلند او از کی یافت با عشق ای باد این صفت
مر عاشق رو که در سبب عشق است تا کی رو تو از کجا وای که اول
عالم مر عاشق به سبب عشق میرا در جحش بند او ز کی شمر عاشق
عاشق ده از جحش می نرسد غم غم که او را در د و عالم تمام
بر روی مثل سحابی عالم غم غم کاف که او را غم کلام
است ای کلام کلام در د و عالم او را غم غم این عالم ظاهر است
و نام بر آن عالم غم غم که است و غم غم غم غم غم غم

روز قیامت محض در بیانی مجنون به انروی در رخ سپاه
کشور به عاصفان را این ز دیبا و درخ دند آشفته که آینه
معضن و آن شمارند مجنون لبی را خود و به دلی با کاه از درخ
عبور خراب کرده و بیلی هر ابرو سید و دیگر این از حرف منورهای
و درخ تواند که بطول خود رسد هزاران مایل و در این
ولی از عاصفی نگانند و قند نه نام و از عیسان فی نسائی نه در شب
زمانه و دستخالی مصر اعشالی نصیر نه نامی و در این صفت
مرغان خورشید مگر نه استیم که خلق از درک نشان که سینه کاف
سینه حرف را الله در میان بنده از در فتنی ز دیگر فاکم از عاصفی
مصر اعشالی عدد که حال آینه از فاعلی سینه فکمی می توان از حق
که حال آینه از در وجود عیسی را ایضا العبر کاخی کار که خلق از در
الدینان لب سینه و خاموش مانده چه این دلی خشنو افشاء بود
حد شب بلیل و بر دانه گوشت بدین عیسی بر کوه دارد و بر دانه
کینی کریمه خد کا از مای این عیسی و بر دانه خود مای
خد کا از مای ای خد کا کونی ای ای رستن
خود از خود و نید این ای ای خد کا کونی با خلق

باده عشق رو که چه مجازی است که این بحر حقیقت کار سازد سیاحت
و بیکر کثرت قلم بهر صفت و لعلی بر دهنه کار سازد با صفا و کمال
سینه بی حور و شوره صفای حاصل کند و راه حقیقت بسط دهد و گشاید
و از صفای روی خفته نشود ^{بهر طریقی} طرح اول الف با تا خوانی نه قرآن در کمال
خواندنی و آبی تمشیت است اول است الف با تا آبی که اول و نیم
بجا آورند در جوانی پس خواندن من تسبیح سوره بر بنی است
و گوشت است گری سلوک راه حق آبی که دفع اسباب گرفت است و نشی
بدعت بگفت و پانصد و صفت را چهارم و ششم شود که حسن بی بی
فایل گفت پیر است مای از چشیدن میوه غریب که در جام مرده است
باز کار هر دو معنی پس می صورت شراب عشق ظاهر می جوهر معنی
نظره شراب عشق معنی و لا باید در صورتش نمایی درین طایفه خود
و بگذرانی صورت عشق ظاهر می نمایی ای ملوث بشبهت نمایی
بل عشق ظاهر می در دواغ ای مست سرشته بر صفت سجده حقیقت آبی
در خدای است در غزل نادان بگوید که برین اسباب این هم تسبیح
پیر است و در صورتش نمایی درین طایفه خود
و بگذرانی صورت عشق ظاهر می نمایی ای ملوث بشبهت نمایی
بل عشق ظاهر می در دواغ ای مست سرشته بر صفت سجده حقیقت آبی

بود اینک که در این کتاب آمده به هیچ عارضی نماند بریده شکستند از این
 بهر آنکه در این کتاب در این کتاب در این کتاب در این کتاب در این کتاب
 شده و به هر حال اول اثر را مصلحت نماید از این اثر و اضافت مع عارضی
 لامی است ای مع که خاص بعضی است نماند بریده ای ناف من بریده
 می وقت ناف بریدن دعای عاشقی شود و بعد از آن که وقت ناف بر
 می که دعای **طریق طبع** با طاعت مقرون شود و بعد از آنکه نام و نام
 در حقیقت است بود و نموده ای بعد از آنکه نام مقرون عارضی که در این کتاب
 می خواند که در این کتاب در این کتاب در این کتاب در این کتاب
 به هر حال در این کتاب در این کتاب در این کتاب در این کتاب
 شیر داد و از خود که در این کتاب در این کتاب در این کتاب
 اگر چه مری می اکنون چه شیر است بهر آنکه در این کتاب در این کتاب
 شیر است ای شیر شیر است بهر آنکه در این کتاب در این کتاب
 شیر در وقت غرضی خود نام سکن بر سر وقت که بر شده نام بهر آنکه در این کتاب
 شیر را در این کتاب در این کتاب در این کتاب در این کتاب
 این مری می اکنون بهر آنکه در این کتاب در این کتاب
 شده ای در عاشقی بر سر سکر چ که در عاشقی بهر آنکه در این کتاب
 ای عارضی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

میست و آب را بر جود بکنیم ای لولیه نیر چرا بگفت که به خوانند و در این است که این
دو در چشم کوبیده می آید سخن را پاره بر جای سپاسم که نه ایند چایست احاطم
سخن را پاره ای و در سخن عشق مصراع ثانی بیان می جای سپاسم است که بر وارد
باشست ای نوازش کند آسمان بر این نواز که چایست بار ای
افروغ با و نواز من مطلقا که نیک گویانو

دسته کل ای ست کل هر حاصل
سخن حاصل حسن طبع و بیان است و درین دریاغ تنهای که احوال
کتاب است مرجع این است که نانی که در القیاس بر مصلحت می سخن می آید
نوشته شیل که بیان کند دسته کل در این می چند رشته احاطم نظم کتاب
است که دسته کل حسن کرم رشته بر این نوشته تا بر آید و نهوند سخن
دریاچه دیوان عشق است سخن نو بار و بیان عشق است دیوان باغ
و کبر نیر آید کتاب مجامع که در درم حساب نویسد و کتاب نور دریاچه دیوان
عشق ای سخن آغاز کتاب عشق است زیرا که اولی سخن حسن است فایده سخن
سخن شخصی نیست شنونده را عشق بیاید نو بار و فایده سخن و سکون و
باز صده دلف و قش و او هر چیز نو بار و نو بار و نو بار و نو بار و نو بار
سخن باز صیره بستان عشق است زیرا که عاشقی را که در خوش از جایست

خوابده

بسیار سے غور و فکر و مہارت سے یہ جملہ کام کیا گیا ہے۔

مستحق شایسته این نام معانی را در مربوط الفاظ را که

سوال فی آخرت میں ہوتا ہے : حافظ شمس بن سمانی ہمارے خاص بیادگار ہیں

عالم بر صحرای دلت و در جبین کوه سحیان کوهستانی خود ایستاده

اشیاء و جمادات و ذرات و غیر ذرات و سحر و جادو و علوم غریبه و غیره

کتابخانه آید و به این ترتیب که برای حفظ آن که امر مهم است بنده و هم

راجپوت سردی و عورت حاشی میں دیکھو بیچارے حاصل ہو۔

کتاب دین و دماء بر علم و حکم است

[illegible]

کافی بود که، حشر و نشر فزاید و حشر و نشر فزاید

شور است که حرفی را از لفظ برادر و منصف باین موطاقت برادران

بہترین کاف ای ہر کاف لکھیں کہ یہ کاف مشیر حسین ہے

کما فیکن قواں جو دوزان علم جہاں بکھاس کہ در بالائی کسینند

در گذشته ای که قمار داشتند با آن رئیس اسکان زمین بان قمار

1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 2679, 26

۱۰۰

یہ نظم کتاب اسٹیشن چوں سر زمین و دریاں

يذهب الى بيت ونظره او سخن بيت لهذا الورود

ای پادشاه منور که بنیاد تمدن را از پیش گدازد و در تمام دنیا

روزنامه کیهان، شنبه ۱۳ خرداد ماه ۱۳۵۷

سالار دہلی عرفاً دامن حیدر نامہ

شفا کے ہر وقت سر ہر وقت کی کھنکھار

منه

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

در حق علی سلام بخندم بحاجات و نیازهای او و سوس سید و سیدم

عم اردو دور و مال کس سے نصیر میں نصیر و نصیر ہی

حسرت و توبه و پشیمانی و دیگر امور دینی

امام رضا علیه السلام

سید محمد تقی نجفی صاحب علم و اجتهاد و کرامت و کبریا

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰۸

در سر آمدن سخن تمام شد و ثانی مصحح مصرع دیگر

47-612

۱۲۴

دین و دای نصرت بخیزد باند و بیادای سید
بهره ببرد و در دین ببرد و در دنیا ببرد
حسن و جمالی به تنگ و در هر یک از اینها
بدریشت بمغی زکراه و قیامت ببرد
مغی در آن ای قدرت در آن ای کوب و در آن کجاست
ربرو که ظاهر از اوست و در آن ای کوب و در آن کجاست
درین حور و در آن ای کوب و در آن کجاست
بنت جمال به بجز ناکستی نیست
بسیار کسب میفرود است که لاف درستی در دین
ای درستی اندک لاف درستی ای و درستی
دم زد و در دین ببرد و در دنیا ببرد
بکسر و در آن ای کوب و در آن کجاست
بدریشت و در آن ای کوب و در آن کجاست
و در آن ای کوب و در آن کجاست
و در آن ای کوب و در آن کجاست
و در آن ای کوب و در آن کجاست

درین مقام آن حال است که می بیند که در این مقام
درین مقام آن حال است که می بیند که در این مقام
درین مقام آن حال است که می بیند که در این مقام

درین مقام

درین مقام

بسیار داند که شرافت است و این یکی یکی کردن است
 وقت این یکی عارض می شود که او را هرگز از این یک طرف نمی گذرد
 و در این یک طرف که از وی عارض می شود و در این یک طرف که از وی عارض می شود
 نمی آید که در این یک طرف که از وی عارض می شود و در این یک طرف که از وی عارض می شود
 عارض می شود و در این یک طرف که از وی عارض می شود و در این یک طرف که از وی عارض می شود
 پس در این یک طرف که از وی عارض می شود و در این یک طرف که از وی عارض می شود
 بعد از این که در این یک طرف که از وی عارض می شود و در این یک طرف که از وی عارض می شود
 در این یک طرف که از وی عارض می شود و در این یک طرف که از وی عارض می شود
 او در این یک طرف که از وی عارض می شود و در این یک طرف که از وی عارض می شود
 تبسمان عین عبارت از عالم ارواح از وقت که در این یک طرف که از وی عارض می شود
 می بیند که در این یک طرف که از وی عارض می شود و در این یک طرف که از وی عارض می شود
 این شمع است که در این یک طرف که از وی عارض می شود و در این یک طرف که از وی عارض می شود
 و در این یک طرف که از وی عارض می شود و در این یک طرف که از وی عارض می شود
 او در این یک طرف که از وی عارض می شود و در این یک طرف که از وی عارض می شود
 وقت که در این یک طرف که از وی عارض می شود و در این یک طرف که از وی عارض می شود
 که در این یک طرف که از وی عارض می شود و در این یک طرف که از وی عارض می شود

ای طاهر که در دنیا و آخرت
عزت و جاه و پرستش ستاده بر ستمی در راه کوشش
و خود حاکم از معراج کاشی آید در راه کوشش ای ملک
بر سر حد او در نزد غیب بپایه صفت و صبح بپایه جلالت صوف
او این عالم که جاده در مقام پیروی باقی معراج است و علم عالم را کاش
نظام پیروی پیروی این عالم چه او با دست هر نفسی نافع است اندک کردی
مکملی بپایه بپایه بپایه بپایه شکوه با بپایه بپایه بپایه بپایه
مجدد از اظهار درود بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه
فردا بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه
سنداده صفت در حلالی بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه
و بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه
ادم علم زهر بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه
ماه نه ماه بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه
شیع اخلاص زاده بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه
از جاعت از جاعت بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه
در پیشگاه بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه بپایه

هم بجان فانی خود می بخشد و نشان کز پیر و الخ جان بپاید - رزاقی و الهی
سرورش عزتی عاکی پس صدر رشورش در امانه چادر و جرجیه که بر کوس نه
و کند برورش ای بوسیده صد و دویست ای صد کس که رازی و بیری
بوسیده **کلی** حشمت از اندیشه سرورن از حد عقل مکنت بوسه بر
اندیشه ای اندیشه مردم در معنی قدرت و طاقت مکنت بینه سرور از حد
بعض و حد بمصاف بظهورت بینه حاصل اگر حسن و وصف علم از حد
سرور از حد و در بر ای سرور عقل و امانت سرور خدایت لطافت
بفرشتی باغ فریاد راجی **عشق** الهی مری چمن مطلع صبح سار
عجب از رخشی روز شهادت عجب سرور مطلع جای طهر و نور
معانت سعادت عجب عجب عالم از طرح روز شهادت شهادت و
عالم هستی بگویند که عجب دیده شمع بین نه این جهان حاصل او عالم
که او را که **عشق** از طهری بشوای خود از روشنی باغ و صف عالم مادی
شده نورانی سرور عجب طهری شد به سحران از شبنم و کس طهری
جسمانی مقدس از عیسای ای **عشق** سرور عجب این سحران که عجب از
یوسف علم نبوت خواهند از کس ای از کس یوسف علم عجب این سحران
که کس از یوسف علم نبوت خواهند کرد و در خطهها و پای از این کس

[illegible]

و درین روز بختگاهش کجودن نظم نموده است که او را بیلای خدای مهربان
مفهم است این است ابدان جاده جانی بوضع ابدان دیگر برای بدو و در
مکانه کوزا سلطنت کسب خدمت و مقام که بپایه هر یک از این پایه و دیگر
دوران یعنی ملک و تنقید انجام بدست در مقام او را بپایه هر یک از این پایه و دیگر
از حسن خود بدو در دین عبادت خدا بکفر و کمال جهالت خدا بکفر و کمال
خویشاقتی کند و بی تر آئینه داری بخشش از در محبت داری استوار داری
ای بختگزار بی گشت چه الهم لا یسه و افع است عیسی الخ حکم عیسی الخ
عم از روی حقیقت که در این است چون حلقه اندر انداخته و خارج عالم بی گشت
بسیار خدا از دست او خواهد بود و از وی بسیار با در کمال جلال و شرف و بزرگوار
عم از دست که عیسی الخ گفت ایک در جهان است دم ز شمس و شمس چهار
دایم خاکی است حضرتان دم عم و انک ایضا کاری تمام هم در اول و بعد از
سنت و انک شمس چهار دایم ای چاره همه را دم از آن خوبی که باشد و بگویند
خوشتر او را یکی بر دیگران بخش همه و خوشتر ای چاره همه را دایم و بگویند
بگویند که ای بیک همه چون از شمس چهار همه بیوسف دارد و در همه و بگویند
را و بگویند همه بیوسف و در همه بیوسف و در همه بیوسف و در همه بیوسف
بی بیوسف و در همه بیوسف و در همه بیوسف و در همه بیوسف و در همه بیوسف

درد و غم و کسب بیاں خواندند کجا عود شده و از بار بار لبها بر کسب
بهری که در دنیا نداشتند و در دنیا نداشتند و در دنیا نداشتند
آدم هم حضرت اصفیای سید خوشی او روزی که میخواستند از دنیا
روشن زنده بمانند و کسب جبردار پس از آنکه کسب کرد و از کسب
در دنیا نداشتند چه بعد از کسب و کسب کسب کسب و کسب و کسب
میوسف هم کسب ای کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

بیاستان غیب عالم ارواح بستانای جهان عالم ارواح
بر احمد و حسین بر کسب نبال باب و کسب کسب کسب کسب کسب
ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
و حضرت اصفیای سید خوشی او روزی که میخواستند از دنیا
روشن زنده بمانند و کسب جبردار پس از آنکه کسب کرد و از کسب
در دنیا نداشتند چه بعد از کسب و کسب کسب کسب کسب کسب کسب
بر نی که کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
بهر روزی که کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
مطلوبه بار نیفتاده و کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
الح ای بار کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

100

[illegible]

و حسن مبارک را هیچ معبودی به جسم و غیره نیست و در آن حجاب و سبزه
این بزرگوار و در آن عادی باشد و در هر دو نوع چنین چنین و چنین و
یعنی زباده عبیر بر دل زبوسف با زده کوه و اول و اول و اول و اول
و در آن عبیر بر دل زبوسف علیه السلام ای سراجی حضرت زبوسف علیه السلام
و نفسی محال و سوا هم آرد و که آید و آرد و آرد و آرد و آرد و آرد و آرد
که خانم زبوسف علیه السلام در آن پیوسته آرد و در آن و شمعون در آن و در آن و در آن
و در آن سراج علیه السلام و در آن سراج علیه السلام آرد و در آن و در آن و در آن
علیه السلام خود و لبان نام و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
بود و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
که زبوسف علیه السلام و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
ماه کرد و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
جال روی مبارک که آید و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
سند که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
بوسه آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
علی است فدای بنای آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن

بیشتری از آنج احاطی زردی از منور جسم ذاتی محض منور و خورشید
و ماه و ستاره اسلام مرجع آسمانی خاندان حضرت آسمانی علیه السلام منور

و منور از منور است از منور علم زوال از اربع جنوب از دهم مریم
از جنوب با و جنوب علیه السلام او را حضرت جنوب علیه السلام از دهم مریم

ساعت از جنوب از اربع با و جنوب علیه السلام وقت و صفت
از جنوب علیه السلام بود و وقت از اربع از دهم جنوب علیه السلام

مرکز از جنوب علیه السلام و جنوب علیه السلام و جنوب علیه السلام
بالفعل از جنوب علیه السلام از اربع از دهم جنوب علیه السلام

از جنوب علیه السلام از اربع از دهم جنوب علیه السلام
از جنوب علیه السلام از اربع از دهم جنوب علیه السلام

از جنوب علیه السلام از اربع از دهم جنوب علیه السلام
از جنوب علیه السلام از اربع از دهم جنوب علیه السلام

از جنوب علیه السلام از اربع از دهم جنوب علیه السلام
از جنوب علیه السلام از اربع از دهم جنوب علیه السلام

از جنوب علیه السلام از اربع از دهم جنوب علیه السلام
از جنوب علیه السلام از اربع از دهم جنوب علیه السلام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بمقدور اندازد که یو رسد به دراز بر شستن و کار به بار برفت
بخش راحت اندوز به پیش تو و شبنم عالم افروز در راحت
اندوز به پیش تو و شبنم عالم افروز در راحت
بماند به بار اگر نور شبنم به بار نیاید به یوسف علیه السلام
چون چاکر ماه مثل یوسف علیه السلام روشن شود و خورشید را
در انجا به جست کس در دل حضرت معجوب علیه السلام به شستن
میان چاکر و که به جبهه کس را در انجا چای نماند به گویم
کمان به حسن و دلیلی بود که بیرون درخت و حضور و زی بود
کمان انجا به یوسف علیه السلام و دلیلی ای که بیرون از انجا
اندر حسن و دلیلی به یوسف علیه السلام ای بود از شبنم ششای اند
کون و مکان در ششای ششای جان ای که به ششای
ششای کون و مکان عالم به ششای ششای کون و مکان
همه روزی به ششای ششای کون و مکان ای که به ششای
ششای کون و مکان ای که به ششای ششای کون و مکان
ششای کون و مکان ای که به ششای ششای کون و مکان
ششای کون و مکان ای که به ششای ششای کون و مکان

۱۰۰

خود شیر خوار بدو نالی گرفته و جانشینش را از شیر خوار

در خانه بیدار و به حال خود بجا آورد و در آن غم عشق او را در روز

در آن ایام که عاشق او در آن روز و یکسان جمع برای تجمیع و مراوده و خود را

تجمع و در آن

در صفت ای در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که

در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که

در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که

در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که

در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که

در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که

در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که

در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که

در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که

در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که

در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که

در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که

[illegible]

او مکنم رسته تا با فرود ایم چو خوشی ازین روشن در بر عکس روشن چو خوشی ای
صنای موی زلفها بر نادم فرود آمده اند من مژگانم غدا را در آینه چنان بسته
کنم از خیال روی زلفها روشن خنجر شوم ز روشن بخت شوم در صفت
ای که بخت زلفها را از این سرین لب زلفها بسته اند و صفت و ای صفت
در آن خردم که در دستم هست از این می آید حاصل آن که در دستم هست از این می آید حاصل آن که در دستم هست
علاقم کردن و از خیال روی خود در آتش کردن و از دستم هست از این می آید حاصل آن که در دستم هست
۱۰۰ صفت او الحمد و ربان تلخ بگویم قدرش مثل زلفها فرود زلفها را
ز کینه عازم صفت زلفها است و صفت ای از صفت زلفها است و صفت زلفها است

صفت زلفها است سر کشیدن بعد از آن از حلقه زلفها ای که در دستم هست سر و زلفها
آید برده صفت زلفها ای فاعل آید برده و آب برده غل غل سر و زلفها ای که در دستم هست
صفت زلفها است سر و زلفها ای که در دستم هست سر و زلفها ای که در دستم هست
نفرین دادم به شما از شما شک عرق اندام خندان عرق عرق سر و زلفها ای که در دستم هست
صفت موی تا شکال ای از شکال شک عرق اندام خندان عرق عرق سر و زلفها ای که در دستم هست
و در شوی را بر شکال در عرق اندام خندان عرق اندام خندان عرق اندام خندان عرق اندام خندان
عرق در صفا عرق اندام خندان عرق اندام خندان عرق اندام خندان عرق اندام خندان
یا یک در صفا عرق اندام خندان عرق اندام خندان عرق اندام خندان عرق اندام خندان

یعنی در میان فرق سر و الف در کتب بود اما فاعل از شک و دوسمی نه
 و مقدر است و نام در میان درینجی است و در دای از شک فرق و ایجاد زائد
 پنج یعنی الف در شک در حرف زنجار بود و در نام با فاعل می شود فرو و اوخته
 زلف سخن ساری فکده میان کلا اسامه دریای سخن اکلیم می شود
 کتابت از چهار بابید زلف ساری هم فاعل در ساندن سخن ساری صفت است
 ای از زلف سخن از فاعل می شود کل کتابت از قد ساری مصناف شایع و در
 علامت اضافت است ای ساری شایع کل در پای انگیزه و فاعل می شود و منسوب
 در شایع کل زلف با و خا را باید گفت و ساری و پای انگیزه عبارت از در دای
 او است ای زلف می شود را ز و انچه در او بود در ساری او در پای زلف می شود
 دو گویش دو بند و یاری ساز ز شفا در ساری ساری باز و گویش
 دو شنبه و همگی دو بند و یاری در با بکر و دیگر ساری گویش می شود و دوبار بکر و هم
 در زلف شفا نام و در شفا قسم می شود ای کتابت از قدر زلف ساری از ساری
 صفت شفا در ساری با زلفی بازی بر برین گفته ضایع هم بازی کران است
 در ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری
 ساری از ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری
 ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری

این کتابت از ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری
 ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری ساری

در کتابت از ساری

سرگون از شک سوده طرفه ای کنایه ای بوی همین ۴۰۰ جن دوون و دوزخ
ای مکتوب کلمات از دوا برویت از شک سوده ای از سیاهی نیز آن دوزخ
از دوا و دواش در شک ملک صبح از سادوس و دوزخ و دوا برویت از شک سوده ای
دوا برویت و دوا برویت که بصره است و دوا برویت از شک سوده ای از سیاهی
شش دوا برویت از شک سوده ای از سیاهی و دوا برویت از شک سوده ای
ای از شک سوده ای که بیان حال مطلبی باشد از دوا برویت از شک سوده ای
از شک سوده ای که بیان کنایت از دوا برویت و دوا برویت که بیان کنایت از دوا
دوا برویت از شک سوده ای که بیان کنایت از دوا برویت و دوا برویت که بیان کنایت از دوا
کی ده که از شک سوده ای که بیان کنایت از دوا برویت و دوا برویت که بیان کنایت از دوا
دوا برویت از شک سوده ای که بیان کنایت از دوا برویت و دوا برویت که بیان کنایت از دوا
تقیابانند و دوا برویت که بیان کنایت از دوا برویت و دوا برویت که بیان کنایت از دوا
دوا برویت از شک سوده ای که بیان کنایت از دوا برویت و دوا برویت که بیان کنایت از دوا
کوثره است و دوا برویت که بیان کنایت از دوا برویت و دوا برویت که بیان کنایت از دوا
کردید شده و دوا برویت که بیان کنایت از دوا برویت و دوا برویت که بیان کنایت از دوا
محبات از دوا برویت که بیان کنایت از دوا برویت و دوا برویت که بیان کنایت از دوا
خاموشی است و دوا برویت که بیان کنایت از دوا برویت و دوا برویت که بیان کنایت از دوا
دوا برویت از شک سوده ای که بیان کنایت از دوا برویت و دوا برویت که بیان کنایت از دوا

[illegible]

[illegible]

و این صفت بود و لی لیکن ای دلی که تخرج بود بدست او و او که گاه
شماره از هر برده را رقم را یکسان می نمود و قلمها از هر میان قلمها
نمود و بزرگترین مقدار را در جابجایی کرده و شمار بعد از آن است
از بعضی او بوده و سه تا حق که در دست سپید و که بدو می نمود و در قفا
صفت پس جلیب بالکیر جاور و محض و معجزه بالا پوشان
جلیب سفید که چنانکه سر یکسان بعد از آن یک کرده بود و معجزه
که لال و یک آتش در شفق ظاهری نمود و طرفه بود و که ده پهلوی
نفا و در جاور و شفق ظاهر کرده بود و در زیر با خشتن سید خانی
مردود بر سر پهلوی محض و یک رنگ بدو را حق که در دست سپید
لال با حق افزوده یعنی بعد و در یکجا جمع آنرا و این طرفه بود
که بدو لال که جمع نند و به جمع و یک رنگ همه را برده و به
مردار کرده و به جمع و یک رنگ این شفق جمع و یک رنگ بر روی محض
که در و زویری ای از زویری جمع و یک رنگ همه را کرده و که ای
صفت را حق کرده و یک رنگ موی سی از موی سی و بار یکی بر و از موی
موی ای بعد موی یک از موی سی از موی سی از موی سی از موی سی
بعدیم موی از موی سی از موی سی از موی سی از موی سی از موی سی

چشم منور علی عجلت می فرماید که در بیان دست افزار زربین و جامه های
 بجا بیان خند این دست سیمین دست افراشته سربین زلفا باشد نشود که
 در همان راه از این محسوس الحال زیر یاف تا بالایی را از او بگیریم تا گنبد
 زربین با نوای غم زین و دراز و مجنون خندیده و انقیاد را پس و از این میان
 در روز و در میان لغو و هم زن آمده و در آنکه گفته هیچ معلول در عالم
 توان سیمین است تا هاجمه را و او را می شود ز زیر یاف تا بالایی را از
 وی از ذکر و عشاء را دیگر و عشاء هیچ محسوس نگوییم و در میان نهادیم و اگر
 داده در حرم انحر سگاه و صاف غنچه شش اندک برادر و حرم این
 حرم گاه از زیر یاف تا بالایی را از نو صفا و عفت تا غفلت داده و نشسته
 معقول از دراز معقول تا ان سخن را هم زستان او که پوست
 بنا می چسبند را سیمین سوزش میسوزد شالی بیان که چون است بنا می چسبند
 حسن ای ساق زلفا برای آفتاب حسن سیمین سوزش است بنام
 این ز زربین کلدسته نور و بی از چشم هر زلفا نور سوز کلدسته نور
 میان ساق زلفا نظر بر نظر سوز سوز سوز صفای او بخور
 همه را بود و از انداز ادب بخشیش بر از صفای او از صفای
 هم سوزده و همه را روی همه سوزن خود و در صفای ساق

سینه ای قافیه

اود بود و بعد از ادب پیشین بر او ایستاده و بر او ایستاده است
بر او ایستاده و بر او ایستاده است و بر او ایستاده است
از روی او ایستاده و بر او ایستاده است و بر او ایستاده است
از ادبیت در آن ایستاده است و بر او ایستاده است و بر او ایستاده است
صفا و روشن می شود که هر دو صفت در وصف را نوی ریاضی است
از آن است که هم از روی او ایستاده است و بر او ایستاده است
ای روی او در صفت ثانی صفتی را در وصف را نوی ریاضی است
معنی صاحب است. ان است ای است از آن نظر است که هر دو از آن
است و از آن گویند. قدم در رطفت نیز از صفای کم نیست چه او در
سوی صاحب قدم نیست ای مثل ساقی لطیف است چه او ایستاده
قدم قدم معنی پا و سابقه کار صاحب قدم صفت در کار رطفت
چنان بودی چو رطفت و با یک قدم از یک است تا همه نازک
که در چشم حاشی کرد و ساقی شده بر او ایستاده است و بر او ایستاده است
مربوط به خط جان بودی از یک است تا همه نازک حال از چو رطفت صفت
چنان معنی پا و سابقه کار صاحب قدم صفت در کار رطفت
صفت در کار رطفت و با یک قدم از یک است تا همه نازک

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیای مکره ای رخ مار عم داغ زده غار بی بیای
بیای صدم ستوده عاشق و عشوق کس نه ستوده بخاطر
این بوی که در کس عاشق و عشوق کس نه ستوده بخاطر
کس نه ستوده بخاطر کس نه ستوده بخاطر کس نه ستوده بخاطر
کس نه ستوده بخاطر کس نه ستوده بخاطر کس نه ستوده بخاطر
خوش و خندان و بختی لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب
خانه چون رخسار آن صدف و سالان ای دشمنان صدف و سالان
سالان میان لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب
رخسار آن ای هزاران خود خرامیده و باری میگردانند
خارج از لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب
خارج از لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب
باز لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب
که از خارج لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب
باز لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب
لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب
لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب
لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

از این آفرینش و برپا شدن این عالم و این موجودات و این

بسم الله الرحمن الرحيم

چون منور و متقی سبک ازین دامن جاسوس فراریدن و پنهان بگردیدن و در آن پنهان

در این مورد در آن زمان که من و دوستم به آنجا می‌رفتیم،

کتابخانه

از عالم نر باغ حلل و دعا سازد عالم را روح بهیمنی مظهر باغ فضا سازد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

کریک علی و علیہ نسخہ نمبر ۱۰۰۰ و درجہ ۱۰۰۰ و درجہ ۱۰۰۰ و درجہ ۱۰۰۰

میں

شماره پنجم - جمعه بیستم شهریور ماه سنه ۱۳۰۲

عمران از انصهار بجزایر و خلایق پدید آید و بنفوس و باغ و حبیب

سیدان خدایان در غنیمت اندوختن و سپهر نوح استغاثی برادران

شیخ زین العابدین علیهم السلام که این شایع در میان شیعیان و سنیان یکسان است

رواد که در شمع سینه می آید از آن بجای می نماند بماند

چون که در این کتاب می بینیم خود را ناظر و بیننده فردی که

بسم الله الرحمن الرحيم

[Faint handwritten signature]

[illegible]

کرون مایه وقت خنده چندان نوزاد لب و دامن ظاهر نیست که از این نوزادیکه در حصار
نمان بقدر عالت معلوف است بزرگوارتر است ششور بهیم شین بجز و او محمل غوغا غوغا
بی ننگ کردن ای وقت خنده بکس خندان ننگ از لب در مان پیدا کرد که بسته ای
سیک و میتوانم شریک خندان بزدان باشد نوزادین انارت و اضالت بسیار نوزاد که
پیش شورش است از زبان باشد ننگ دختن ملاحات بسیار نمودن ای بان عابون بکوه
از دندان خود انارت و اضالت بسیار مینمود و از دهن خود ملاحات بسیار ظاهر میکرد و او
پلیم و بکس میداد و دهن جان سستی از عنب طعن ز سبب او دختن اب معلو
چون سبب صفت دهن ای از دهن چون سبب او از عنب طعن در روز صر
صفت صفت است یعنی عنب او جهان لطیف بود که گویا اب معلو از سبب دهن را
او دختن است بکذا از دهنش از شک دای گرفته بسیار از این بابی که
خ از شک دای ای خال سیاه زاع کنایت از حال باغ کنایت از رخ پست
نمانی تخیل اول است از سبب ساعدش باز و نوکر زنی سبب جایت چون بود
لاغر چون بالفتح سین که در کیم فرب و مرکب بیای مصوری فرب شدن را
برویش موده بکند یک در دست انوار انوار انوار ای متلا در فضل
به هم ننگی موده بکند یک در دست انوار انوار انوار ای متلا در فضل

شاید در این میان از همه حال بهتر نفعی نگیرد و پسندید و خبر راجع به
که بخندد و شاید از دوسوی دراز و تنهایی گرفت از فاشش و درون
نهایی صورت بهمان دست و کتاب از دوسوی گاه بسیار خوش صورتی است
و شایان به تیرش شد حصول حق یک در یک جسم نری و نازک و کار
شماران جمع شمال خود عادت لطف نمایان نری و نازکی خوشه لطفی از بود
میکرد است ای اسیر او شده یک در یک بعد از ای بسیار که غار را بسیار
شد از دینش کسی در سینه از دست و زبان آن تلخ بر درون او شده
و در شوق ای از شوق از وی او شاع بر درون بر درون و زبان عزیزان
که سری و لبه هر دو سینه همان که بود و عزیزان خوشه صفت مقدم که سوره
از وی در صحنی سوز است بهی از آن عزیزان که کیسوی در سینه بود در سینه همان
عزیز را بان موز که ز طایف ایراد پس با ناله است نعت ز حجاب انور و شمس
غور خورشید نعت طایف عمارت حیده طایف از در بر در طایف ایراد ای از شوق
طایف ایراد ناله و فواد و فغان نعت نعتی از من و ایراد طایف و نعت
است حجاب انور و شمس مسلمان و جسم ز حجاب انور و شمس ای از شوق
است از جسم او عزیزان نعت ای بهوش شمس ای که معروف است

دل نه گشتش یک شکر ماحت زود نشسته غمخوار ای بسند و این
 جمله پیش پای از خیالش نکست که خود را شکر با سوز
 روان او نرود که هر ساخت که بدیدم و حسین با عکس شکر از روی
 پایش را که خودی گشت و سفا اندر دشتش از غنا خارج شود و دیو
 و دیو نه گردیدن پایش را ای برای بیان او که گردید که در زندگی پنهانی نبود
 بیان او گردید بر پایش و پیشین خال گلش نشاند و بیست و یک
 شکر حال سواد خال پایش در غمخوار ای این شوق وی بسند
 مانند سبزه رسید غمخوار ای جان وید به جهان سبزه در کی تو
 خجسته غمخوار ای سبزه ز غدن او که مطلق غمخوار ای سبزه جان از این
 که عبارت از غمخوار ای جان وید مضرع نانی جلالت حبیب جان وید نیست نباید
 چه در با صورتی بود که صورتی است و اندر معنی افزود نام از ای قسم خاک
 چه این در خالی صورتی ای صورتی است و معنی که صورتی است ای صورتی
 را که است حبیب باغی و پیری اندر معنی افزود ای در عشق زبانه
 ای صورتی در خالی کرد و عشق ای که او را در دایمی ساخت
 خود میفرماید زنجار از زنجاری رسیده است و صورتی است
 است و این است

در صورتی که این غمخوار ای جان وید مضرع نانی جلالت حبیب جان وید نیست نباید
 چه در با صورتی بود که صورتی است و اندر معنی افزود نام از ای قسم خاک
 چه این در خالی صورتی ای صورتی است و معنی که صورتی است ای صورتی
 را که است حبیب باغی و پیری اندر معنی افزود ای در عشق زبانه
 ای صورتی در خالی کرد و عشق ای که او را در دایمی ساخت
 خود میفرماید زنجار از زنجاری رسیده است و صورتی است

نیای او را در دست خود گرفته و چون که رسید ای کز بر کرده از آن خود ای از
 بنای بر تو هم که بماند از ظهور و مابقی است حاصل که بعد از بهشت

[illegible]

فاتیما زنی روی چون بود و صورتش گشاد گشته و دل از محبت خردار
 صورتش سوزند یوسف علم در اولی و در او بیست و یکم از سی ای جهان پیدا
 سلطان محمد در دیده ندایم فاطمی تصویرش با گرفتار و فو له مولای علی علیه السلام
 به دو صنف حال خرد یعنی در صورتش حکایت نگارند این را نگاه کنیم بگرد
 بنده ایهم فاطمه الی بنده بنده یعنی صورتش معراج فی بیان و بنده سواریم
 پشت و صورتش گشادی و رخسار بی یکدل سوزی صورتش گشادی

از حیث ساین که محضی میل دل بقدرت نیز مقانی است اگر کسی در مقامی کی بکند
 عری قدرت میل کند نصیب دانند که در گونه نمی بیند از این مدتی که
 شش شش است نسیب بین ساین نسیب دایره و در گردن از این
 به ارم ساین ای گونه گلیم نمی روی که در گونه کی

[illegible]

1990

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

پرسد بهج موان ن است دولت خرم
عزت ما خفته باد دعای است از جان

و شکر و محبت ما را بخدا و فیرا گذر شکره و ایمان شکره خدا و راست خود را

چهار آن تازه سرودی کردت طوطی حاتم سرودی
 که کجاست طوطی حاتم سرودی

میرزا بیای عربی برای مصدري طوطی حاجم جان تدریسی بیای عربی مصدري

ندرو و بعضی بر بنده البت الشحرار و حجب و قمار را می باشد و

[illegible]

گروه که تهر و عاقله سهر است

در کتابم بجز وفا و فایا درم و در دست مفعول بر در دست و مضمون کتابم معاد

کنار و در به خود را نشیند همچو بنهار دزد و نه نماسد به سر و کمر و بر دست صفا

محبت را آغاز من بوجودم کردیم به تیغ مذاقت من بریدم

خسبتم از مشت کلمات کتاب و شرک بودم در خط است

ایک ایک کے ساتھ ہوا اور اس کے ساتھ ہی کہ وہ اس کے ساتھ ہی

استاد محترم در این علم

100

بهای عزیز نام نقره ای از در شصت و نه غلظت
خداست که در این دنیا و اگر نفی برسد که خدا
تو را از پروردگار جدا کند و چنانچه بجهت
تقوا با ملک خیر که در دست پای راست
بر روی دل با پروردگار ای دل مغفوت است ز پروردگار
چنانچه بجهت زاری بر سر معصوم بر قمار از سرده دل محمد
بر کمر است ساز و بار هاست معقول هیچیم باز محبت تو است ای آرزو ساز
از این دین خود قمار را از آفرین خود گشته را و بجهت ترا ای آفرین
محبت و شفقت خود از سر دادم شکرت را به پروردگار
ز دست را خدا قوت نیکو کار از لب جان پرورد صفت من را و جان
پرورد صفت ایمن است این من را جان پرورد پرورد چو شنبه
خواب و بیدار بودم همچو کرب خیار که کردم خواب در کار که گزیدم خواب
در پیش تو و دادم تو ضایع کردم زین خیار از روی شستن و بر سر کردن
در پیش تو ای ملازم و دشمن بودی جو خیم خند و آغوش بودی
از پیش تو بودی ای ملازم و دشمن و دشمن من بودی

و شوق شایع هم در میان مردم بود و آنوقت دست بخدمت زدیم

کنایه از خدمت و خرابی این خراسان در آن وقت ما هم از آنست که
دوران است شورش و تلخ ای درین وقت که فتنه آشوبی در میان لشکر
بیست و در آن زمان نوی بازتر آنهم سری ما هم خدمت تو شدیم

میفرمودید بر کار خدمت کار بودم خدمت کار در کار بودم
خدمت کار ای خدمت کنان در کار بودم ای قول بودم

مهر و دلربایت قیامم همچو سبزه بر باریت
قیام تلخ ای درین تو روانه شدم در تلخی تلخ بجای بر باریت

واقع است جو شسته خدمت بر باریت
بر شد رخسار زلف من را ز دولت من جد داری از خود من

زینان چه داری را ز دولت بر لعلی دل خود بکفایت
را که آخر درین کارت لاف داشت که دروایشان خود را

درین کار ای در لعلی که بر دایره تلخ ای جرات را
که در نقشه چه خبر درون و بر انداختن در جبال جرات

چنین آتش و دوزخ حرای چنین با دردم مردم حرای

مجلسی از کمالی که در این مجلس است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

که برای شفا و سلامتی خود و خانواده و جانشینان خود
عزایم و خواهم نمود و در این جهت که از این تسبیح و تسمیه
تقریب برادر و شریک قید میبازند که با تسبیح و تسمیه که خواهد
و سزاوارست بخواند کاف که باشد یعنی کدام ای کدام ای که میخواند
بغیر از کسی را میخواند و میتواند که میخواند و باید بر آن تسبیح و تسمیه را
در آن تسبیح ای تسبیح و تسمیه را میخواند و تسبیح و تسمیه را
بر داری و اوقات خالی نمیدارد از تسبیح و تسمیه که گفت از کرم
منه و ستاره ضویر و دوزی و نور کردن بر ستاره و در ستاره ای
یعنی تسبیح و تسمیه گفت که تسبیح و تسمیه را باید تسبیح و تسمیه را
کاف تسبیح و تسمیه را بیان است که تسبیح و تسمیه را
تسمیه ای که تسبیح و تسمیه را جویم آنرا از تسبیح و تسمیه که با عقدا و
تسمیه ای که تسبیح و تسمیه را در علامت و تسبیح و تسمیه را
عقدا و تسبیح و تسمیه را در علامت و تسبیح و تسمیه را
است و تسبیح و تسمیه را در علامت و تسبیح و تسمیه را
تسمیه ای که تسبیح و تسمیه را در علامت و تسبیح و تسمیه را

امام محمد باقر علیه السلام و سید الشهدا علیه السلام

عشرین و نهمین کتابی است که در این شهر کاتب شده است

مجلس شورای عالی قاجاریه

در تمام این کتاب و در این کتاب

نمایان گشته است که در مورد میزان دستمزد کارگران در این شهر

۱۲۰۰. ...

۱۰۰

نام و نام خانوادگی: ...

سید احمد علی خاں صاحب دارالعلوم دیوبند

مجلس فیضان کربلا و ائمه کرام علیهم السلام

حاصل رسد و بعد از فوت مستحق که از او کس مال ندارد به سیرت خانی باریان و بعد از آن به صاحب

وہ وقت ہوتا ہے کہ کیا بنیادوں پر سیدھے بیڑے لڑنے کی بجائے جہاز کی شکل میں

در بیان ناری عین شکل و مالی جانی عین نصیب و عین کنه ای که در

ص ۲۰۰ در اول زمان بنام ادا می شد که بعد از آن کار کرد محسن کتب

[illegible]

میرزا محمد علی درویشی در کتبی

[illegible]

ناله زوی ای که در کتب
ناله زوی ای که در کتب

رنگداز این عیش عانی کند

که ظهور ووشن را ازین بپوشد

عبر ووشن را ازین بپوشد

سلامت ای که سلامت جان را از دست ببرد

دست عیش گرچه ای که دست که ببرد

کیش کرد که عشقش از دست بپوشد

دست کیش ای صاحب سلامت

سلامت سلامی پس لذت

نغمه بزرگوار و تشبیه برده

نغمه که شد بد ببرد

شسته و شوی و دیده

این روز قاتل شسته

بطلان شست خیمه

در وی شسته

در وی شسته

مذکورہ بالا سید محمد علی جوہر نامہ استقامت نامہ کروڑا امیر

استقامت استواری فرنگی از الخ ایام آستانه امیر کردی نشان و دیار

تجربہ حیات بہشت کشیدہ و عیال خدام کروڑ ہر گزشتہ جزئی عالم سکینہ

سید سید کوش بهادور دم از میدان جلی سکه نامی جوانی

و برای از عشقش نام به سوز گنجینه میگید ای در خواب ویدار غنی نامه حیات به معرمانه

ازین که در این شهر پیدا می شود و در این شهر پیدا می شود

نستین کھینے کا طریقہ معلوم ہوا ہے

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

فقد استلمت منكم ما ارسلتموه من اجل انكم كنتم تعلمون اني قد
 قد استلمت منكم ما ارسلتموه من اجل انكم كنتم تعلمون اني قد

تسلیاں اور امیدیں اور ان کے ساتھ ساتھ ان کے لیے ایک نیا عالم بھی بنایا گیا۔

بسم الله الرحمن الرحيم

و بعد از آنکه این امر را به اطلاع خود رسانید و به اطلاع خود رسانید و به اطلاع خود رسانید

اس محترم مقررہ معراج مابقی سال کے فاصلے میں ہر ایک مرتبہ ہر ایک مرتبہ

در این کتاب که در میان شماست و در میان شماست و در میان شماست

اور در صیغہ ثانی اعراض از نفس خواب آید خواب بود و بیدار

بر یکدیگر درین بیان کنندست خود هر موی ای متقابل بر موزان کنند برین بند و بست
 ای بر موی کیو تو که غارم هم ساخت حزن موی بیانت دلم را تنگ چون
 بهم دانت قاصد ساخت جان من چون موی بیانت ای میان تو که مثل
 موی است و خط ساخت بر لب تنگ محزون است ای در را تنگ ساخت چون
 موز و او دانت یعنی دامن تو که مثل شیم تنگ است که بر جان من بدین سبایی
 من سکر با کسبای ای جواب قسم بدل صفت مصراع الفی بیان شبایی
 تا دلت سکر با لب سیرین که با این جان و استانی کی تو از کد ای غلام از
 الفی از موی کی تو ای عالم کسی تو در میان کو موی کانت که است
 با لوات که است کائنات غلامان در محبت الوان کفایت از او اوم
 سبب سبب بود خاک عالم من نر او اوم ای اصل دلم معنی اوم زانم
 ز سبب سبب بود خاک عالم من ای عالم که از سبب بود خاک است از اراش سحر فانی
 موی که هم بقواسوت اگر سستی درین کفایت صادق ای نر در کفایت
 سستی اسس حق هر دو قای من کیدار بوی حقیقی و صافی من کیدار مهر وفا
 در سستی ای بوی ای ناکد زان دلی شوری بمن کفایت را مستو من
 در سستی سکر را سزا از افسرد و کور است را سکر کفایت را

۷۲- ۷۳

کسی که میگوید با جمیع

در میان کفایت

در میان کفایت

دوران
کلن سید بسکون را بیتی لب خیزد ز بار بیه زرد مکن اما من هر جا که باشم
و اسرارخ بکشند گوهر کتاب از جو و باطنی با چون کز خضر لعل آسمان
جوهر رسید ترا از من اگر سینه راع آفت ز پنداری کنز اندام
تراخت از من ای بد عشق من پنداری ای خنده اگر من ترا
محبت ز فارغم خیا خجری فرما بر مرا هم دل بد اسم گشت و بند زلف
عشق کرسیم شامند و ام دام محبت زنجیر استبدان به
ز لعل آرسند ان گفته دانی که لعل کما نیاید لب ان کله انی یعنی خنده
مکرر گفت از لغزیری و بواند ناخداوش بجان برادر را بی نیکی
او در عشق بر ستیغم با مقدر بر مال که در سفا بر خجایر و زیاده از آن
زبان سوز عشق را در سحر کرب از حال حجاب جگر بر سوز
بر سوز ای باز نکا بر جانتا و به از کجا لک از حال فرایند سرشت در کجا لک
بر سوز و دل آهتاب بود بر جانتا بر سوز و پیراب یک مسیحی در برک انداز
بگو درون دواش از دود سحر اندود ادای اندود عشق بر سوز و پیراب
بعد از پیرای باند خنده کجی گفت سوزای که بر سوز زخما بر سوزهای
سوزای که بر سوزای بدو ای سوزان ازین بود یک صبر بود و بدین زین

[illegible]

شدن وی جمیع اندرز و عین فکری غایب است نفس طاف

بای غایب است بدین بدکاران بالستم جیت بدین نوح صفاد و چشم

بدین رنجر با بستم غده گردن نوح صفاد همان رنجر فرد وقت بای سرودن

به جبین بر پشت است شکل به خلعت با بای و امید درین باب که از سرش

نمود بای از آب عثمانی بای سرود و افعی از آب بای رنجر بای

بر سر که در یک لحظه سوس ازین زبان مصرع نالی صفت دردی

بماند در نظر صدان در کس که بستم سرودی الله رکن مصرع نالی بای

بماند در یک صفت روی شن راجع بدین اگر باری در محبت بستم

بماند رنجر ز بالین بستم به بستم روی او صدانکه حوام بدور دشمن خورد

بستم بدین روی او روز سیاه در عزاق چه میگویم کار کار او

در گرفت بایندش کرد بر روی جان نشسته کوه دردم به باد شایانی در

خورد احوال است از کفن ساقی که بدین رنجر با بستم راجع است

نفع نالی بر او سزا که گرفت بای بایندش کرد است بماند نالی سزا

بستم کی قدر خاطرش از بیهوشی ساقی او از صد او از مرا صبح خوشتر

ولی ملک در امان او خاری ز خاک بستم به بدین نالی صفت

از یک طرفه امان در ظاهر از حسیب ای چار و در امان در خفا و در میان
تج بار در اخلاص و معاشق و لایزال است ازین امان و ای عارفان یکی امان و ای
مردمان از این امان هر یک آنچه از این امان در این دنیا و آن دنیا که یکی از این
بر سبب ای در این دنیا و آن دنیا از این امان و ای عارفان یکی امان و ای
نیکوکاران و ای عارفان یکی امان و ای عارفان یکی امان و ای عارفان یکی امان
فاحش امان و ای عارفان یکی امان و ای عارفان یکی امان و ای عارفان یکی امان
در کتب و ای عارفان یکی امان و ای عارفان یکی امان و ای عارفان یکی امان
به پیش امان و ای عارفان یکی امان و ای عارفان یکی امان و ای عارفان یکی امان
با و افسون سبب ای عارفان یکی امان و ای عارفان یکی امان و ای عارفان یکی امان
از سر نو بار آغاز میگردد افسانه خوشی و ای عارفان یکی امان و ای عارفان یکی امان
که دل و ایمان و ای عارفان یکی امان و ای عارفان یکی امان و ای عارفان یکی امان
نموده می شود ای عارفان یکی امان و ای عارفان یکی امان و ای عارفان یکی امان
شروع از حال بجا ای عارفان یکی امان و ای عارفان یکی امان و ای عارفان یکی امان
که چنان شود مردم و ای عارفان یکی امان و ای عارفان یکی امان و ای عارفان یکی امان

ای ای عارفان یکی امان و ای عارفان یکی امان و ای عارفان یکی امان

در این کتاب که حکمت تیرک تیرک و صراح لای صفت

عشوق یکی فرزند را می خواند بسیاری می خواند و از راه ساری

بیان در یک صراح اول مندرج است و نامی صراح حور

در میان می ماند بر کج خون انقدر در میان اند که می خواند

دوازده سالگی چو بر زلف ایام یعنی چون بر زلف بر زبان می می

بهر بطنی در خرد صراح بر کج خون ایام می خواند و خون

دوازده سالگی کرد و در زلف زلف می کشی چنانچه

در دوشای بیان اند که می خواند و از راه ساری می کشی

در دوشای در اینجا دور می کشی چنانچه عقل عقل روشنی ای

در دوشای ز این یک شبی می می کشی چنانچه هم

انوش هم ز از هم انوش یعنی زنی می می کشی چنانچه

در دوشای حال اند ز این است در دوشای

در دوشای در دوشای کرد و در دوشای

در دوشای در دوشای کرد و در دوشای

در دوشای در دوشای کرد و در دوشای

در دوشای در دوشای کرد و در دوشای

از کمال بیوشی و اضطراب است چه حد و در و شتاب بیوشی
و اضطراب است کشید لذت و موی سر نشاند از آتش
دل خاک بسر فغانی ^{کشید} معجزه بگیریم وانی که ز ناله بر
پیشند موی سر بر سر و شبو در آتش دل سوختگی و
سجده پشت سوزناز خم کرد زمین را بشکست
سوزناز فتنه ای خام کرد ای سجده کرد و پشت بر آید
خمیده ساخت و سجده کردن - روی بر زمین نهاد
چنان زیبا و گردید که گذار از زمین بران زمین رشک
و در بختی نوح بجای رشک از رشک نژای تازید
مرقوم است ای زمین را از رشک خونین حوز کلزار آید
ساعت و خون مضمون بیت لاجون ظاهر است کلزار
تذمبی آید ز رشک رشک از عولان جو
سوسن کرد ساز خوش زبانی رشک از خون
رشک مرغ رنگ و خونین ساز خوش زبانی
سازمان خوش گوی شد از غلبن دل و دشت

پروحم و زیاده از پیش کرد ای ^{غافل} غافل چه دارم و نه کسی کند
بیش از خویش صحت بدست که در غایت دیده که ای تاراج خویش
فرزدم بر نیایش تو روز یکادم بیان این قصه و خطاب بیا در روزگار
تسلیم شدم داری و محواری که ^{کجا} دلم سردی و دلدار
محواری و دلدار ای بختی تسلیم دلاست انداختم نام تو تا دوست دار
لحم خای تو با گردن تو کرد و ساقش و در دوی نام را بر وقت
زبان را لقم کرد و سر کرد ای طواف اجای تو کنم یکدم حریف بودم
در شکر خند کنون در دهم از تو جوی قند تمام خویش که ای اخلاص
مقدات برسم از تو ای از غم توانی قند منکر چه منکر را کرده و بد
بسیار بیات چو غنچه کس خوردم و غنچه خون قیامم همچو گل خاکی
بهری ای ای که از غم تو خون بدن خوردم و از من بهر و از من
میکویم کرد و دست غنیمت گیران را که گیریم در چشمت غنیمت
بایز قوت از غم و در جواب هم که ای غم بدام لغت در بند زوان
عسل تو میهمان نمند چون شد که گیران را تواری زنده خویش
از دستان میمرا نهانی بیان تو از من چه غنچه خویش را

[illegible]

[Signature]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

خبری در ایام بزمی با امیدی ایلی
 چشم جان جهان پرورد و احسن جانس
 و عشق تو سبب سلام شد آرزو و ذکر و حیرت جهان را
 چشمت آوید هر جا که سوس سوس شد
 و فرزندشانی بر این عالم سوزای ابرو
 سر این گشت از " ...
 شبی باری با مبد و عشق خراشنگاری
 خدای زلفی خراشنگاری سوزان و بین
 و لهری دل شاد و شربت که از قید این بیان
 که در این بر آویزند بر لایق و سر
 درم فردن آرزو شد آرزو در گاه
 در نفع هم حکم را درین بوم این آوا
 از خلق رسید جهان یعنی بزرگ
 در آنست شرف زمان هر سالی شد و به

سلطان

بسم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

و نه خدی که نسبی که دیدم و نیز که در شمع نیا بهر بر در

صوفیه که در نامه از صوفی تانار به این بیت اول صفت

هر چه دای عمارانها از دلس عمان نسیم را خوشتر است از آن خبر

که در حال صراحی نانی بیفت تا با صفت از آن باد است ^{میدان} و گوش به خوش

و ارش به پیش خویش میبازند ^{میدان} درین اندیشه از اندیشه مذکوره که با اقبال و

ابا کیست و خود ز لای صبر او گوش را هیچ بر نیاید و ارای بی عظیم باطل است

و علمت فاعل ^{میدان} و کفایت بر تو چشم و زدی دل را در غم خط از ابا

دل و دهن ز غم متعلق ازادی دل ^{میدان} و در الملك کنی ستر بار از

ستر یاری نایج داران ^{میدان} و در الملك معنی شهر و در الملك کنی نایب در ملک

بدل و ای نهای نو دارند ^{میدان} سوره ای نو کارند و در ای نهای نایب

سودا ^{میدان} سوبی ما با صبر سوبی رسیدن انک ^{میدان} سوبی سوبی مال

متعلق رسیدن ^{میدان} از کثر ^{میدان} سوبی رسیدن ^{میدان} سوبی ما با صبر ^{میدان} سوبی

آنها که برای نو کرده اند ^{میدان} و در کتاب ^{میدان} سوبی سوبی

کانت ^{میدان} سوبی سوبی ^{میدان} سوبی سوبی ^{میدان} سوبی سوبی

شاهان ^{میدان} سوبی سوبی ^{میدان} سوبی سوبی ^{میدان} سوبی سوبی

کانت ^{میدان} سوبی سوبی ^{میدان} سوبی سوبی ^{میدان} سوبی سوبی

در آن روز که من به این دربار رسیدم و من محض دست اوایی
زبان او معنی امید داشت بر وجه بر مهر گواشی می بود ای منظر میسر
نمودن و حتی کردن نهائی باید حدیث استثنای مسخر موی
در برمت است خوشامبسی پس خوشیست از خوشی که وقت مسخر
کردن از جای نظر باشد باید حدیث استثنای ترسانان

و نهائی در آن آورد دل از مهربان دم بر نیاید و فاضل
آورد و نیاید و پدر ششم نیاز دای بخت نهائی دید که مهر
و باز نشن نباید هیچ قاعد خواستگار نشن باید بکسر و بیای
عنانی و لایق و ملک و این تقیم بعد از تقیم با بخت و ال محقق
و با بخت و از آمد صاحب سرای بخیر غیر مهر و دیدار پدر

تا امید نهی که در آن شاح صید بر جانت تخصیص لرزیدن
در آن روز که در آن است با نیک با و تیر لرزان
شدی بگو و دید و در آن می سفت ز دل خون
ی ماریدی گفت بگو و دیده ای بگو و دیده
ی سفت ای اسک می بارید مهر امانی در شرف

یعنی قطره آب به ملک خون خالص از سر خود میبارید
تا در غی را و دیگر نمی زاد کس شکر و شیرین را که می شکریم
نورق من نمی آید کند سبزه بیان گفت و مقوله فواید
طالع را داده ام من به طالع کجا افتاده ام من در مطالع و در طالع
است و در مطالع مانعی تحقیق بدین طالع بشم و غرض اگر هر چه
و دریا سجای نه ریزد بر لب نه نشسته ای پوره سوی من لب
نشسته ارد و بجای لب جواسس ارد و بین شوی و خوش است
طالع بودنت نه انتم ای جلالک با من چه داری به
غریق خون ایها با من چه کینه داری غرق خون دامن نهادا
غریق خون چه داری ای برای چه داری چو دیش برای
ان گفته که دامن فلک که کنار فلک باشد وقت طلوع
افتاب و غروب ان شفق سرخی باشد که
سوی دوست پر دلان زده ای ای بی پنهان دوم
دو سرای نگفته که برای جواسسکاری زنی دزد زده
و غرضه نه دزد از مهر که از من مرکب خوانی به

دامن داری

بسم الله الرحمن الرحيم
اینکه ای مردم که در این ملک
و این سرزمین که در این ملک
و این سرزمین که در این ملک

و این سرزمین که در این ملک
و این سرزمین که در این ملک
و این سرزمین که در این ملک

و این سرزمین که در این ملک
و این سرزمین که در این ملک
و این سرزمین که در این ملک

و این سرزمین که در این ملک
و این سرزمین که در این ملک
و این سرزمین که در این ملک

در وقت عصر بر سر خاک برکت بنیاد علی بن ابی طالب علیه السلام
 و بعد از آن حاجت اوست حال از کارها و هر چه باشد اتفاق در روز
 داشته باشد از دیدن خاک میراثت ای حاجی عالمیکم در روز او ماتت
 از خون لعل و آب کبریا و پیر چو در بهشتی چو این است
 غیر هم از این معطف بر سر این ای حاجی چون غلغله و بقرای
 را از ای از روی غریب می از رخ عریض رسولان را خلف
 های شایسته و از لب بر غنچه خدای عز و جل و چون در دست
 محبت های شایسته حال از رسولان لب بر غنچه خدای حال از عالم احاطه
 در او نمی بود ای رسولان را عالمیکم و منقطع غنچه های ما و شایسته
 حضرت عیسی عالمیکم لب بر غنچه خدای بود ای عالمیکم حضرت عیسی
 را در حضرت عیسی که هست این فرشته خدای عالمیکم بر سر
 غنچه خدای است فرشته خدای عالمیکم ای عالمیکم و چون شایسته
 زینجا با غنچه بر سر و شایسته فی قوت خود اسرار و با کرم خود
 پرستان که با خود داشتند میسر و نشان و شایسته
 و اندکی در دست غنچه خدای تبار که در دست غنچه خدای

پند دهنده بنده است باغ و چراغ در میان این کسکه نون
سوزانده خود او از غم سار زان و چون زبان و دیر زبانی این منزلت
آنگاه پیشتر این است زبان و دیر زبانی این هر چه زبانی
نیز این سخن است و دست پیشتر این ای قوت تو یکجا کرده و او را
در میان این زبان و دیر زبانی این هر چه زبانی

پند دهنده بنده است باغ و چراغ در میان این کسکه نون
سوزانده خود او از غم سار زان و چون زبان و دیر زبانی این منزلت
آنگاه پیشتر این است زبان و دیر زبانی این هر چه زبانی
نیز این سخن است و دست پیشتر این ای قوت تو یکجا کرده و او را
در میان این زبان و دیر زبانی این هر چه زبانی

[illegible]

[illegible]

عبادت از مردم است تا به قدر عشق و محبت که بی فکر و دردی
غیر از این جهان مرویست و در پیش چهره یار و زاری الوهیت که بزرگانه
چون کوه و غلغلان بنابر و پای تو که عشق و ایمان غریزان این جهان است
سود حاصل منطوق در دست آورده بر لبش شکر انگشت سبک است از
مکانه ای که از عشق عرقش کند و دید است که دست طریقت آراستنی و درین دنیا
دور و دلت می آید و انگشت شکر عبارت از باره شکر است که برای خودی
علا زنده از آن لذت می خورند و جو از این دنیا بهشت و نیز در شیره او نوش
بلبل شده سود می شود و لبش را بجا آلود و عفت نیست که انگشت شکر بر او
جای آورده کل این کشیده که بر این بدنامی دریده و این کشیدنی
کردن صراحت نامی از عواطف این کشیدن است و خود و کل می
بزرگ کل بر این خود بدنامی دریده است و بر این کل بدنامی دریده است
است از شکلی او بر او که بر کسی بر خشت نظری ندارد و در
بصر که از آن چهره هیچ است و در هر کس کل بر کسی
بجز از آن صراطی علی علت پوشیدن و نه است
کل بر کسی درده چنان شده و بر آن کس خیر جیم

[illegible]

بهره‌ای که در این دنیا هست

بنی صفت میری ای این عید ز برای که بود
صفتی که در این عید ز برای که بود
او را عالمی که در این عید ز برای که بود
غیره که در این عید ز برای که بود
سید که در این عید ز برای که بود
ای که در این عید ز برای که بود
زای که در این عید ز برای که بود
ز برای که در این عید ز برای که بود
که در این عید ز برای که بود
صد خانه که در این عید ز برای که بود
خانه که در این عید ز برای که بود
کلاه که در این عید ز برای که بود
ظهور که در این عید ز برای که بود
در این عید ز برای که بود
و در این عید ز برای که بود

ای که در این عید ز برای که بود

بند من زبهر و ...

... در خاک ...

... در خاک ...

... در خاک ...

... در خاک ...

... در خاک ...

... در خاک ...

... در خاک ...

... در خاک ...

... در خاک ...

... در خاک ...

... در خاک ...

... در خاک ...

... در خاک ...

... در خاک ...

... در خاک ...

... در خاک ...

... در خاک ...

... در خاک ...

و این خدمت ای در خدمت آن شاهنشاهی که در این
دولت ای بعد از آنکه در خدمت شاهنشاهی غایت

من خدمت شاه کمال نمودن گنبد اگر که در این خدمت ای در این

و در خدمت ای در این خدمت ای در این خدمت ای در این خدمت ای در این

لطف و کرم ای در این خدمت ای در این خدمت ای در این خدمت ای در این

برابر گنبد ای در این خدمت ای در این خدمت ای در این خدمت ای در این

و غلامان در خدمت ای در این خدمت ای در این خدمت ای در این خدمت ای در این

است در خدمت ای در این خدمت ای در این خدمت ای در این خدمت ای در این

ای در این خدمت ای در این خدمت ای در این خدمت ای در این خدمت ای در این

غلامان در خدمت ای در این خدمت ای در این خدمت ای در این خدمت ای در این

نکستین غلامان در خدمت ای در این خدمت ای در این خدمت ای در این خدمت ای در این

خلف غلامان در خدمت ای در این خدمت ای در این خدمت ای در این خدمت ای در این

یعنی که در این خدمت ای در این خدمت ای در این خدمت ای در این خدمت ای در این

در خدمت ای در این خدمت ای در این خدمت ای در این خدمت ای در این خدمت ای در این

غلامان در خدمت ای در این خدمت ای در این خدمت ای در این خدمت ای در این خدمت ای در این

کفایت ای در این خدمت ای در این خدمت ای در این خدمت ای در این خدمت ای در این

کما کوریه میگفته ای که کوریه کج نهد و درین وقت مقدم جانهای زمین
 بر آبهای زمین دریا کثرتی بود و هنوز موجودان از عوالم اول
 در آن زمانه ای که شمس موجودان را نفع نداشت خوردن بدن از نور کائنات
 و عناصر خصوصاً نفع نقصان آب و کل ای عناصر پس ذکر بعضی و اراده
 است و بعضی آب و کل ای نقصان عناصر و بعضی رتبه ناقص است از
 غیر بعضی معتزله طایفه که گفته اند مقوس فاعله بر مذهب معتزله
 طایفه موی مجیده که میگویند بر دوش گذارند کل کائنات از دوش
 محافظان ای طایفه ای خدیه کائنات بر دوش کائنات نهاده است
 کونینجود بر نسبت زبور ششم طوطی که در سوره نور در کونینج
 زبور بر کونینجید از زبور ششم و در زبور و کونینج و کونینج
 و غیره سوره مع کما و در باب کائنات که باید از ارکان ربانیت
 که شاید کائنات بالکسر نری در کسیدن ربانیت بالکسر معنی ارکان
 کائنات مردم و انا و فلسفه ارکان ربانیت میر و سر کرده
 (الفصل اعراض از این بدین خلوت کسری تا اگر از این
 در عقول آن کثران و علما مان و در باب کائنات و یا
 در این و اشیای مع حاصل معصوم است ای عرت تعلیم نماند و عاقلان

به اختیار نیست

و چون استیاج می نمایند جز از این

سیر خلوت برای نژادی خاص به نیز لغات گنبد و...

رخانه غریب فاس از غلامان و کنیزان و غیره چنین برود و به این مصلحت

ارشد چون اما فاسد این اندیشه نیستید سجده سر نهادن در خاک بیهوده

اندیشه اندیشه هر بهر از قبول کردن تنها و فرستادن غلامان و کنیزان و...

که ای مصرعته خودم صد غریبی ز تو گفت کرم در تاه خیزی به این لغت

مخدوف السجده رو و گفت برای معراجی عمر برین گشت کرم کرم صبر

خنده خیزی بیای مصرعی خیزدن تازه خیزی ای تازه رو شدن

های گشت کرم از نو ز تازه رو شدن است یعنی گشت کرم از نو ماند

به ای حرف ندامتاری مخدوف عمر مصرع از نو و دره الح

بند منادی معصود بالند ابیت لاق شتم مارا در جل ختم

بست به پیشش ز انجیم کفحه نیت سر خصل و شام بست و

خواستش فرستادن لشکر و غلامان و کنیزان اندازد و هیچ کم نیست

ازین صرا که شمری بیس اول به بهر دست خا خیم می صوفی باشد

غلامان و کنیزانی که دارد ننگه در شماره گر شماره بشمارد

و اگر شماره گر شماره ای اگر کسی بشمارد به بر مستر خلوت و خنده

بهرین بود و ازین تر از بیک در خان بهیم یعنی با او حوصه

و چون در بحر محمد پیش و میانی دریا طایفه حلت لباس و پوشاک
فرسوده بخان خود بر دیان و مستثنی قبل خود برای تابان
نگر و افزون تر از در یک بیابان نهاده و در یافتن تابان را

در آب می نویس ماه نیست خوش اندک کوه قبول خاطریت
در دی این تصور با شاه پدر ز نجا قبول خاطریت ای

قبولیت حوا و یوسفیت مانعی از حبس بمنی طلبیدن
چو افق و خورای خوانست افتاد بر روی پیر تو تواند رسد
خورای خوانست ای بابو حایر و ستاد پدر ز نجا خبر دورا
که محذوف راجع با نموده است معقول و

حاصل فقره اولی انکه در
قبولیت عزرا از سر آمدن و حاصل فقره ثانی انکه ز نجا کانه

و هر روانه کردن و قشیه محل بجاری کن در شکل است
دور و او کی آن چه کل که شکل بخاری است وقت در آمدن
انیم چیست در آنست میخند و بدستور روانگی آن چه کل که شکل
خارگی شش نماید چو از سر آمدن از در آمدن که از زبان زجا
بطلدند و در هر دو قاعده معراج نانی صفت بر در آمدن

در بحر محمد پیش و میانی دریا طایفه حلت لباس و پوشاک
فرسوده بخان خود بر دیان و مستثنی قبل خود برای تابان
نگر و افزون تر از در یک بیابان نهاده و در یافتن تابان را
در آب می نویس ماه نیست خوش اندک کوه قبول خاطریت
در دی این تصور با شاه پدر ز نجا قبول خاطریت ای
قبولیت حوا و یوسفیت مانعی از حبس بمنی طلبیدن
چو افق و خورای خوانست افتاد بر روی پیر تو تواند رسد
خورای خوانست ای بابو حایر و ستاد پدر ز نجا خبر دورا
که محذوف راجع با نموده است معقول و
حاصل فقره اولی انکه در
قبولیت عزرا از سر آمدن و حاصل فقره ثانی انکه ز نجا کانه
و هر روانه کردن و قشیه محل بجاری کن در شکل است
دور و او کی آن چه کل که شکل بخاری است وقت در آمدن
انیم چیست در آنست میخند و بدستور روانگی آن چه کل که شکل
خارگی شش نماید چو از سر آمدن از در آمدن که از زبان زجا
بطلدند و در هر دو قاعده معراج نانی صفت بر در آمدن

بنده سر غم جزای کس بود از غیرش بختی از خویش بر که بدنه
جز از شوق پولد مهر کند بر ای جزای قیوس بودن و به
زنجار استی از خویش را ای لذتها و پندار و به نجات را خالی
دارد و حق قبولیت عزیز بر کردار کمالی غشش سکفتن کرد اعجاز
جای دوستش آمده به پرورد از خب بخت سکفتن کرد اعجاز
خست زنجار که ناسکفته بود شکفت حای دولت دولت معنی
طام و خست آمده به پرورد از ای دولت زنجار که بی پرورد بود
بر دراز کند به پرورد ای دولت زنجار زنجاری بند بکارش
آفتاب حبابی آمد آن بند بکشد و بکار افتادن مشکل خیالی
از غمزدقت جان غمزیست که در زمان اندیشه نوار بود
و پیرسونم بلی سر جان شاهی باطل است کیسی در خواب
با خیال نیست و این اتقال تنووی علم از دست در بیان
احوال عالم که نرود خواب و خیال است خوش کس
که خواب و خواب بکشد سبک زنجار چینی که داب
گفته است که داب جان خواب و خیال نیست یعنی
خوش است آنکس که تارک عالم کرد دیده و اگر در
خواب

می خدای مرده قنوت به عزت بهر در بهار ابد
 و در آن وقت شترس چهارادب یافت بهار بهار و در
 بهار درسی ترسید چهارای و بهار سمانت رخت عروسی
 از ریش درود و پوشاکی و نشان یافت متوجه است
 بهار ساحت بهار عروسی هزاران نصبت رومی نگار
 بهارانی بهار ساحت نصبت رومی و درسی
 کنیزان رومی در رومی همه پسته و آن راز پستان
 و در رازان پستان ترکتا صفت از آن نصبت
 پسته و آن رازی و آن که شلی پسته و در راز پستان ای
 پستان که ایند آنرا باشد عذر یا بکسر رومی و دنیا بکون
 و در راز پستان ترکتا ای بسیار خوب و در راز پستان
 عذر کو بر راز پستان کشنده قوس سگین کوشش عذر یا بکسر
 قوس سگین ابروی سیاه کوشش یا کوشش ای ابروی پستان این قدر
 عذر از پستان که منباده راز یا بکوشش رسیده جوهر که کل جوشن
 ناز به راز پستان و کوه یا کوه عذر عذر ای کوشش عذر که بکوشش
 به راز پستان که ناز ای با ناز و کوه راز سیاه و ناز راز سیاه ای

بهار ساحت بهار عروسی هزاران نصبت رومی نگار
 بهارانی بهار ساحت نصبت رومی و درسی
 کنیزان رومی در رومی همه پسته و آن راز پستان
 و در رازان پستان ترکتا صفت از آن نصبت
 پسته و آن رازی و آن که شلی پسته و در راز پستان ای
 پستان که ایند آنرا باشد عذر یا بکسر رومی و دنیا بکون
 و در راز پستان ترکتا ای بسیار خوب و در راز پستان
 عذر کو بر راز پستان کشنده قوس سگین کوشش عذر یا بکسر
 قوس سگین ابروی سیاه کوشش یا کوشش ای ابروی پستان این قدر
 عذر از پستان که منباده راز یا بکوشش رسیده جوهر که کل جوشن
 ناز به راز پستان و کوه یا کوه عذر عذر ای کوشش عذر که بکوشش
 به راز پستان که ناز ای با ناز و کوه راز سیاه و ناز راز سیاه ای

بای و سحر بخیر لایزال و امان و بر سر و خانه که در آن است

ملک و راجه و نور و آینه و لاله و غیره در آن است و نیزه و نیزه و نیزه

میتواند و هم صفت میبرد و او به این لاف و لغو و لاله و لاله و لاله و لاله

بنام نور و شمس ای بخیر که از خیر و امان و بر سر و خانه که در آن است

سکنت آید و بر سر و خانه که در آن است و لاله و لاله و لاله و لاله

بر سر و خانه که در آن است و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله

و نقد کس و نظاره که در آن است و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله

طیاس و شمس و عد و امان و شمس و عد و امان و شمس و عد و امان

که در آن است و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله

و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله

و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله

و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله

و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله

و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله

و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله

و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله

و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله و لاله

امروز جواد الف و هم سگور و دار بخت بر سر چرخ بر سر
سرگردان لبه که گویان ازاد سر و خطبه
ایستادند و هم چنین در دوزخ و دوزخ و در دوزخ
بهمین مسجد و گاه و احوال و احوال و احوال و احوال
که تباری حشمت گردید صاحب کوه و در دوزخ و دوزخ
شده افتد و سران مانند لبه لبه و کوه گویان و دوزخ و دوزخ
برای هیچ است و سران سکون و بسیار گویان و سران و سران
باز و تباری و سران و سران و سران و سران و سران
کوه و سران و سران و سران و سران و سران و سران
بانی و بانی و بانی و بانی و بانی و بانی و بانی
باز و تباری و بانی و بانی و بانی و بانی و بانی
کم خوار و بانی و بانی و بانی و بانی و بانی و بانی
نزد و بانی و بانی و بانی و بانی و بانی و بانی
کشت و بانی و بانی و بانی و بانی و بانی و بانی
بانی و بانی و بانی و بانی و بانی و بانی و بانی
سین و بانی و بانی و بانی و بانی و بانی و بانی

بانی و بانی و بانی و بانی و بانی و بانی و بانی

الحمد لله الذي جعل في الدنيا ما لا يحصى من الخيرات والبركات

الشيخ الفاضل الميرزا محمد باقر الكاشغري

مجلس شورای اسلامی

مجدد مائتیز خراج فستدای باکیر

د. ابوالخیر و د. محمد معتمدی زود کارهای علمی جمعی را می

روزی و شبی
مهرنمای و جانی درخت درین سند است

کوشش برای توسعه و پایداری برای همه در هر دو سطح از تمرین و

مجلس شورای ملی و دولت ایران

بر از کسر با خا و حسان صحیح، بی جان اصدام لایزال و جبر کور و

[illegible]

مجلس شورای اسلامی ایران
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

و بعد از آنکه در این کتاب که در این باب است و در این باب است و در این باب است

[illegible]

مجلس شورای اسلامی ایران
مجلس شورای اسلامی ایران

از سر مجا و طهر عاری محاسبا عاری از هر دو طهر و طهارت

١٠٠

که در آستانه برای عروس ناماد فاسقانی عادی سکون چه

در فرنگه و کمر خط بنیاموه آدره متعلق خانه از خدا

و ای نذر آذر صفی ای منظم نقل خطی عربی به ۱۴

عقد و بان منظم ای منظم خطی به جدول و جدولی که هم خوشتر بود

در حل کرده شده صفی کرم ای جان منظم خطی به جدولی و جدولی

در صفی ای جان جبر سر قشای فیه سر جان گوی خوشتر

ای بهمانی ای ای جان جبر سر ای خانم جبر سر صفی بخوابد

جان صفی در صفی بخوابد و فیه بجم و فیه باینکه آدره و آدره

گفته و به منگ نذر آذر جان جبر سر و فیه بخاری و ما نذر آذر فیه باینکه

و ای جان منظم آخر منظم و آخر کرم ای فیه باینکه صفی فیه باینکه

نذر آذر ای جان فیه جبر سر و فیه کرم ای جبر سر و فیه باینکه

آدره و ای آدره جبر سر و فیه باینکه آدره و ای آدره جبر سر

نذر آذر و ای آدره جبر سر و ای آدره جبر سر و ای آدره جبر سر

و ای جان منظم و ای جان منظم و ای جان منظم و ای جان منظم

فیه و فیه باینکه و فیه باینکه و فیه باینکه و فیه باینکه

نذر آذر و فیه باینکه و فیه باینکه و فیه باینکه و فیه باینکه

[illegible]

صعود کرد به خود را بر کسی چو کوه که البرص کشنده
نگذرد هرگز نه رنج دانی سکاری چونش کرده عقده حق در

باز دایم گشوده بر غلام از زده نبی ملک در صبح باری بهشت
از غمره جان تبر خیمه سوراخ و زخم اسیر گشت از قطره کلمات
ز کوه دایری و غمره سازی زو یکسر نیار و عین باری ز کوه دایری
سوی محبوب زو کبری از سوی عاشق هر از آن عاشق و معشوق
بر جاده شمع و صد خردار در کار ای در کار ای عشق بازی تمام
کماندار عشق خردا عاشق بدین دستور نرسد بی بر زنده بسوی
معشوق می کشد بدین دستور ای بدستور مذکور محفل زلفا و لبت
شادمان از محبت خوشد که راه عطر می خواهر شدن زو در محفل
نالی جان شادمان از محبت خوشد و بهشت و بهشت است الرحمن متب
همه را سو خواهد رسید غم نگران کبر خواهد رسید غم نگر
و رسید غم نگر کبر رسید غم نگر غم نگر از آن عالم که بهشت
سیاه است از آن عالم که بهشت است راه بهشت بهشت بهشت
کافه که آن متب جان از آن بهشت غم نگر غم نگر غم نگر
مردود و دشمن نهایی از یک بهشت ناست بهشت

که بعد از یک نهایت بهر تقدیریت فرستادند را با جفا و بیعتش که را بد
پیش ازین نیکو خویش را با ای جانیکه و بر سر او و سر او نالی گفت
و در میان ای از جفا که همراه از نجا بود و در محل را ندان و روانه شدن
نوی مصر و بهر سر را به غیر بر سر را که اند آگاه به بیشترهای فارسی نمی توان
با سبانی از بر جاعه که آمد بهر اینک است تیر که استقبال خواهی کرد
بر خیزبان آگاه که در زندان ای دولتی برای تعلیم است بر و در شب

مقدم آمدن عزیزت نصیب است تا به پیش رفتن
نخل را پیش و زینا عزیز مصر چون این مرده نشیند چهار بر مراد و چون
این مرده مرده آمدن از نجا چنان روزگار چهار از ای بر مصر
که در کار مرافق مطلق شود شادی کرد و از کسور مصر بودن ایند که
کسور یکدیگر بهای و حساب نخل بر جود دارند به و در عوض عرض اند
آید نخل نشین و این عوض عوض جانی ظهور بر و آن آمد بسیار
بانی قهر و خنده در پیور و در کبر عرق از یای تا فریاد
علامان دیگران و در از آن همه کل جبران همه غذاران مصر
بعضی در آن دگر از آن بهره کل روی بهر غذا در خیار غذای مطبوخ

نام زمین جو ستره شکل ز آرد خانه نوین ای مری بلکوه از آرد ^{مفسر}
اول حلافت مصری ثانی صفت ثانی غلامان بخانی از سخطه ای
زمین کیهانی هم پیشه کرد به روح پس از کشته پرده
کرده ای رستاخوز پس ز رسته زده ای با لای بود روح پرده ز
بود که این پس او پیشتر بود سکر با مطربان گشته بود از
تشیست خرم کرده آواز تشیست میا گندی پیشتر کرده آواز ای
سرود با گندی نمود تا غنی گشته شد با کرده نوای خرمی آغاز کرده
خاکه گشته ای آری گاه برای خوشی ساز گشته میا کرده نوای سرود
خرم و غم خار صحرای را خنده شد حال و خوشحالی میا ای
رود خوش خور تا با طرب ساز گشته است میا ای گشتن ای زلف
خور تا سر ساز گشتن بود ^{بهره روح} سرور جوین که یک طرف گشته اند و با هر دو
بچین و چون خواه بند که تا گشتن گشته شد با میا گشته ای گشتن
را اعلامه افتاد است میا گشتن ای از تا گشتن با هر گشته و گشتن
گشته شد و در دین گشتن نوای با گشتن وصل داده بچین از و گشتن
و حیدر وصل را گشتن ای تا گشتن از و گشتن میا گشتن نوای
گشتن ای گشتن عورت گشتن ای از و گشتن و گشتن ای

[illegible]

در این کتاب
در این کتاب

کتاب در بیان بارگاه ای خدیو جان صاحب زندگانی
خوبان سلطان سرور و پادشاه گیتی
عزیز چون آن بارگاه در جوی از نور و شادمانی
خنده زانجا غریب و غریب زانجا در خنده و شادمانی
تندرست و شادمان و شادمان و شادمان و شادمان
مستغان در شادمان و شادمان و شادمان و شادمان
زبان شیرازی و شیرازی و شیرازی و شیرازی
سلام و شادمان و شادمان و شادمان و شادمان
ای خوش آمدید در شادمان و شادمان و شادمان
امام و شادمان و شادمان و شادمان و شادمان
خوشتر و شادمان و شادمان و شادمان و شادمان
چه خوبان و شادمان و شادمان و شادمان و شادمان
پیشتر و شادمان و شادمان و شادمان و شادمان
سلامان و شادمان و شادمان و شادمان و شادمان
چه خوبان و شادمان و شادمان و شادمان و شادمان
چه خوبان و شادمان و شادمان و شادمان و شادمان
چه خوبان و شادمان و شادمان و شادمان و شادمان

در این کتاب
در این کتاب

از کف او می بود و عیان شد کف بودن لی از خند زگر

شدن خند می کنی یک در اینم کوشش پس صبر را و خوار می

انداختن و شکر شکل یافتند شوق دل بر گزاردان پیش که پس به جز

زفا گشتن از آن اشارت بمقتضای کتب برید در پیچ کاف که پس به

و قیامت نمی و قیامت می باشد شود یاد و قیامت شوق دل یکدست از دیدن زیاد

پشت نیست چه کبر و کبر بر لب نشسته حالی بود و کوه ترسانه در بانی تمسکیت

مدان نیست پس می باشد شدن ما را برب کوشش است و یکدست از دیدن

زبان تر زدن است از چهار وجود می مضطرب دیدن بدخش بگر و خیمه کرد

مضطرب یعنی بر زبان مضطرب دیدن بر زبان برای دیدن از دیدن

ای برای دیدن از دنیا سکای زو و قیامت شوق و شکر در آن

رضی می کنی سکای رخنه و سوراخ بعد از شوق و شکر ای ای

و جلد در آن خیمه متعلق شکافی زو و خیمه نشین که ز دنیا با خند و

چشمی ز دنیا با خیمه عدم که به غیر است دنیا که زان خیمه شکافی بر آورد

و دل خمیده ای از آن خیمه ای از آن سوراخ خیمه که زو و بل و خیمه

ما بر ما بهره و دیاریم انداد کاف که و ادب و بیان گفتن

که و ادب و بیان بهره و دیاریم و الف و فیم

بر کف او

خود که در این کوه ای انورالدین فیاضی که صاحب کوه را افساد ای تسکین می
نمود نیز بر سر دیوار عظیم افساد نمائست انگلیس در خواب دریم مجت
نوی این محنت کشیده نه الفت انگلیس در سوختن برادر عثمان وای
میدو نه الفت انگلیس گفت از حلقش را هم زبانه می خورد و با هم
از حلقش از هم ای که یک خیز بر سر دو سر مقام می بیند در اینجا گفت قسم
سختی آورد و حلقش را خرم بدی آورد و ای طالع من شکوه بر دلی آورد
نم نم قتل از ناچار برادر و فاشم نم نم برادر برادر و من احوال من
نام ای که انتم خوار برادر ای صوفه خوار از خود چشتم بر روی کعبه شما
راغ بسیار فساد و آفرینا با از دنیا کار کعبه معصوم از آفرین معصوم و دنیا
در بر غیر سر من که بدست علیه العود می باشد شدم بر روی کل جیدن بخش
سکان خوار از دینک بر این بیستم حکیم متعاضد به افسان ای ای که
بر من من منم آن نشسته در یک بیابان برای آب بر روی نشاند
نیم منصفه خوار است ناچار به سیت زبان از شکلی بر لب فاده لب
نجام روح خوار شده تنه اند بهیج خان می و سکون باز موحده و خوار
می و رفیع کلام چشمتی که بر طرف لب بریدید لب از تنه اند بهیج ای
در شکلی گری آن جناب که بر لب طه کرده و از آن خون می آید غایب

نگاربان اردو دارم قتل مغربان لشکر ای او شمام

ای افشده و خفته بجای آب بایم در سنگی زنا
حاکم خاک بالغم و الفح کوی باقی که در زمین از تیر باب حور و

خود شد منم از احلام که در نوه ری زادی بزرگ لوی
نشیل و بکر است بر مقدمه احوال خفته و احادی که حاد و صبر کنیا را در

نی زارگی ای نوشته کی دبی زادی الهی از بی شری زیر کوده اند و
زاکر زادی بکر باغ و بکر کشته شده و شباغ شباغ از سنگم می آید

رای زاکر شباغ شباغ پاره پاره یار و یار منی زنا بایر ای خوش سر
فرصت از کس کردن و شستن زما که چشم خون است من خیالی بنیاد

که گفته من کتابم کام سوی ادر بری بود از کجاست من و زور کس
زما ای از ما که چشم خون غشته از خون اوده و بعد از خون گریستن و نشستن

صورتش را علی بنید چشم نه که شته را علی من هم آن بوی کس می شنود
بنیاد بر بوی شسته نشسته و بکر کشته و تیغ خود و کجاست ای شباغ

بیر و بنیاد بر بوی شسته نشسته و بکر کشته و تیغ خود و کجاست ای شباغ
لایق ای از کس زاکر ادری زاکر ادری زاکر ادری زاکر ادری

شود کار زاکر ای زاکر ای زاکر ای زاکر ای زاکر ای زاکر ای زاکر ای

[illegible]

از میان آمدن آزادی داشت
از میان ای دل که گدازد خردی خون

جان در جاک می ماند دارد در جاک از جان دور
ای از جاک جان در آید از جاک بپوشد
دانش ناگاه از مرغ بخالند
اما واسطه ملک خوشتر حق منوچهر حال او شد
شبنم میزد در ای باده فرشته گوی چاره در جاک بردار
مشکل را این شود کار بیان تو از زین مشکل مناسبت
بوزیر محالی آسان شود کار ای مقصود دل ازین است ترا
حاصل شود غریب مقصود دلت نیست ولی مقصود لی از جاک
بیت غریب مقصود تر محالی ازو خوار
درد خوار مقصودت رسیدن دو دلت غم مقصود
خود مباد از صحبت ارج بیت گزاف مقصودت فعل نیست
داری گنج خود فعل ششم جان گنج بود کلید تر
ردم بود کار کلید دوم معلوم کلیدش ای
عزیز و خردانه از موم ای کس معلوم ای معلوم

نماز و نمازها از زیر این پایه کارگاه سر کشته
خوابگاه منم هر یک تحت سوار خدایم و از سوزن
در میان کر و بگر اینجا فکس اعجاز نظر و کثرت در خدایم
خدا که صوفی بافته باشند و فکس و کثرت هم مانند کسب دوست علی
میباشد که در سبکهای هم بر کمالی خود زدن را با حول و رغبت
این مژده نسود و نشاندند سر چون بر زمین نسود این مژده مژده و مانی
در گزیده ای برای سکرانه این سجده کرد و زبان از ناله و ناله و ناله
است جو خیم خوردن جو را این کتب خوردن و خوردن ای برای خوردن
شون میان کتب مسند کتب را چون خوردن می بینم میبرد و درم
سختی تا دم نمرد جمع ای بسج من خوردن دم نمرد ای
نیت اظنه و کثرت بر آه می نمود و خیم استوار می کرد ای بسج من کثرت
و کثرت این مژده و ناله این استوار است عطفه با کثرت مگره مگره
در زنجیر عطفه از نشاندن کثرت و کثرت
نیت ای زرای طیفهای سر از زنجیر
نیت ای زنجیر و کثرت سبک کثرت و کثرت
نیت ای کثرت و کثرت کثرت کثرت و کثرت

کوسه افروز کوسه بای کوسه طشت است کوسه

کوبان بر محفل بکشد بهاری شب بمل به کشتن کوالی سنا

ناله و کوفتن ممل به کشتن کوفتن است از خوشاد این در شان

سنگ بطری هم طاقس قد این دو هم شدن سنا بگانی حنا

ز قشای کوسه افغان دم طاقس کمان طاقس کمان بطری کمان بی بند

یعنی صون افغان سنا همان و طاقس کمان طاقس کمان طاقس کمان کمان کمان

عزیزانه لغز سنا دی سنا سنا از حیمه رادر عادی همه کمان از رانجا

سبزه زار ای و شمع و در آینه ای سنا سنا سنا سنا سنا

و جب و شمع ای شمع و سنا و جب و شمع و شمع و شمع و شمع

بیا سنا سنا در شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع

کمان و غلامان بیا سنا سنا مرصع سنا سنا سنا

سنا برای بکشد و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع

سنا و سنا و سنا و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع

ز ان کوانا سنا کردند شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع

نوا سنا و سنا و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع

سنا و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع

بر باد و ... طبع فلک و ... ای شبنم ای شبنم

شبنم ملک ... ای شبنم ای شبنم

ای شبنم ای شبنم ... ای شبنم ای شبنم

ای شبنم ای شبنم ... ای شبنم ای شبنم

ای شبنم ای شبنم ... ای شبنم ای شبنم

ای شبنم ای شبنم ... ای شبنم ای شبنم

ای شبنم ای شبنم ... ای شبنم ای شبنم

ای شبنم ای شبنم ... ای شبنم ای شبنم

ای شبنم ای شبنم ... ای شبنم ای شبنم

ای شبنم ای شبنم ... ای شبنم ای شبنم

ای شبنم ای شبنم ... ای شبنم ای شبنم

ای شبنم ای شبنم ... ای شبنم ای شبنم

ای شبنم ای شبنم ... ای شبنم ای شبنم

ای شبنم ای شبنم ... ای شبنم ای شبنم

ای شبنم ای شبنم ... ای شبنم ای شبنم

رومندان و متفكران را در دنیا از حد زین بگذرد و كند و

اینگذره بر و درای احوال و زبان طبعی بنایا بر سر و دستگیره و درای

تقریر ساری بزرگوار: خود کان شروع مان کجری کون

بسم الله الرحمن الرحيم

از دلو محران آن بدی دوش دلو محران محران محرابه لاق برنگار

میرزا ابوالحسن دامغانی محمد رحمانی تبریزی

عنبرینه زلفها مایه نام خاتون خانه زلفها تلخ کام از درختی

برق و باد و آبی
تجهرای بنام در کاشی از سحر و جادو

ای کرمون مرا رنسان چمداری عشق بی ضروری آرام دهد

سازمان فرهنگی و اجتماعی ویرایش و چاپ

در مردم در حق تو ای در حق تو صبری کردم خدایم ای در حق تو

در دور بخ افندی تخت از من بخا و در دوری

سرکار عالی خراسانی محترم در ذیل به استحضار می‌رساند که در این خصوص اقدامات لازم به عمل آمده است.

همینند از نو شکست خود و درین صفت خودم و از نو خارج هستم

بسم الله الرحمن الرحيم

موسیٰ بن جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب

[illegible]

مطلوبه که خوب زبان آرام جان ای مظهر بود ملا و خرد
نشان باشد و نام وی که غنیمت این باشد چه دایم از سر به عهد
دارن علامت مطلوب در مزارع نانی اعراضی نخلت بند یعنی خود را
یعنی نوع و در حیل میوه بکنی برستند مطلوب از شامت نخلت در
فرستاد زلفا ملا این گفت و گوی که در این وقت لام و رودین این گمان
هنگامه که بر دست سواری و کج کردن و در دست نام کردن برادرانک
در و نامان تحصیل اینک شهر مصر و حاصل مل تبان کربان بر و آمد و وقت
ره در زن ای دایمان در مزارع نانی تبان بایک مردان از سر و در
بیاده خروشان بر لبه مل الصافه سواری و پیاده تبان برادران
خروشان حال ای برید تبان الصافه و در این یک خروشان بودند و در
مصر را در حق که اری یکجای بر ستاری آن عاری که ای زرا
و در درم بر خطه های دیگر از کوه در حق که اری که اری که اری
که در زن بر دست صاحب تباران بر طرف بر عظیم بایک
باشد و چون اسم فاعل معیه که در بر خطه صاحب تباران و در مصر و زن
طرف حق ای عاری زلفا مثل عظیم بود و در تبار و روی
که در زرد و کوه زنان شد عاری در زرد و کوه زنان شد

در دهر بر این زمین ستم فاعل نمی آید ستم است ای ملک
 چون گشتی ستم اسبان آتش بکن ز لعل و لعل بودی
 این ای نیزه شدت آتش جگر و لعل و لعل بودی
 ستم بر دست بهر صفا بیده میں و میل فشارفت نگر گشتند
 ز لعل و لعل گشتند بهر صفا بیده میں و میل صفت بهر صفا فشار
 او تنی عالی از فاعل گشتند و صفا است بهر صفا است
 در دریا بی سستی جوهر گور و صفت شد و ستم است
 و بر این فشار می رفتند نه فاعل شد و گشتند و ستم است
 از بدنی درم بر این ایبار شکست بر ستم و ستم است
 شکست بر این ایبار شکست بر ستم و ستم است
 او می شکست بر این ایبار شکست بر ستم و ستم است
 از این شکست بر این ایبار شکست بر ستم و ستم است
 ز شکست بر این ایبار شکست بر ستم و ستم است
 عدو شکست بر این ایبار شکست بر ستم و ستم است
 ستم بر این ایبار شکست بر ستم و ستم است

ای که خستگی او باشد در دو بر دو را استاد و کار بر او بیست و پنج روز
میدور و راجع به خستگی که بر بدن به عمل آوردن غنچه را که کار بر
پوسته و آبی او را از ای برای بر روی بدن را که در معده او به عمل آید
خستگی از خستگی بر بدنند که در خستگی به خستگی از خستگی به خستگی
از این که در خستگی به خستگی که در خستگی به خستگی از خستگی به خستگی
ولی خستگی از خستگی به خستگی از خستگی به خستگی از خستگی به خستگی
ای از این خستگی به خستگی به خستگی به خستگی به خستگی به خستگی
دادند و خستگی به خستگی به خستگی به خستگی به خستگی به خستگی
بر روی که در خستگی به خستگی به خستگی به خستگی به خستگی به خستگی
و به خستگی به خستگی به خستگی به خستگی به خستگی به خستگی
بسیار ای خستگی به خستگی به خستگی به خستگی به خستگی به خستگی
است که خستگی به خستگی به خستگی به خستگی به خستگی به خستگی
کسی به خستگی به خستگی به خستگی به خستگی به خستگی به خستگی
به خستگی به خستگی به خستگی به خستگی به خستگی به خستگی
باره از خستگی به خستگی به خستگی به خستگی به خستگی به خستگی
خستگی به خستگی به خستگی به خستگی به خستگی به خستگی

و جهان گزبانند سرخ که جلد سر برده و انجا برانج سرخ خیال
و جهان بدان صدان عشق صواع گمانی صفت میدان چه چشم در رنگ توید
و جویر گلاب بند و در عالمش در ناصیدی اندوه حال محبوب اردای و چشم
و کفر ازین تیغ در معاد قوت معرفت علیه السلام و ما صف بد انصافی و اولاد
مقارن جدای گریه مدافع در از رفتن جزئی و محبت درون مدد الهی و اولاد
و محنی خود زدن انسون زنجار در دانی پیدا و درنا جو در پای و لیری بر آرم
شکر گرد جوصل دیگری کی کام گیرد و لیری بیای و صحت ایادش با یکدیگر
جوصلت کرد و صفات و لیری دیگر کجا مراد گردد و مصلحت حاصل کند کجا بر و
بر روی خود کنید جو باشد سوی آینه روى آید شبنم سخن مدح الهی
روی آید در این روزی آید که در این بین تمیل بیند سالی
و در این روزی آید که در این بین تمیل بیند سالی
کل ممکن بگفت نازی با بلی عشق کل زهرالنش بود و ظهور افتد ناز
بهرش کی در خود افتد النش النش عشق نبل و کلین سخن در آب اورا
افسان چه جز سرگزید بهش کنول ناسند ران عاشق انخاب است در خود
ندای در آب جو خواهد نسله عالی شرب آب نباشد سودمندش در
آب آب شرب بکار آید و آب زنجار دران فرخنده ترش

کاران و اهلان و سکون مشرب شده و معنی نرنگی بگوید دیو بود

پیش از عجز پیش نبود احوال و در کرم معجز غلغله و پای خنجر آید

و نای غلام پسران کل پیکر اندام پسران پس علی صبر و آرام

پسران غلام و دیگر غلام و فرمان بردار مراد باید تا کار و واقع شود

کل پیکر اندام معنی خوش بینی و خوبی صفت فرمانران پسران

ای برای خود مسکری زلفی گزینان دل آتوب و دل آتوبی خود مسکری

نه تشنه زلفی دل آتوب دل آتوب دل آتوبی دل آتوبی

و دل آتوب گزینان خود مسکری زلفی تشنه زلفی ای اسباده

علا علی تشنه زلفی گزینان زلفی تشنه زلفی تشنه زلفی تشنه

پوشنده و تشنه زلفی تشنه زلفی تشنه زلفی تشنه زلفی تشنه

و تشنه زلفی تشنه زلفی تشنه زلفی تشنه زلفی تشنه زلفی تشنه

پاک بازی اعیان حرم در کار بازی میخوان و موم نیران و عودان

در خانه بودند پاک بازی میخوان و موم نیران و عودان

کار بازی زلفی زلفی تشنه زلفی تشنه زلفی تشنه زلفی تشنه

زبان اعیان و امران بهشتین هم صحنه زلفی تشنه زلفی تشنه

و تشنه زلفی تشنه زلفی تشنه زلفی تشنه زلفی تشنه زلفی تشنه

[illegible]

ای پرده نازکی شبنم پر زده افشای حج به نسبت غلام
را در خلوت طواری و کی نامحرم می شد تا در خیال دور

هم بر سرند نازک اندام خالص است بر دوی آید و نیشیند
 رانینا گنجشک نشین خراج بخیال است و همچین غمراو زندگ
 محنت ساز گری میسر و همچو بی افکار دوی میسر و همچو دگر
 خود می کشد بد و خوشی که ای مقصود جهانم غمراو نیک دای
 ای کاهی که غمراو و غمراو نیک است غمراو کاهی خوشی را نام غمراو
 رفیق باد و سرانجام غمراو در غمراو و غمراو در غمراو
 سرانجام ای نصیب تو باد و غمراو غمراو غمراو غمراو
 از غمراو غمراو غمراو غمراو غمراو غمراو غمراو
 ای از غمراو غمراو غمراو غمراو غمراو غمراو غمراو
 سوختم و غمراو غمراو غمراو غمراو غمراو غمراو غمراو
 چراغ غمراو غمراو غمراو غمراو غمراو غمراو غمراو
 و غمراو غمراو غمراو غمراو غمراو غمراو غمراو
 و غمراو غمراو غمراو غمراو غمراو غمراو غمراو
 و غمراو غمراو غمراو غمراو غمراو غمراو غمراو

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

11/10/1947

[illegible]

[illegible]

4

بین مسلحین و غیر مسلحین و دیگران جنہوں نے اس کو

برین روز شنبه ۱۲۰۲

تاریخ و سیرت و اخلاق و عادات

و من از کجا آنکه در بر من میجویم و در من میجویم

سید الشہداء و ائمہ اربعہ علیہم السلام و ائمتہ کرامہ علیہم السلام

یہ کہ اصل دیناروں کے جوڑے سے انکی خیر خواہی

[illegible]

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

اما جوابی که در جواب این سوال داده شده است که

در علم در اصل در علم عربی است و در علم عربی است

یاسی عین منار و نور و در سبزه ای صفا طبت و نوا هفت

والتعليم والبيوع والبيع في دار السلام

الحمد لله الذي جعل العلم نوراً وهدى ورحمة وبرهاناً
والعلم نوراً وهدى ورحمة وبرهاناً

سیرہ بابکریہ جس میں مابین ملاحدوت و راجہ دیو پری
خبر ہے۔ دیکھ کر یہ امر اعلیٰ اہل اہل سیر نہ ہو

1965

... ..

بدو هر شش ماه و بدین اوقات بفرستند و هر فرد که قبل

از او در خانه بود او را بکنی بفرستند و اگر کسی که در آن

بود که با او کار داشت و او را در آن روز بفرستند و اگر کسی

را که در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز

در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز

در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز

در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز

در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز

در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز

در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز

در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز

در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز

در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز

در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز

در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز

در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز

اعا حیدر و در این کوه عم و در انداختن او را

و بر خانه را نشاند که این را در این نام حیف دادی

نمود و کمرای با موصوفه و سکون با دیکهائی بود

نشان را در ای این موصوفه

دو و سه ای این ای این که چون بوسف بوی بزرگ رفت

از عقون خود خسته بمان چنین داد سخن داد و فراغت

سخن غرقه و عاشق بمان بر کشتن بر روبرو

فرود آمد بر زمین مردک متشنج مردوش را

بغوب علیه السلام و مصافق ای این مردک در دیده او

ریده بر زینت ای نوبه با نهائی کرد کوه با ای انسان

که بروی رنگ نشان مردم شدی پیش نشان ای اچنان مصرع

بمان انسان رنگ ای چه آن فرزندان و کینه

اول با و فارسی یعنی از نام پیش نالی باقی ماری معنی زیاده

در خن بود و سخن ترا این به سیری و کشتی بهی عزالت

جهان صدام به سیری و کشتی بهی عزالت

ساکنی صدام به سیری و کشتی بهی عزالت

و نشان

[illegible]

حضرت یعقوب علیه السلام بجزئیوسف از نایب بخش
درختس ای برای برادران عصا از آن درختی که در یوسف علیه السلام
عصای او از آن درخت خایمده نهال باغ عطار بود و در برادران
شماره بیست و یکم در برادران یوسف علیه السلام درخت و باره
نخاستن عصای برای یوسف علیه السلام از آن درخت شش بندهان
آمد رکعت برای باروی سعید با طهر حفت با زور سخی سخی با طهر
در در کار با طهر سخی شش و عاکن با طهر سخی سخی شش
از عصای او در دست کار که شش کار و بار طهری و با طهر
کار و کشت با طهر سخی شش از عید حیرانی با طهری که در حاکم افتم
در سخی صفت عصا در حاکم افتم ای برادران برای طهری سخی شش
در حله گاه شش و طهری سخی برادر سخی شش حله گاه شش و طهری
سیدان شش و طهری با طهر سخی شش و معاندان سخی شش
بسته شد البته بفتح قرین حوله شش بر روی طهری با طهر سخی شش
در سخی عاکن و با طهر شش حله سخی شش طهری سخی شش
یوسف علیه السلام رسد از برادر سخی شش عصای سخی شش
از برادر سخی شش رسد عالم با طهر سخی شش

[illegible]

در این میان معراج ثانی بیان خیال است از این میان

راهنمایی اولی آخر بر سر منبر کی در اوزان ای از

بر مصلحت خراب و بد و منف علیه السلام که دعوت و

و از آن که در این اوقات که در میان کتب از او

و از آن که در این اوقات که در میان کتب از او

است و در این اوقات که در میان کتب از او

و از آن که در این اوقات که در میان کتب از او

و از آن که در این اوقات که در میان کتب از او

و از آن که در این اوقات که در میان کتب از او

و از آن که در این اوقات که در میان کتب از او

و از آن که در این اوقات که در میان کتب از او

و از آن که در این اوقات که در میان کتب از او

و از آن که در این اوقات که در میان کتب از او

و از آن که در این اوقات که در میان کتب از او

و از آن که در این اوقات که در میان کتب از او

و از آن که در این اوقات که در میان کتب از او

[illegible]

بدرخند لب سبزین مژده دهی غم مخوری اله ای علما

بیت و یوسفم را کس برین بند و جفت

نیکو سر ای چشم حسن امده جوخت و لعل

بدر آرزو بد آفتاب ای

صند تو مژده دلی شکر خنده شکر خنده تو مژده دلی

خوب بدم مهر ماه را و خنده کوکب بازده

آوردی به داند لب و چشمم سر بیاوردی و آب ای

را ای

سحره الخ مفسر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر

موسیقی در مجمع علم نشسته بود و ازین وقت بود که

در لیکن درین مجلس بگویند خدیو سلاطین چهار سال

سخن درین خاموشی باشد معراج نماند

الجمعه مبارک انحراب اخوان برآمد بیداری

صفت خاموشی مانند از خیال خواب بیداری

نمود در دل بزرگانی غصه در دهن درین فتنه

موسیقی در مجمع علم نشسته بود و ازین وقت بود که در لیکن درین مجلس بگویند خدیو سلاطین چهار سال سخن درین خاموشی باشد معراج نماند

[illegible]

بالکسر و سدید و میخی و رازی و خوشی

بستان پای و لب نمیدارد و سابق

خلاص یافت و در بعضی نسخ بجای است جت و است و

که در سب بای از بای رخ جو از رخ

بر جود در این فصله ز صفت از جواب و معنی ایران در این جمع و فر

پس می گویند که باریت در ظاهر در را که نشناختند و فرموده

بدان جمع و می گویند که باریت در را که نشناختند و فرموده

کوزن و در این فصله ز صفت از جواب و معنی ایران در این جمع و فر

و حاصل آب و صلی بانی و در این فصله ز صفت از جواب و معنی ایران در این جمع و فر

کلان خود باشد که خود کلان و کلان را با این خود سوار و کوبند

که در این فصله ز صفت از جواب و معنی ایران در این جمع و فر

و این است در این فصله ز صفت از جواب و معنی ایران در این جمع و فر

بسیار است در این فصله ز صفت از جواب و معنی ایران در این جمع و فر

خود را در این فصله ز صفت از جواب و معنی ایران در این جمع و فر

ای در این فصله ز صفت از جواب و معنی ایران در این جمع و فر

فصله است در این فصله ز صفت از جواب و معنی ایران در این جمع و فر

همیشه در سبیل و در سبیل یعقوب علیه السلام قریب ای و در فرج اورا
 هر چه در شود تا سبیل چو کند طبع کو موندی اما بزرگوار فرزند
 ای نامکو موندی ای فرزندی ای موندی با که بدو دست قطع میکند بر این
 یعنی قطع میکند مهر در فرزندی اما هر که میان در در فرزندی اما سبیل
 مهر که میان ما و او است قطع میکند صریح ثانی لغت بر صریح اول است بر
 بزرگوار نشان سر سبیلش نباید امیر حجت است و شش نباید صریح
 در سبیل و خردی پسند نماید کرد و او را خرد شارت بهما حق چو شش و در
 در سبیل و خردی با که سبیلش در من او غم تر خاک این بست باری است
 چیست پسند است نه تنها که ما و ما در هم نماند چاه چو خرد امیر هم
 خرد ایم نام او و در ما بود ایم بی او اگر دوست و صحرای شام
 سبیل خردی می بود ای سبیلش با قطع و با قطع خردانند که سبیلان
 سبیلان که سبیلش خردانند سبیلش خردانند سبیلش خردانند سبیلش خردانند
 سبیلش خردانند و سبیلش خردانند سبیلش خردانند سبیلش خردانند
 او را در سبیلش خردانند و در سبیلش خردانند سبیلش خردانند سبیلش خردانند
 سبیلش خردانند سبیلش خردانند سبیلش خردانند سبیلش خردانند
 سبیلش خردانند سبیلش خردانند سبیلش خردانند سبیلش خردانند

[illegible]

10-1-10

[illegible]

نماندن این را درست یکی گفت پس بهیروز
قتل بیکای سبک با عصاره کهن شدن او دیگر در
نه ناکش مسلمانم آخر نه ناکش غایت تیغ خوار انداخت
پس از بروی ما کنیم ناکش حاکم زیرا که آخر در بلاد مسلمانم و از سبک
قتل سبک به بر نیت عرض زین بقعه بدون این دوست نه کشتن باز
بامردن دوست بقعه بخت مکان همان به ناکش از بد دور بهیروز
دادی محروم مجبور ابله هم ماعل از سبک بخت نرسانیدن با
طرف انداخت محروم مجبور حال از ماعل مفعول انداختن
دو دی مجبور و باه آن است بخت صفت و ادبی نام جانور غیر درنده
دو جانور درنده از شک و بد جان که مجزوی بخت در آن حالت که از شک
خردم و دور و باد بخت بخت آب او جز شک و غیر نماند
او جز فرض نرسید بعد دردی آب و نان سبک نماند و از شک
سیرانی و از فرض نرسید حالت نه دردی سبک
نمودی سبک بخت سبک بخت سبک بخت سبک بخت
تاریک بخت خار جو بخت و از ام کرد بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

هم از تنج بزرگ و مستور
مهر آید اول حال از قاعل و صمیم رنگین بخون آید
بجوش و بکف غلام قتل دگر است و در جای قتل زانم بدتر است
و کبرای زار و دگر این شاد است با نکلدن بوسه عم بیدان شکم بکرم و زهر
حال مسکینان باشد از گرسنه باشته زدن عقلت به ترست این است
صورت است کاندرد و در نزد یک طلب نام چاه تنگ و نازک کاندرد و در
زیر و نزد یک جان صورت است از صدر و غنم و چاه افکنش از خاکی
این چاه افکنش صدر و غنم و چاه غنم و چاه بوسه عم کاندرد
مرد است بود که با نشسته کار و آبی بر آید درون منزل زانی بود و در
است آگاهی بر سر چاه کار و آبی نکرده نایب زانی بای قتل کاری به چاه
بر روی کوهی گذارد بجای زن زان بایسم برادر بفرستش کمر و
خدی کند و درون از سر گامی به فرزند ای نسبت در زنی با غلامی ناری
ای نایب است غلامی نسبت به گامی بای ناری نری نری شود بیرون
چاه بودی در گرنه نایب شده در حال از خانه و حضور در منزل
نایب حال از سر نو از راجع است بوسه عم چه گفت او نهم و جای بر آید
منه در زمان آمد در نیمه شب بر آید بای نری نری نری نری
الف سر آید و نهم است چاه نری نری نری نری

176

شبیهت سببهای تاریک به شب و در هر سبب هم برادران و شریک
 محلی در هر شب بود و در جاه جاه جز از برادران هم عزای جاه و
 هم شب که در هر روز از هر جا که جز از آگاه همی رسید و در جاه و
 با بقیه فقرت که بر چیزی جاه مگر ای جاه جز از هر شب و سبب هم بودند
 هر آن اول حال از فانیان و فانیان بجز بر نفس در جاه و رختد. کالی از
 عمیق و از جاه مگر جز آگاه نبودند یعنی در آستانه جاه و آگاه
 در جاه و دور از هر شب که در هر روز از فانیان سر از هر شب
 فانی یعنی در هر شب و در هر روز و فانیان در هر روز و در هر شب
 لاجرم و نهاده بود و از هر آن کار دادند و در هر روز و نهاده بود
 کار مشغول شدن و در هر روز کار را در هر روز و در هر شب و در هر شب
 در هر روز و در هر شب و در هر شب و در هر شب و در هر شب
 جوان مردان از خود بستانند بکنج نیست شب و در هر شب
 و اصلان خوانند که بکنج کاف فانیان که نیست و در هر شب
 شدن با هر یک فانیان از هر شب بستانند و در هر شب و در هر شب
 پاک اند بر این در هر شب و در هر شب و در هر شب و در هر شب
 کیم بکنج و در هر شب و در هر شب و در هر شب و در هر شب

[illegible]

ز کمال دامن کبک دامن میان بسجده سازد پیش خالان بسان
نیک ایمانه کبک در کبک در برابر بسجده و ساق پریشور و کوبد و این
از زوده است بدین سارشت معقول سارشت سرخ مصرع اول
خان معقول سارشت ز کسور که از هر خانم ز کسور که از هر خانم
ظواهر اندین باغبان اگر خاک را بیاوران پیش پایشند و درین آن
با دیوان پیشتر رود که با کمال حراست و کرب را هیچ ای از کرب را
که چشم و دیدن مبتدی شدن بود پیش از اینها تا و کرد و زانده و

از آن که در از انبیا ای درین کار ای بزرگ و وطن بیای خانه دامن ز جگر
اعجم بر جانی چند و طبع کورست و بیای بی جگر کبک و کوشش و کوشش و کوشش

اعجم بر جانی نو داده و نادر جو کبک پیشان خورشید زلبان گویان حیا
چند پیشان در آن سخن ای فرستاد و در آن پیشان سلام بر آن پیشان که

فرستاد و در آن سخن ای فرستاد و در آن پیشان سلام بر آن پیشان که

فرستاد و در آن سخن ای فرستاد و در آن پیشان سلام بر آن پیشان که

فرستاد و در آن سخن ای فرستاد و در آن پیشان سلام بر آن پیشان که

فرستاد و در آن سخن ای فرستاد و در آن پیشان سلام بر آن پیشان که

فرستاد و در آن سخن ای فرستاد و در آن پیشان سلام بر آن پیشان که

بدان خاکتین و نذر ایستاد نشسته بر آن کیلکه جانم و رانم ناکین
علیه السلام و ندانم بر اندازی بیرون بخور و کاه کی بنشینم را میز و سینه
بعضی زن آورند و زنند بلکه جانم در اندوختن لعوب علیه السلام تان
که در خواب دیده بود که بر یوسف علیه السلام کرک جلگه ده انسان بختند که
کسی نگاهداری نگاهداشتن نتوانیم پس زبان کاریم چنانچه بودی علیه الرحمه
میفرماید چنان استون که آئین شویند منون دیگر از نور و عید
گردان برادر یوسف علیه السلام از ای بختی و لعوب علیه السلام که او
که آخر مادر الدان استاریم و کشتن در دستان سرگردان و بخت
بختند شک بخور و باغ خوارش مردم خوار مردم خورند و خوار
دزار جز زبان گرد و لعوب این کهن گوش زعد انگشت گرد و بخت
لحیر آوردن بونش و خاداد بداد و بیا خود و داد این من
و دبی برادران یوسف علیه السلام صلا و ادای او از واداد که دخت
من بیا بید و دخت یوسف علیه السلام برادران را خدین با بید و دخت
اسلام از دخت بر یمنون دگو نشدن و خدین بر یوسف علیه السلام
دز نشدن برادران و در حاداد انداختن از وادختن و دخت
سین بر یمنون و دخت برادران زنجار زنجار و دخت و دخت و دخت

در این کتاب
نویسند

فرمود و ای ای که درین نوحه فرزندان رسول خدا (ص) از بدو می شنیدند و بنشیند و بفرمود
که در آن زمانهای سبزه و صحرا آنچه با وی گفته که من می گویم و در دست عنایت
شما که در کوفت نواح خراسان خواهد بود و عیسی علیه السلام که نام ما را
شنیده خاطر مبارکش متوجه شده و بعد از آن عیسی بر آمده الناس اجازت
نموده این مقام زبان حال عرض نماید که سبزه را از او بگذرد و مطلوب ^{مست}
آنرا اجازت میبخشد بهتر پس عیسی با هم بعضی آنی ضا داده و دل بر سر آن نهاد
و بعد نمود تا بوقت که را سر و تن شنید و جامه ای بپوشانیدند و خوشبختی ناله کردند
و آن بر این که با ابراهیم علیه السلام در وقت فراموشی او با همین ^{نوع}
آوردند و عیسی علیه السلام میراث رسیده بود و نور سینه مبارک وی هم بر سینه
او بود و فرزند او در دوازه کنعان همراه فرزندانش علیه السلام آمده و دست خود را در کنار
کریمه گریان و در آن وقت در رفتی تو انداختی بطنم غش غش می دادم که سرگشته
کار زبانی خواهد بود و ای که در آنسوی کنفی که من بفرستادم از آنسوی خواهم کرد کذا فی العجايب

بعضی از آن که در آنسوی کنفی که من بفرستادم از آنسوی خواهم کرد کذا فی العجايب
کنند پس و عیسی از جانب چاه افتاد و در دوازه بدایت الخ ای بدایت را
که از آن ضلالت بنشیند گرفته ضایع بالکسر گاه کردن ^{فقال} که ازین خرج و
در دوازه ^{فقال} که ازین خرج و در دوازه با هم و الفتح خبری که بدان

کننده دولتی ای تنگ بمرکت در روی رخ دولتی آستان امراء
در مطلق صاحبین باشد چاه ارجاء مطلق ای او کنایه است و اگر ماهی در
عبادت از یوسف شمع چاه دافعی مراد است چرا در آن یوسف هم را در
افکنند در سر آن خود بر روز ظرف خلافت ای فغان غمیه و کاف مرود
نایب عزالی دور یا ض جان چیده نهند در چو کی درنده ریاض نشانی
ریاض جان جان فاعل نهند و مفعول آن عزالی در ریاض جان عزالی
در آن محبوس مطلق یا یوسف در آن زندان است و با نراده
در ریاض جان ای آن جوان سرورند فلان شاه که کار او در ریاض
باغبانان در یکی شان حضرت یعقوب علیه السلام قهید باغبان در ریاض
باشد چون و قنوع کیا نیر یا صغیر یا صغیران بیشتر از بخت در آن و شمع
نند و در آن برادران یوسف چون در آن از آن رنج او بود که گفتیم از آن
بر بردند عیشمان بد زنا می نمودند زکیر که عمری با یوسف غایت می نمود
بعد از آن در آن ایام که در آن می نمودند و می گفتند تا آنکه عیشی با برادر
عموده می نمودند این را بر سر دوستی گرفتن که این تنگ را عمو سنسرتی بانی
زکیر که عمری می نمودند هم مادر و عمو می نمودند بر دوست و عمو کاری می نمودند
و این صحاح و عمو فاعل کردن و این را و این است از شعر ای
این را که

نه روز پیش نگذشت میان عماره خدای تعالی و حضرت ابراهیم علیه السلام
برگشت بود و یوسف علیه السلام را بر آن سوار کرده بودند عماره شکست
قدم برآورد بکلی (عمار چشم سپارند) کل کتاب اوقیم یوسف علیه السلام از
منزله چشم بنیان مسار کف پای کی بودی ز کل شک بزم خار و خار گشت کلید
کی بودی ز کل شک صفت کف پای بی خبر کف پای از کل ناکم بود
عمار شکست کلید شک منی چون آلوده فلک نقش ره بر خار و ملود
کف سخن از خار و باره ملود فلک نقش حال از قاع ملود کف سخن
کف سخن با چشمه ای چاند جو مانده لسان ده بختیم طعام در
رشار بخند ده بختیم برادران یوسف غم طعام و طعام دشت بر روی رود
از انگشتان گشاده شده به تیغ قطع باد آن دست گناه که سرخ زنده با نوح ماه
دعای سزوق علیه الرحمه در حق آن طعام زنده مهر لایق صفت آن
دست بجه ماه رخا یوسف غم جو رفتی پیش کردی بر هم سبیل خطای از دست
رخ برادران خطا رفتی پیش ای پیش از آن غده برادران سینه برادران
سینه انگشت دست سینه کشند و نیز آفرید دست بیج دار بر کردن که کاران وی او
بر بند قفا پیش ای کردن یوسف علیه السلام خطای سبیه به لبه از قفا او که
دست بر بند از قفا روی شکسته معلوم موی علم از دست دعای در حق

[illegible]

[illegible]

در باد الف استیانت حکیمیت سیمین از تشکی و تراب عالم

زکات الفی که باشد در خرد جان جان بدان احسان

در حالت این امر است صفت کل و کل عبارت از ذات بوسه علم ناب

کرمی و کوشش مفرغ نای بیان جهان است نهال ناز برورده است که

در لبان سرای عمر گشته جهان از باد حور افتاد بر خاک کز وجود بدیندی

خار و خاشاک نهال ناز برورده بهشتی کفایت از ذات بوسه علم که

در حضرت بعثت علم برورده است نای سرای عمر عمر گشته

بسر می از گشتن با بکسر می نهال گشتن و در زمین که اندک

برورده الف صفت نهال باد حور حور خاشاک و افعی ای آن نهال

صان از ظلم به لیس افتاد و خوار کرده که خار و خاشاک است جمع از بدیندی

سوز این خار و خاشاک که از دی بهشت اندک کرمی سرای است را نور بودی

ز ظلمت های دور در دور بودی کسیدن از ظلمت از این و این را کسید

کرمی ای الف صفت می نور بودی ای نور کاشانی نور

و باین سخن و موجب ملک و مراد از حور است مفرغ نای بیان از انشا

است نور باره نور بدین سان بود عالتش ناسته و شنگ از این صلیح

و زمان سنگر و لان جنگ و شنگ که کرده زمین از عالتش و شنگ

مخبر از آن ای از یوسف علم از آن سلطان و در آن محاسن
از دین و دین محنت روی از دین و دین محنت روی از دین
راجع به یوسف علم از آن راجع به یوسف علم از آن راجع به یوسف علم از آن
روی و دین محنت روی از دین محنت روی از دین محنت روی از دین
ناله بر سر جایی رسیدند و در آن بر سر جایی رسیدند و در آن بر سر جایی رسیدند
شبهه زنا گیش چشم علی خیره و خاه شده فرستاده گمان دور دور
در صوابی است المقدس باد و زمین از دین و کوشیدگان جاده از احوال
من نوح بود و او را حب که تیار کفشدی با خیره کرد و در آن یک کب
او در آن زمان از دین ای قوت از بدین مردم ریای و آن آن
ما از دین مردم و دین مردم و دین مردم از دین مردم از دین مردم از دین مردم
بر از دین مردم از دین مردم از دین مردم از دین مردم از دین مردم از دین مردم
ظالم از دین مردم از دین مردم از دین مردم از دین مردم از دین مردم از دین مردم
از دین مردم از دین مردم از دین مردم از دین مردم از دین مردم از دین مردم
مردار دین مردم از دین مردم از دین مردم از دین مردم از دین مردم از دین مردم
و از دین مردم از دین مردم از دین مردم از دین مردم از دین مردم از دین مردم
و از دین مردم از دین مردم از دین مردم از دین مردم از دین مردم از دین مردم
و از دین مردم از دین مردم از دین مردم از دین مردم از دین مردم از دین مردم

فرد عشق از قدرت بزرگ جبره ای با او کس و از آن فرستاده شد
 طاعتان آورده که عشق انجام دهد و در این راه هفت ...
 از عینیت بگذرد که در کمالش در ...
 در جاده کفایت تا یکی که از راه و نوحه جاده عینیت کمالی و بدوی حکمت
 بنورای عشق و نور و نفس از آن که در یک دم نیست نفس را بر سر
 راه کسبی صفت عینیت جابجاست نفس عینیت در م و م و م که از درون
 از این نفس از دل و روح را و نفس را عظمت اصافه است ای
 روی روح پسین و طار است که در این کمال و بدوی نفس
 می شود جو ایشان دفع الكل جبره همه را سینه بدینان تا بهر چه
 ای برادران کل جبره و یوسف علم را طاهر و ای جبره است دفع انک
 جبره همه را ای برزی دفع کردن و یوسف علم تا بهر چه جبره و الف و فتح تا بهر چه
 و سکون و فتح را و همه بزرگ و عظیم و درون و مایه که ای و نیک و الون
 از دست مغیبت است و کربار از خطایشان در بردن بوی
 نامه و در یاد و در دست که کران سنگ را معلوم نشد ز شورش نرم ترا نوم
 کشته داد و ای فریاد مصرع ثانی معنی آنست بن ثانی صفت ناله و فریاد
 و آن راجع بناله و فریاد سینی شورش راجع بناله و فریاد و آن سینه

چند و دهین نشان سفید برشته علی مدد صواع اول بود
در پیشگاه حضرت بگویم که خدایا انبیای علیهم السلام را که کرم خدای
بودند آنچه که در این پنج از علم و توحیدی بیرون نم کردند و بمن اخصت
نموده که کرم و بسیارم خدای ساعده که کردی که بعدی هر چه جلد از این
اورد و در این حسن بخت از سوی برودتین برودند و سر موی یکی شیش
که کردی این اول صفت ساعده فاعل بعدی هر چه جلد از این فاعل از آن و در
ساعده و خلق حسن بخت از سوی برودتین میان حسن است بر روی بر این
میان است که کردی و در پیشگاه حضرت بگویم که خدایا انبیای علیهم السلام را که کرم خدای
نموده صفت میان حسن بخت از سوی برودتین میان حسن است بر روی بر این
بخت که کردی از این بر این او هر چه از این بر این شد و در
این پنج از این بر این او هر چه از این بر این شد و در
از این بر این او هر چه از این بر این شد و در
چون بر این بر این او هر چه از این بر این شد و در
نام امان قیامت منو که مولوی علم از این بر این شد و در
ملا من قیامت منو که مولوی علم از این بر این شد و در
قیامت و نشانی قیامت منو که مولوی علم از این بر این شد و در

حاصل آنکه بر این که ازین بروسف علیه السلام بخواهند
 معلوم شودی برای خود میساختند که نافه ایشان مثل
 فرزند مجید معصومی اند که بروسف هم در ایام سلطنت کنه بهادران عتبه
 ایشان فرود آمد است که لا شریک علیک و العود و غیر ذلك اند
 لکن رسوائی از سب بر این احوال که بروسف هم واقع شد نافه ایشان
 و کماهی - بنیان غرور و خود او بخت آنکه بجای خود آب انداخته از هم را
 آورده اند چون مقدار چهار دره بر سرین را بریدند از حضرت رسالای بکار
 ایشان سده المنفی فرمان در رسید که درک عیدی در باب بنده مراد
 را در بر آورد که از بنی بجاه بر سر اسلام مشرانند بروسف هم در یک ماه
 در باب بنی بجاه خود در کفر بر بالای صخره آمد بجاه خود نشاند و بعضی آورده
 فرزند در آن بجاه مقدار یکیزه آب برآمده بود و در آن کی بود فرمان من بخانی آن
 مشکو از آب برآمد بروسف علیه السلام بر آن نشست زحوی و خوشندی تمام
 گفتند از من خورند در آب تخیل بودی علیه السلام است
 بجاه حاصل از بروسف هم خوشید جواناب خوشید همان بنی کشته در آن
 انگیزان غرور کردن بر در آن آب درم بود سکی خوشید بجاه
 سید زنگی نشین جای نشین خود و گشت آخر نمردن شک در کان
 کویر

کامیابی آن سگ کان کبر را اعتبار اند که هم و بسف علیهم السلام برای حاکم
است و درین صفت از آن صفت زلال ابدان من شکر این شده و درین شکر است
همچون شکر شیرین علی لب و دهان ابدان و شکر این صفت علی و علی
در دهان لب و دهان خود آب تلخ آید شد از نور و شکر و آید درین
به قیاس این از راه روشن شکر ای در شب از راه روشن علی حاکم
در وقت شب و درین از راه روشن و پیوسته بخاک آید تا یک از نور
یوسف علیه السلام در آن شد مستقیم چون خطیست عفو است این و شکر
بر این مستقیم خورشید علی سبای بینی خوشبوی و شد و مستقیم کعبه
نام مستقیم از در طلعه و در گدازد سوری سوراخ و گشت خرمه در
اوای و زنی نور و مستقیم علیه السلام در یک سوراخ آید و در گفته که اینجا قرار
بافت علیه السلام و دردی افتاد و شکر این صفت و حاکم باشد و نام حاکم
یوسف علیه السلام کردند و در سوراخ خدایین آمدند و شکر این صفت
بر بوی خدایه علیه السلام و آید و در هر یک عم با نیک است و در بوی خدایه علیه السلام
فصل و گنجی برین فرقت و دایره در سوراخ سبزه اندر شکر برای این
که در شکر از این ماضی بود و پیوسته اندر شکر ای و در قود یوسف علیه السلام
صفت نالی صفت این صفت علیه السلام و این صفت علیه السلام

[illegible]

حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام نیز به صاحب روح او من جبر من علیه السلام
از آنکه روح او در ده گردی بر بنده اسلام در حاکم که در کی بودم خوشی
علی علیه السلام گویند که درین حاکم بر بنده اسلام دو دانه ده ساله بود و بنده
بود و با عوده ساله بود و این مدت در آن زمان مدت جاب بودی و بسبب آنکه
با جدی بودی و به چرخه روحی بودی و در بنده محاکم انسر بر او در ده که بر او در
بود و علی علیه السلام بر کار انسر و بر این او در فزون او در خود و نو که فزون
و بسبب آنکه در ده که در بنده این بر سر بودیم و در بنده اسلام را در ده که
گرفتند او در ده که در بنده این در بنده این بر او در ده که در بنده
از این طرف بر او در بنده این در بنده این در بنده این در بنده این
بر او در بنده این در بنده این در بنده این در بنده این در بنده این
بیا در بنده این در بنده این در بنده این در بنده این در بنده این
و بسبب آنکه در ده که در بنده این در بنده این در بنده این در بنده این
بر او در بنده این در بنده این در بنده این در بنده این در بنده این
من او در بنده این در بنده این در بنده این در بنده این در بنده این
ترام من او در بنده این در بنده این در بنده این در بنده این در بنده این
او در بنده این در بنده این در بنده این در بنده این در بنده این

[Faint handwritten signature]

[illegible]

برون بکانه
دکان چرخ کیم کشته نکایت از افق از چاه بر آید
نمودار زمین کار و مالی رفت این فرزند مصر با محنت حشمت مدین بالغ شد
بر ساحل دریای مغرب بهارک روزه نیستی عو گردن اینم صغری الخرم آید
نهر ز راه انصافه دور از چاه فداوند بی اسود و فیض آید از راه انصافه
دور از کیم کرده انجای جای که در آن کجاست غلامی بود بی اسود
اساسی قوی شد مقام کردند خیر این گمراه که راه را می گم باشد
میراثی شد مقور مولوی علیه الرحمه دخی کاروان کیم کرده راه
بگرد چاه تر چاه کرده انصاف در و در چاه کرده انصاف کوه خرم و دو
دو چاه کرده ای منزه چاه کشند سخت اندک سادت منزه مولوی
ساده بر در آب چاه را آب حیران فرمود باغبان بیرون بودیم
در آن چاه که با آب کجوان انجاء بود بهار کی چاه انصاف بیرون فرود آمد
در آب جای خرم سبزی ای کجوانی آب با صفت در آن تر شد گفت
درین بین خرم زلال رسته رستگان بر زلال رستگان رحمت
عبارت از زنده بیدار مجال با کس است سبب در دلو چون خرم سبب
ز خرم سبب بخرنی خوشامان چون خرم سبب بیدار نشسته سبب
بست از خرم سبب بخرنی ای جفا خرم خرم سبب در حرکت

سوی شرق علی انزلی البحر سیرود مشهور است
شرق جنوبی نیز حرکت کن غرب یک جا و همین او شرق لب جا و دماره
دکتر و طبیب و دلسیر نیز مشهورند و غیره نیست جوهر و معدود و روح
و غیره با بر از و صفت بر زمین و عالم اعظم جهان از سر نو سازد و بخش
و بر بی باس بدست بیستی ششدهای عظیم از سر نو با اختیار آن نمودن که از
که بیرون بودی عالم بدستش بود و الحاح از سر نو باز روشن سازد که از
ماده در این کن افق را از نورانی بخش کن بدو که اطلاق از چرخ
و بر نه آید و یکی از آن باد و میر و نسیم بزرگ که با شایم شود خط و میل
و در جهان و در جهت سر زخم محدود و این دایره و این افق و غیره و در
و این و اینیت نامی که پدید می آید و در محیط دین در طرف خط که
سوی سطح فضا اعظم و در انحنای یکدیگر است تا زمین را در فضا گیرند و اینست
و خط و در فضا است و در این که در فضا است و با وجود ماسه بود
و این فضا است و این را در فضا است و این فضا است و این فضا است
میباشد و فضا است که فضا است و فضا است و فضا است و فضا است
و فضا است و فضا است و فضا است و فضا است و فضا است و فضا است
که فضا است و فضا است و فضا است و فضا است و فضا است و فضا است

در آنجا که ای بسا یاد ابره شانه یاد ابره نالکند زمر که طلوع و غروب
 داشت ندارد و معنی نه منی مصراع من شکر که ترشش اصغری گناده چیده اند
 دره و فنق طبعی با شری منی که شکر گناده از گناده دهه هفت نوردند
 تنق نوردند برده و دورا دهن کن ای کس که در دورا
 سنگ بر چست چو آب چشمه اندر دلو بهشت روان معنی شکر
 ای بر چست کشیدان دورا در توانا بقدر و عودن آب و آب
 مصراع ثانی صفت مرد توانا است که بخت برود دورا مارا است بعضی خبر
 بجز آب اندر آن است که فاعلی بخت بر تو آید جوان فاد جهان را
 شش پاک یسیری بر آید ماه جهان کردار یوسف عظمی
 هر عام بداد ندر است و لغات یوسف خود و هفت ای نرود ماه
 که از چاه طفل صفت جمال بر آید و غلام در تازی طفل با طبع را گویند
 ندرت که حسن تار یک ماهی بر آید سر جهان یوسف را می
 یسیری یسیری بر آید غلام است جهان از دور ماه یوسف ندرت که
 میان جسمه بر آید آبی از نوری دور ای کنایه از یوسف عظمی
 آنکی بهج و بعضی گفته اند که یسیری نام یمن همراه نالک بودند ای
 ندرت ندرت تا بیاید و در کشیدن معاونت کند دوران صحرای

اورا ولی لزد بکوان منت پاورا کلی کنایه در روز عظمی بختی حاج
 منزل کشش مرد بیادان خودش پوشید بسپرد بی چون ملک محو
 باید اگر نهان نموده خرمیاید نه هم بین کردن ملک است که هم
 راز و کجایان حسودان بحدوان نزدیک بودند از حال او بچشم نموده
 حسودان برادران لوسف هم شخص صیت و جوی کردن از حال
 ای انو حال بر صف هم صیت و جوی نموده که حال او چگونه شود و هم
 میفرماید چه بودند دایم اسما کس که ما خود حق شود انجام کارش
 انجام کارش ای انجام کار او چگونه شود کسی او را از جاه و خلایق از راه
 یا محنت در میان نمائند و بدک شود از حال کاروان او
 خیر حویان بگردیده است نه حال کاروان این از معلوم کرده
 بر سر راه معلوم کرده است نهان کردن بر سر راه فعلی برون میان
 رجا به از دهم بیان خیر حویان این صدای آواز عالی بجوی کاروان
 کرده است که تا آید بر سر راه او اینک نه از دست کسی
 تمام و عجب بسیار بیان کاروان اندیشه بدو عالمی بدیدار بر یوسف هم
 و حدیث که ما را رسیده است این سر از طرفی و ما مانده است این
 نسیم بر صفتش از جوی یوسف هم طرفی و ما مانده است این

از این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

ممکنه

[illegible]

شعاعی خرمیایم باین درم چند ناسره مانده پس بیاورد با نوره
یا است درم مضر که هر دو درم او یک درم کنس بود و خنجر خنجر
در کجای موج آورد که در عصبه مزاجیه را رسته گفته اند و درم
یا است درم هر دو درم او یک درم کنس بود و خنجر خنجر
که معود اعظم خرمیایم گرفت و در عصبه معاد التشریل از او که
عکاس و این معود و فتاده رضی الله تعالی عنهم است درم او یک درم
او بر اندازد و در دو درم کنس معاد است و در دو درم کنس معاد
عصبه جمل درم و الله اعلم او یک درم او یک درم کنس معاد
یوسف عم و او که روزی در اسه مشکل خود دید و گفت اگر
که توانستی قیمتش را آن حق تعالی فرمود که چون صورت خود دیدی
چرا مصور شکر کردی و در قیمت خود غره کنستی پس فرادیند که انکم
و نیست تو کم بود و عصبه کنس معاد حق تعالی خواسته بود که باشد معاد
و بوی حال زندگان معوده تا چون رو بر آب بنگازد و بوی
بند او را در زند که انگیزد که ذی عصبه معاد و از این پس کار
محل استند بعضی در محل نشسته محل پس کوچ کردن در محل
نشینند هر از آن زبان کاران که پس از آن که در زند چنان شکی

[illegible]

نی مایه رسانید مالک بوسف هم را بکوهانی مهر و خورشید
برای حاصل کردن دهم و او را بکوهانی بکوهانی بکوهانی
چشم سودا بکوهانی دست بکوهانی چشم سودا بکوهانی چشم سودا
بکوهانی چشم سودا بکوهانی چشم سودا بکوهانی چشم سودا
از سادس بای ان دل را بوسف هم بکوهانی چشم سودا
دوس روی ان دل را بای بکوهانی چشم سودا بکوهانی چشم سودا
منوه کردن بکوهانی چشم سودا بکوهانی چشم سودا
و میرفت بمیرفت بکوهانی چشم سودا بکوهانی چشم سودا
که آمد مالک مالک از سفر بکوهانی چشم سودا بکوهانی چشم سودا

فصل شصت و یکم غلامی که در شان اخلاصیت بدارالهدیه
رضان الخ با عینا کمان کمان بکوهانی چشم سودا
می آید بکوهانی چشم سودا بکوهانی چشم سودا
روح نیکوی آسمان خود را بکوهانی چشم سودا
هر روز بکوهانی چشم سودا بکوهانی چشم سودا
بکوهانی چشم سودا بکوهانی چشم سودا
بکوهانی چشم سودا بکوهانی چشم سودا
بکوهانی چشم سودا بکوهانی چشم سودا

در این

ایریم غایت لای بر بخش این آواره ای آلوده غوطه یوسف عمر غریب
بایغ رنگ سیردن بر خوشین محمدی شکران که خاک مهرستان جان
بد که کلبای ارستان من عهدی غریب شایه کلبای ارستان
خوابن ملک مهر گویا کرد و خنده غمناکس خیزد رستم بودی جان
خاک و سیرستان ای کلبای مهر رستم بودی جان ای ارستان
روی حواری مهر خاک بود ای سر خاک اندر مهر مهر ارستان
خو به حال سیری نگاروان شو بخشیم خورسین اناه اودنه جبار

دویم
عزیزه

خندیدین درگاه اودا اورا معنات نام روی است ای روی اودا
بی آن مهر روی کاروان کرد نظر بر روی آن آرام جان کرد روی
مهر و حسن آرام جان دوست علم چنان و بار اودا و در دوش
هر مهر و حراست تالار و محورش محودی بلبه اخاری روی بوی
سیرش از خاک برداشت به حسن روی خوشین سیرش نگار
مهر نگارند او به سیرش کرد که سیر خوشین یکس جو بهار
که بر کردن کس نیست نهادت کفاف مهر و لب چنان گفت محبت بنا
ای سیرش کردن نهادت گفت که سیر جراح مهر راجع به مهر و لب است
نهادت مضا سیرش کردن ای بر کردن نهادت سیرش نهادت

دویم
عزیزه

لا

یعنی مرزاده حاصل اند سجده بر خدا رواست غرض
کش از دنا و دشا چهار گناه از آمدن علمی و علم بی ادب است
امید داریم که در این زمان به توفیق الهی با سلسله دین
گذاری که ما را از بیان امیدواری بود زری و دود و سود
کردیم که از این صفت جواب و حور و غم مصراع ثانی
کردیم است غمار از روی جگر ازین نتویم تن به این سق
یوتم هر هر حور که سبزه مجنون کاین سبزه کرده ام
کنند جواب ملک در سوال فرزند بنده ارکس بهر سق
از غم ساخت جان شاه را جفت شمر باره و اندک بهر سق
و شفق اشارت که خوابان هزاران بهر از ملک
سازت کرد و حکم به مصراع ثانی صفت خوابان است و از غم
خون بهر زدن که سبزه که بهر سق و بهر سق
مرصع بهر سق بهر سق و بهر سق و بهر سق
که بهر سق که بهر سق که بهر سق که بهر سق
تا علی حبید و کزید و فرما بنزدان بهر سق و بهر سق
او که بهر سق که بهر سق که بهر سق که بهر سق

بهای این ملک را بنام بی بی و در پیش صف و مقامی عیلت جوهر در کمال خوبی
 انداخته و این ملک را بنام مصری تخیل و تخیلهای او داده و بهای او را
 بهر دین که ایشان بخواهند بخرند و بخرند شد و در خود و در هر چه
 بود این ملک را بنام بازار او سرود و بهر چه این ملک را بنام
 این ملک را بنام بازار او سرود و بهر چه این ملک را بنام
 ما بخرند و در پیش صف و مقامی عیلت جوهر در کمال خوبی
 انداخته و این ملک را بنام مصری تخیل و تخیلهای او داده و بهای او را
 بهر دین که ایشان بخواهند بخرند و بخرند شد و در خود و در هر چه
 بود این ملک را بنام بازار او سرود و بهر چه این ملک را بنام
 این ملک را بنام بازار او سرود و بهر چه این ملک را بنام

خاک نامبرای او فی سوره نعل راه ای در پای تن
ای خورشید تابان بسوی اهل عالمی سزایان خورشید تابان
خیم خانی المانی بر سر مرز بر سر مرز دشت سمن را برده بود
لباس بر سر مرز ای دشت از سمن درون بر دشت سمن بدین دشت
بوده بود قریب به انگشت یک کون یک کوه در دشت از طرف
دورین به خورشید تابان را در دشت خانی خورشید تابان
سخت از دورین کوه از دورین به خورشید تابان را در دشت
کمانت از دورین خورشید تابان کمانت از دورین خورشید تابان
دشت از دورین خورشید تابان کمانت از دورین خورشید تابان
غرب ای خورشید تابان کمانت از دورین خورشید تابان
شرق ای خورشید تابان کمانت از دورین خورشید تابان
دشت از دورین خورشید تابان کمانت از دورین خورشید تابان
کمانت از دورین خورشید تابان کمانت از دورین خورشید تابان
دشت از دورین خورشید تابان کمانت از دورین خورشید تابان
کمانت از دورین خورشید تابان کمانت از دورین خورشید تابان
دشت از دورین خورشید تابان کمانت از دورین خورشید تابان

[illegible]

وادر اصاب بر پوست منبر کنید خندش کون که بند کوفی از شکوای مستخرج بران حوز
نقش آید در دایره احاطه آورند و بران بر نه نقین آب روان را از این
برای بران حال جان دانی باشد و پیشین زمان آب تن مجاز بودم
کنند و از هم مسلسل کسب و از سرخ بخریب آب روانا مسلح
در مع صفت غصم کسب و از آب و در از علامت اضافت رخ نمند او
برج آب روان به کسب و از سرخ بخریب آب روانا مسلح
آب روان را بخریب است برود و از یک بر صبر و ای سترای از هم ناکام
تخلی است و است برودم خوش و از هم ای از رخ نمایی واقعی نیم از این
و ای بود که برای شکار کردن از رخ نمایی بود که ای واقعی انداخته است
کردن مای در با با جستن کحل کرده شود که از زلف واقعی از این
کردن عالم از رخ نمایی ای از رخ نمایی مایه کوی حرکت است
بسر و سرین ماهی است و نور برودن قدر آب آب ماه کلمات از
رخ و صفی حاصل آنکه از خطرات آب رخ را از این کوی
از کف مالش کل زخم شانه صید و ساختن کسل کل کتاب از رخ نمایی
در صفی ساختن کسل از کف بر صفی حوز و از روی حرکت است
حرکت است حوز و بر کف بر صفی حوز در صفی اولی کل
حوز و ناخبر از حوز و ای از رخ نمایی که بر کف بر صفی حوز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و در هیچ ای راست گوشت و در حقیقت میگوید کی نه زان میان
کار یک بد و در پیش خردار ران میان ای از میان جمع خردار
بد و یک میان برار و هم با بعضی برار دنیا که ای الرشیدی کرد
بد و که چون خوی شمارش مانی آوردست ز برایش شش را جمع بد
دست با اول مانی خست و یک ز رگ گویند که با شری استوار دارد و خردار
یک خست را اندر بخیر نگاه صد بد و رساند ای صد بد و برار و
ز خست به سطح نمودن بران افروید و دانست که یک خست و خندان
مشک زو فرای خالص حشمت بران ای صد بد و در فرنگ شری
که نفی الرشیدی بران و انای دیگر ساخت افزون بودنش از میان
در مکنون بران که صد بد و و مشک افزون بودنش از میان
خالص پاکیزه در مکنون پیدا شدند ای پاکیزه و کلان بران
و انون مانی می نمودند ز انون و انانوس می فرودند برین و انون
ای برین و سوزند که انانوس جمع شش و خست و خندان بد
که انانوس و انانوس برین خست و انانوس و انانوس و انانوس
نیز می انانوس و خست و انانوس و انانوس و انانوس و انانوس
انانوس و انانوس و انانوس و انانوس و انانوس و انانوس

تجرب

ببین بونفتم خود ابدان دیگر لب به لبه لبی را دور
کس با خاموشی از روی ای ای خاموشی کنند از
بونفتم باز مانند عزیر سر را گفت ای بگو ای برو و یا
را بپای ای بجهای دو صد مدینه دو صد که از ای بپای
دور مکان و دیگر انواع تفالین گفتا بجهای در دم دفته را
بر در عینم باید ادای تو نام از من کی کند وید
نیمان نرود شده و کج در بر زمین صراع نانی بخت اول
ببار بجهای خرمی کنه یک نیمه ای یک نصف معانی بپایش
فصحت بونفتم زلفا و است بر جوی بر از خرمی بکند بر از خرمی
در ج بضم طبع بر ج در ج هر گم بر بپای بر کوزان در کوزان و ج
مهر بودی بیک از ج بکفای کی کوزا در بپایش بده ای کوزا ج
غذایش کلیم به معنی صراع تو کست کوزا جان جان غرض
آورد باز از نو بپای که دارد و میل او شکلی آگاه غنچه بپای
کوزا مهر بپایش جان بپای کوزا که در جملی کوزا بپایش
دالان بود و در و کوزا بپایش غنچه بپایش بپایش
بپایش بپایش بپایش بپایش بپایش بپایش

از روی

ن
بوی که در دفتر منته در دفتر دفتر صاحب کتاب جامع اورا از حبس پس عفو
داد دفتر منته که عفو را می بیند. همان روزی حد سکه در حق او
کود در این حبس شدی حارم که پیش و بعد فرزندش را می بیند. حبس شده
معروف است اول حبس برود و خدمت او آن و دیگر که در حبس راه
خود می بیند از این حارم که در دفتر در این ایام علامت احترام می رود و این
مصرع به نشان بر این حارم است این علامت ای می بیند. میرحم اخترزاده
باشد برادر من باشد را می بیند که عفو را می بیند. می بیند این قصه
یا که به حاله جوی و در خدمت می آید و می آید و می آید و می آید و می آید
تا به اندازه اول تصدیق انجام این قصه می رود و می رود و می رود و می رود
این قصه می بیند که می بیند که می بیند که می بیند که می بیند که می بیند
نقل تصدیق دادن الکس سوال می بیند که می بیند که می بیند که می بیند
نویسنده می بیند که می بیند که می بیند که می بیند که می بیند که می بیند
فاحل خود در کرد عفو می بیند که می بیند که می بیند که می بیند که می بیند
آرد محبت مهاجرت به سبب می بیند که می بیند که می بیند که می بیند که می بیند
چشم خود می بیند که می بیند که می بیند که می بیند که می بیند که می بیند
شکرش از کار عفو می بیند که می بیند که می بیند که می بیند که می بیند

5/11/68

[illegible]

ضمیمه محمد بن ابی محمد بن ابی بشار کی از نقد خود انکس پرده بیدار
بیدار و سره چندین بابت بر عالم بزرگان نقد نقد و عیب
تالی بیان آن کس است عیب کتاب از بسفتم و سره کثرت از نقد و امر
که در صفت بسفتم رفت اگر سر سره را بدو و آدم عیب از آن نماند
سود کزدم بدو و عیب و راع عیب خرد کزدم آن مایع ملک
این بکسری سرک استیم کویار عیب شریانی عیب و سر
و بیستم خایه سره اردن و از آن امری جامه یافته بر عیب خستند
و بیست و یکم سره خرد کزدم کزدم ای عیب مذکور و سر کزدم کزدم
کسی بر روی بسفتم علی می بود از راع بجر فارغ بای می بود علی می بود
از بسفتم حله و عیب و عیب شدن از آن بای فارغ بای فارغ دل کزدم
عربی کزدم یاد کزدم بوصلت خاطر خوشا و عیب کزدم کزدم اول مصرع
تالی محذوف است عیب کزدم از سر کزدم یاد کزدم و بای اند و عیب کزدم
و کزدم بوصل بسفتم دل خرد و کزدم و بای و بای کزدم از سر کزدم کزدم
و کزدم کزدم کزدم کزدم کزدم کزدم کزدم کزدم کزدم کزدم کزدم کزدم
بست از بسفتم کزدم کزدم کزدم کزدم کزدم کزدم کزدم کزدم کزدم کزدم کزدم
کزدم کزدم کزدم کزدم کزدم کزدم کزدم کزدم کزدم کزدم کزدم کزدم کزدم

عقیقش از دیندار جزو عسکین دولت افکار جزو در آمد پادشاه حسن از
 کوشی رحمان ارام بر باید دل خوش از ده خوش آمدن طوبی ناعنه
 شیرین حویلی سحر جان ندارد خوش ازین دیندار کانی هر که بدیده زینا کانی
 دیندار هیچ چیزی در میان گفته عاقبتی که را عاقبت از دیندار موت و الدن
 سحر است که میان باغ و شنبی سودگراست کند و دینت عابد و نایب
 دیندار به عباد نفس است این مراد از دین نفس فقه که عقیق حسن حسن است
 بای نازی عقیق پادشاه از دین غنی ثانی است قول این است که در عقیق حسن است
 ربا نازی محب خاصه حال فاعل کند صبر و دیندار عاقبت ای عقیق دیندار
 ملک صبر زیاد فخری بود که لیس و دیندار بود زده درج عقیقش
 خنده بر دین زینداده و دیندار زینداده درج عقیق کتاب از دین و عقیق
 درج عقیق محذوف است ای درج عقیق به عقیق شرح است لیس خنده
 درج عقیق بر درج با خنده رنگ عقیق و دیندار درج عقیق از دیندار با
 محار در نیت باید گفت بر را خنده زدن که منسوب بدیده که منظور است
 منسوب کرد در دیندار عقیق از طرف است محار و لکر حرف مصافق نباید گفت
 خنده زدن درج بر درج محض در اب داری بود بدیده زدن رنگ رسی
 سحرین از رنگ خنده بود دل عسکین اندیشه بود و از عسکین است

درج عقیق حسن
 درج عقیق حسن

۱۰۱ در محبت بود و محبت خود را در بر تباد و محبت است جو شکر رخنه از زمین صفا
 شکر است بگوئی بر زبان شکر ای شکر خدا را لعل شدت است در آن شکر
 واقعی با کثرت بر زبان گرفتن و غرض و صبر بر زبان آوردن
 در آن با دل شکر بنابر از شکر لعلش سینه جو شکر شکر
 واقعی از دماغش ای از شکر دماغش با دل شکر ای با دل شکر
 و اگر از شکر شکر از منافسان است جو شکر در شکر شود که
 بپوشد گویند نبات نبات می از شکر لعلش ای از شکر سر می لب او
 سینه شکر سرش و اگر از نبات و شکر از منافسان است
 در سینه خود می خورد و شکر سینه بر زبان می آورد خود را لعل
 نبات لب فرزند است اما نبات از زبان شکر کرده لطف با لقم
 رمزی و نازکی شکر نبات منصف الم لب آفره مگر بای و طای
 سینه صفت و اظهار افزون و بسیار که مانند محمد و سمن شدن
 و انجا و سحرهای خود را است چنانچه در حق می چون لب او در حق
 و تراکت از نبات ربان و نباتات لب حمایت در میان سینه شکر
 و سینه که نبات اول مثل آب می باشد و لغو هم آورده و سینه
 اندازند با می شود نبات از خود او می سینه دل نمی شد با لب لعل
 به پیشگاه

در سینه شکر سرش و اگر از نبات و شکر از منافسان است
 در سینه خود می خورد و شکر سینه بر زبان می آورد خود را لعل
 نبات لب فرزند است اما نبات از زبان شکر کرده لطف با لقم
 رمزی و نازکی شکر نبات منصف الم لب آفره مگر بای و طای
 سینه صفت و اظهار افزون و بسیار که مانند محمد و سمن شدن
 و انجا و سحرهای خود را است چنانچه در حق می چون لب او در حق
 و تراکت از نبات ربان و نباتات لب حمایت در میان سینه شکر
 و سینه که نبات اول مثل آب می باشد و لغو هم آورده و سینه
 اندازند با می شود نبات از خود او می سینه دل نمی شد با لب لعل
 به پیشگاه

فعلی از زبان

شش بکینه ماه روی روی سرش بکینه العاقبت شد صغیرش اولی از راج
 یوسف غاص نشید و بکینه باز نه چو شد کف و تنید و پایی رتد آن اندیشه
 حکم در دنیای آن اندیشه ای اندیشه محبت و عشق بدین سلیس افکار از
 کشیدن بلی به شیند نخم دیدن نصیب قیامتش معلوم نمود ساخت زرقاب
 نصیب دل خیریت نصیب بکینه صل مال بران ذکوة واجب کرده و این
 بمنه مال است فقط نصیب قیامت می نمود ای قدر نمیدانست بوسف هم زینت رخ اوجا
 صفت آن مریدان است با نصیب دل ناز ساخت بر آن سرزمین با کبره
 کوه با و مشا کوه سر بیان و نقشه سبب سالی است با کبره کوه سر
 با کبره اس و بکینه بر از دیبا الخ هزار بار دیار مشا کوه سر و زرد بود در زوال
 نقایس بر چه بودش بر دادن در بهالقی خودش مرتب کرد و راه بردا
 معزن از زخایم بر نگذاشت نقایس چهار با کبره مطرح نمایا دل صفت
 نقایس و خارج و خیره با بفتح انچه نکاشته شود فدا دار مقدمش آورد
 در مهر بر اهدا سویی تازه در مهر مقدمش ای در آمدن آن باز نه نام سویی
 شود و غوغا نام سویی تازه نسبت به اهدا سویی بوسف هم پیش ازین بود و
 اندک سیر در راه بوسف خبر برسان ز جلال نگاه بوسف سر در راه منوم جود لقا
 بوسف ای جای نشسته و بر جاسته بوسف هم سری در راه بوسف ای جای

این شعر در کتاب تاریخ طبرستان در باب یوسف و زلیخا آمده است
 و در بعضی نسخه ها با کلماتی دیگر است
 و در بعضی نسخه ها با کلماتی دیگر است

تا عمل شود

فصل اول در بیان غنائی نفسیران جواری خوانده بر دست خبر یافت در این
در بیان یافت غنائی تا غنائی یعنی جمالی و بدش از حد و ادراک جو
حالی از بودی آب و گل پاک جمالی بیای غنایت شش بیای ناری یعنی
رسیدن بجزی و ایجا بر او عظمی است ای زیاده از حد عقل پس بر سر
فنا غنایت آب و گل است ای ترز کیتی مثل او نادره برز رکن مانند او
کشیده برز محبت از بدن او بخود افتاد زود فی بخودی گوشت از
آزاد از خود آزاد ای از حد از خودی آزاد گشت و زبان پس بهیوی بسیار
آورد از خود غنایت بیاری آورد و زبان پس بهیوی بیاری ای از حد پس
بسیار از خود بیوی در غنایت بود از آن غنایت باکی صافی شد و صاف
و آگاه کرده صاف از زبان آمده ای آب زبان ملک و بخش از آغاز
جواریست زن گنجه زار صواب بر سر از گنجه زار از بصره بکشت ای از
نوکا ر شلوان است بدین خونیا گنجه است گنجه از خور و زبان کار شلوان
است ای خوی خزان از خوی گنجه ای همان خزان از خوی نو خونه صفت
و مرغ خوی تواند که لامع صفت بود صفت است و آمد خونت در خونت
خورشید صفت صفت خونس در خونه صفت ای در واقعی اقباس نور
در بینانی نو نموده است که این خامه زن نقش او برداشت که این

پس باغبان سرود تو راست نهادن نقاش نقش صورت سرود تو قدر است
و ز پر کار حافی آبرویت را که داد این ناب شکن کیویت را طاق ابرو را
بر کار زدن کوه عقیده ساختن ناسایع بیج مسکن کیسوی سبزه و خوشبو گل
و آن که با خود سبزه بن البشر درین سبزه بان آورد و کل سبزه نو چسارده ناره
و ابرو همیشه نقش ای بدین ابرو ای و نازکی شین الزن راجع بکل سبزه بستان
دنیا سروده خوب رفتاری که آموخت ملعت لغز گفتاری با موت سرود است
از قدر عمل کتابت از لب مدبر روی تو لعل با کسیت سرودن دورت خامه کسیت
سرودن ای دایع نوع خامه منظر صلات ایداع حرف نقین نایه کتاب
از لوح محفوظ که عمل تفصیل لغبات است حاصل آنکه روی تو مصرای دایع کسیت
دلف تو لعل در لغبات کسیت که نمایانگر است از جسم کتاب و خواب نیست بیدار است
نه کسیت ساجدیم در سبزه چشم گفتار کتاب از موجود ساختن مصرای نایه
درست خرد نیست نیست بیداری نیست که بر دایع درت زود قفل با قوت که عمل با
قوت آمدن در اوقات درج کتابت از من عدم و درین قفل با قوت کتابت از لب ز غولانی
قوت بود منده ده عیج زود قوت بود ساکن غول مصرای نایه صفت قفل قوت است
که گذشت در زخمه آن چاه غنچب از زاب زندگی که در شمشاد چاه کوی که در
زخمه آن باشد و اضافت چاه غنچب برای نسبت کسیت ای چاهایی از صفت غنچب
و این

و ب با و معراج ثانی صفت چاه است و اگر کاف مصدر معراج غائی معنی
که او گفته شود علی خواهد شد که حال غریبت زود چاه را بشنید ساختنی
چاه را حال غریب خالی سیاه معراجی بخیل معراج اول است و دوم گنایت
از مال کلاه گنایت از رصار جو یوسف است و اگر در گوش غذای جان
عیان از چشمه نوش این سخن سخن باری سخن در گوش کردن شنیدن
معراج غائی برای غذای جان جو او را که جان از آن فوت یابد و زنده گردد
و اعلی عیان یوسف هم کفایت صفت آن صانع من که از بحر بر سر می قائم
من تفسیر معراج غائی است که از بحر بر سر می صفت صانع را که
حلال بحر منضی شیخی قائم من ای بحر منضی او عیان از حضان دارد
که من با این خالی او خولی لفظه از آن بحر فاعلت کرده ام لحن مثل من
نزاران نزار معنی از آن منضی اند فلک یک نقطه از فلک است
جهانش همان کفایت از آن حالش شد فلک یک نقطه از برای نزار
کمال کمال ای کمال او بدیده است بر همان با وجود این نزاری
و سارکان در دست و حکمهای نزاران نزار معوض او است یک نقطه
او است باع حال حال و حال عذر است از منضی رحالی است در معنی
در عالم از نزار حکمت خود نزاری ز بحر مد رشت کردن چایی

نور عبارت است از تجلی حق تعالی باسم خود ظاهر در صورت کائنات قلمی
تکتم علمیست مطابق اشیاء و اوصاف ارباب و خواص آن و احکام
و کیا بین خود قدرت قدرت متعالی جلالی ایجاب است که در هر
مکان خداوند وسیع است که درون یکجایب در آن است جانش بود
از نعمت غیب نفقه در حجاب عالم غیب جان نخلی بار تعالی بندگان
خود برای ذات خود پاک از سمت غیب ای بسج نعمان نزد
عینیه اندم ظهور ذات متعالی در مظهر چون خلقت
که ظهور در مظهر زواری همان ائمه باشد زواری خود به یک
عکس انداخته و از آن اشیاء و کونیان که نسبت بخوشید ذات خود را
روی ظهور خوشید ذات وجود ذات معدوم و غیر موجود اندر روی
دزای از جمال ذات خود عکس می برنویست جسم تر نیست بر
نکو است چون نگوئی عکس رخ او است بر وجه نگوئی ای بر وجه از
ملکوتات خاص جمال و خوب می نماید عکس رخ او است ای یو حال داشت
او است که در روی ظهور کرده و اندر اصاح جمال ساخته خود به عکس
سوئی اصل شباب که پیش اصل خود عکس را از آب
ذات جمال که در مظهر ظاهر شد اصل جمال حق تعالی شباب او

امام علی

که مثلاً حال دات حق تعالی مستغرق در او بودی زیرا که منشأ اصل عکس را در حق
روشنی و ظهور است بلکه معدوم است معاذ الله در اصل او در عالمی عکس
و غرضی نورانی را اصل او در عالمی شرط معاذ الله برای عدم بودی
از آنرا اصل نورانی مستغرق تو عکس پس بیا به حسن است برای بعد از این
در شکر ناهید بر ترانند و در مانند نور از اصل او ناهید نور و در مانند نور اصل
بر وجهی که امکان می جویم بر وقت و در مانند نور است شغل عکس
معراجی عکس معاد الله است بایسته و بر عکس را عکس است و شکر نام که در این
ظاهر و مظهر است عکس بایستی است چون اصل ظهوری در مظهر کند عکس
در مظهر عکس شود کم میشود و بنابر معنی باشد عکس از حد آن لغا
نه دارد و رنگ کل عین و فانی حد آن لغای ای قدری باشد کی
به باب خود معراجی عکس است و فانی ای باشد کی پس از لغای
بر روی اصل شکر را عکس است و اصل شکر بر روی اصل شکر را عکس است
حال که حق تعالی و فنا باشد کی عکس و مظهر عکس جزئی رنگ جان
بر آید در گاهی شود و گاهی نباشد بای جزئی مظهر معراج ثانی
صفت آن فرزند ای او را کند و عکس عکس هم نشان است با و ای
در ظهور اصل باقی است عکس هم باقی است و چون ظهور اصل شکر
است پس مظهر نشان باصل بهتر از خود عکس است حاصل فرمودن (۱۳)

انست چنانکه درین است عکس حال ذات حق تعالی است پس بذات حق
لقب است ایچا شوق و این شوق من کوریدن فایده ندارد و عاشق بحال است
منتهی که این است و چون محبوب در منظر باقی شد علم فقدان او آگاهی نشد

مورثه و نقد این کسر از تشبیه بساط عشق یوسف در آرزوید و غمناک

این کسر از اشارت کفایت یوسف علم است بساط عشق در نور دیدای

عشق یوسف را از کس کرد یوسف گفت چون وصف شنیدم بدل دلی

تجارت گشتم وصف ای وصف حال تو کرمش بر راه آرزویت

سبب و جوی آرزویت شد ذبح و حشر طلب

تو خود دیدم روی تو افتادم از پای جان دادی بیایست زدم راه

افتادم از پای ای بیخوش شدم ردم رای ای رای زخم دلی بود

کوسه از کشتنی نشان نشان منبع انوار گفتی معراج نالی تفسیر کوسه را

منبع انوار در ذات حق کشته است بختیو سخن تشنگانی موی مرا از

هر خود بر افی روی بختیو سخن حقیقت موی تشنگانی ناو کای

هنگام خودی مرال ای روی مرا از عشق خود کرد اندی و بجانب عشق حقیقت

حیاتی در روی اسیرم کودی ز ذره ده بخور شدم غودی احمد جان

عشق حقیقت ذره جمال خورشید جان از حقیقت کنون

سپین روز باز است در باغ عشق و در زین محاسن معراج

بیا از این عالم است

جان این درازند عشق و زین عشق کردی جهان زین او عشق تو عشق غیر
حقیقت است چو دست بر حقیقت چشم بدارم بیفتد زکی سودا و عیارم جرقه
ای پر شده جان ذات حق خالی روی مجاز عشق جلال و شرف عباد
عراک الله که چشم باز کردی مراد با جان جان پیرا کردی چشم باز کردی
تیم دل من روشن کردی جان جان جان ذات حق خالی پیرا شد
زهر و گیسوی دلی حرم وصل کردی زهر دلی مهر خونی حقیقت
خود حرم وصل وصل و وصل مشایخ خوب حق خالی اگر بر روی من کرد
زبان زار دلی بر که پستی ز زاری از سکون به خطف فریب یک ای کج
زبان ندانم کج بر شکر و سخت سرور زار جان تو گفتن کج بر شکر شکر
موی ای سکون به ز سر موی تو پس زانکه کردید و روی دلی و رفت برین
از نایب سر دوی و رفت بدو و در دای دای ز جع بومند مایه سر دوی
بنا کرد ز لیس رفتن به تجلی عبادت خانه پیرا جان بی عباد و خانه مغفول
تا کرد و ولی ز حال ملک عالم آزاد و بحسب کسان و شما جان همه داد
از حال و ملک عالم آزاد و حال نه حاصل صلا داد و دست که مان و ملک دنیا
تا رایج کردند لغو یک شستن شایع کردند جان صلا داد و دست که مان و ملک دنیا
دو بیت یک رسم است کجای نایع که بر سر صرح فغانه کرد و با سرور

از کوه هر صفت نایب است فرسوده کند و پاره و خرد
 زمین عصبیه که بر کشت زمین پایا نام عصبیه که اینجه بدلتی و در جوانی
 نرسد شود زمین عصبیه عصبیه زمین و صبح بگوید برای زمین است
 بر سر بالایی پستی که می نهد پایا نام لطافت من خوار و اعلی و کسوف
 به راحت لباس آینه آواز از دست ساخت اکسوف کبر خیره و سکون کافی
 دهم زمین بگوید سکون و اولی اند جای سیاه رنگ کدایی فرنگ از دور
 به درخت خواجه که در اندک آواز می نهد آینه بدست وی چو کوه در باره
 ستارگان چشم که در ستاره ~~شماره~~ ^{شماره} دانند که برای شمار سطح و
 کلام و دست دارند ستارگان که در آسمان که در آواز ز کل چشمه و کلنج از
 عباد خانه که کرد ز عالم روی و عجز که کرد آن عباد خانه و از عجز
 عباد آن که در میان من می کار و دید ز کلک و دامن خاکستر و رویایی
 به سر خانه که در کلک و کبر خانه و دامن منی دامن بندوی جسمی سیاه
 با کسر غمی از دست و پشتمن مکرک از عاز از بر سر سیاه و بالکون و
 کشتی از در و پشتمن خاکی که سخت بالکون چرخه به نام عصبیه
 بر سر سر نهند و سر را بجه بکنند که در دست نهند و از بالکون و بالکون
 ناله بالکون و از آن سر سر و بالکون و بالکون و بالکون

در کتب
 و کتب

کتب و کتب

مسجد جادو کار بسری بروی پایی گدازنده پای بگردن ثابت ماندن چو
 قند طاعت کنی عجب میسر آید بجان دادن چو دهن خوش بر آید
 سر آید آخر شد بجان دادن ای جان بخوشی داد نه بداد ای کجای
 دار آید بجان طاعت فروغ روی جان دید جان دار را آید حق
 جان خوب عجبی جل جلاله دلا سر را کجای زدن با خود خام نشود
 بشود با خود خدای مولوی علی المرتضی ای بجز دهن زدن ای جان
 باز غده با هم نشود ای بشود ما هم نشون کجاست شون چو دهن بخالی بشود
 فتح دار مال و خوار است عجب است و صحبت خام نشود ای ای بجز دهن زدن
 زدن باز غده بر ترک عالم به بین بجهان نو تر ترک عالم کن و خام ساز
 غم خود خوار گزین غم داری بکن عالم گزین عالم ندانیا این غم ای
 بغم باز غده است و همچنان این عالم بسوزد و غم صورت بکنی دهن را
 صورت بکنی بسوزد ای آفرینند بهر دم حسن صورت را آید
 ز عالم بر زمان گدازان بجایست روزی مردم دم در سک لاف می رانند
 بر زبان نهنگی لاف می سک لاف می که در دنیا سک پاره بسیار
 باشد و این گدازان صورت بکنی بهر دست می ای بکسورت لاف می
 دیگر بشود برتر از زدن و طاعت کجاست فروز کجاست معانی آید آید

نیمین مقام کون و مکان جهان فرار نمی مالای مجنونی نوی دهی
عجایب از عجا رب و ان الهی است ایشان گریای میخاکه کینه بود و غمی کوی
دشمن از بدین محو صحت از صورت بخار از غمی و ان مطلق
حق معانی نه خدایه صورت هزاران مینا صورت نه از صورت پیرین
محو صحت از ای صحت و صورت پیرین مینا صورت یکجه صحت
صحت صحت که همه صحت از ان ناشی اند و نیز از صحت ترو و صحت
صحت است از انک عظام و صحت باشد و کثرت در نظر او مستوی است و انک
در کثرت را باشد و صحت در نظر او مستوی گردد و انرا انفرقه گویند خدای
خود مسوفا به بیستایی بود و جانشین است و از ان بود و یکی کردن
جانشین است ای سر جاکه طبع کثرت است فضا صحت است ای محافظت
از بدیهه نه از ظاهر است از اعدای نه باشد از یکی را کسی را محکم گرفت احد
بدو از جود جود جود و دشمن نداری بان گزیند از مایه
حصاری معتدل مقدم سلبی دشمن جان کثرت و صحت شکاری حصاری
محفوظ از ان متوجه بودن موحده حقیقی حقایق

زینت به روش
خود جود است که پسند دام زینت فلک بود که بر یکم زینت نظر
آزاد دای

از روزهای جهان است بخند شکاری بویست میان است و ام کتابت
از هیچ خبر و خبر طاب بوسف علم و دولت کتابت از وجود محبوب زیبا
لکه در نام روم ما و شای و اوان ایجا محمول مطلوب زیبا را و ای شیر
ست نالی چرا جود است که پند ای است از روزهای بیانی ای از روزها
نیز بوسف است میان سخن مستعد شدن در گذر جامهای ترو و
نقدش میگذشت زیبا نیز یک چهارم را و جمع بر یک است
که تا جود و روز سال هر یک یک است میا کرد و ای مال است
بر ز کس جامهای متعلق میا کردن است مصرع نالی بیت اول صفت
جامهای مزین نامهای ای از زرین تاخدا و از زرین که بر یک ای جام
نوع و یک فایع مال و فایع دل و نفس روز تا سال بیست و نه
سال تمایز باشد خواه شمع هر چه و هر دو تفرید است همیشه و زر که
روزی سال شمع است و بیج نقد با جامه اس بیت لا و لا اب لا و لا
لا شمس نه آت لا سلا و کلا سحر و شمس و روزهای سال قری
از روزهای سال شمع بایزده روز تقریباً که سال شمع مراد است
ستود و نفس روز تا بر عدد مذکور و در این عوام الناس منی باشد هر یک
شمع نور مبدی در شمس خلعت از کاشیدی خلقی بایزده عده است

نور جان با الشیخ الخ بیان گفت مخدوم هست ای برادران تو سر
نور را دوی و گفتی هر چه نترای چنانچه تو حاج بوسفتم علی ای خط
علاج من بکنده حرم سید عروج عبرت علی جو برادر کشتی بر
نور شدی بکنده برادران تو گفتی روز یکبار او دوازده نفر تو
جود داد او برادران تو بوسفتم بکردن هم مکرر بر خود
بکرده من قبا بر فدای او کرد و در او جو کردی را که گفتی و قبا را
که درم آرزو آن سرو و کلرنگ در همچون تو در اعوشش کش
تنگ ای و دلا را ای بوسفتم ست ثانی کافی در چون تو بوسفتم
بدر آن سرو و کلرنگ است ای آرزو درم که آن سرو و کلرنگ مثل
در فعل کش که چون صفت کردی بر حدتش که شنبه این شمار
زبانش هر که دستم کرد بودی چه بودی زو و صفتش در بودی که
که نیکو کردی بیان که ست ثانی بیان را تمام است حاصل بر شنبه
چون هست در و صفتش ای و صفتش بوسفتم که دوبار و یکبار
سلسل کبوترش چون شانه کردی عدا و ای و ای دوبار کردی
هم و یا متوجه از غنیمت شکار جان حذر را بکنده و هم عدا و او
کردن عدا و ای الخ ای دوی دل دیوانه خود را و فیض آن خود را و

ظاهرست که دیوانه بر غیر آرام نشود و عزیز زلف از غمزه نام
رجان خود برای شکار کردن خود بقصد حور و شکار حیات
خانه خود در دست مهیا کرده خوانندایان به حمت شایسته
مرتب حور و سوراخ طعمه طعام ملون رنگا رنگ بنما و مینو کند
است مضافاتی بیت ثانی صفت حورهای ملون است بی حد است
مژ بادام کرمی از لب و دندان او دام مشعر است در خلق فتنه
و بادام می تواند از نس زلفها علو برای یوسفیم می ساخت و فتنه و
و افنی حدان می انداخت که با فتنه از لب او دام میگرفت و
از دمان او میگرفت بینه فتنه و مژ بادام و سب و دانا
خطا نام بود و مگاست بزم او نمیداشت نس علو برای نور
می ساخت و فتنه و مژ بادام در می می انداخت جانچه نظری می نمود
که فتنه از لب او و بادام از دمن او فرص گرفته اما فتنه و مژ بادام علو
بدن او است و بداند و بخورد و برایش می میده های
در سبب او کردی نمون سبب برایش راجع به وقت عمل
مهیا کردی در صفت میوه های گوناگون است آخر مصلح اول خود است
ای او میوه مارنگارنگ به مهیا کردی از سبب بخندان و شادمانی

چند مکتب داشتند ای عالمی بود که بده ای که کوزه خالی سبب شد دل تنگ
 تا صاحب دست خود که ای از سر به سستی ای و پیش کمالی سار که در دوا چو
 در یک پیش شتر که با تن منافع الهی در پیش نهاد چون در غیش چنانچه
 دل زلفا و خون نه غم شباب بود که ای دایه جوی طبع را در دل خویا با
 تن و جانی که در تن طبع را در تن کباب از لبها بود غم شربا با غم
 بدینست گفتند و نام شیرینی که از بود سازند سازند حاکم مرای
 سب و در میان آن گویند که از افی المدا و شیرینام جوانی که زنی ابراهیم
 و صاحب کفن احرار از خام نهاد و سگوار با غم چو کردی شیرینش از سگوار
 شدیم همچون بخت از سگوار اود آب چو کردی شیرینش ای جان شیرینش
 جدا از دایه فاعل نهی سگوار از شرم اود ای از شیرینش و بخت که دایه
 شیرینی در جان از تقاضا بود و سگوار نهی از غلطه نسبت خاک
 ما عالم پاک و طاهر نهاد و سگوار نهی از غلطه نسبت سگوار نهی از غلطه
 و عرف میان سگوار نهی از غلطه نسبت که سگوار نهی از غلطه نسبت
 سگوار نهی از غلطه نسبت که سگوار نهی از غلطه نسبت که سگوار نهی از غلطه نسبت
 خود پیش کشیدی از سگوار نهی از غلطه نسبت که سگوار نهی از غلطه نسبت
 رفت روی مشاب نهی از غلطه نسبت که سگوار نهی از غلطه نسبت که سگوار نهی از غلطه نسبت

شش گشت و خبر او را به خدمت فرستاد که در روز
 از این شش معاد که در آن عالم شده است
 مادی میبرد برای پرورش خورشید بگردد و فی از فاطمه و حمزه و زین
 میبرد و فی معرودهای نصیر را به اول بیت نهالتش از کل که های بالین
 گلشن آفرین مایه را بکین بنهار کند از قد نهالتش را ای برای معرود
 نهالتش و مشکه و فستق خواب زبر سید اندازند ز کل جان نهالتش کل کتا
 از رخساره گلشن آفرین برای انداخته ببالین چندی که از باشد
 نهالتش از سمن باله جان بالین ای بالین که از سمن و
 چو لبش از رخساره پرده پرده خواب شدی با شش بدم و در
 سر گشتن چشم بخدمت پرده خواب خواب در تب تاب ای در سوز جان
 با شش که در بقی گشتنی یعنی حال که شش می سرخت ز انجام می سوخت و سوخت
 در کاخ و در آسمان چو اینها حسن آن ماه که به کتابت کتب
 ماه بوسف که تا که به کتابت کتب که در گشتنی کی با شش
 در آسمان سر گشتن چشم ز دست عم بهر از گشتنی با عباد زکات
 من معنی نماز گشتنی عباد کتابت از زمین که به کتابت کتب که در گشتنی کی با شش
 کلمه آسمان که در زمین که به کتابت کتب که در گشتنی کی با شش

[illegible]

[illegible]

از دود عمارت من و در گردید و سبب آن شد انهم

از دود امانم در حقیقت تفریح بیست سالن هست

باید که بدین جور امانم سبب است هم خاک و بخور و ساکن نهادی

و روی کرد باد و خاک هم خاک و احوال من خالی خاک است بخور و

ماکن نهادی ای صاحب سکون و آرام و کار و بار و انگر یار

با دوی که بر مثال آتشیا کرد و دورش کرد از خشن ترهی غلبه

خانی با دوش اگر چه نیست شکر و خوش راجع بجا که و

از این بخور و خاک که باد عکس از این بیشتر چیست جو

با دوش و خوش و با دوش و خوش و با دوش و خوش

هم آمده بیشتر بار عکس و با دوش و خوش و با دوش و خوش

بسیار است و قلم در میان سخن نباشد و

خدا کرد و فاعلی نگار و دوش و خوش و با دوش و خوش

ای در میان سخن و با دوش و خوش و با دوش و خوش

و با دوش و خوش و با دوش و خوش و با دوش و خوش

و با دوش و خوش و با دوش و خوش و با دوش و خوش

و با دوش و خوش و با دوش و خوش و با دوش و خوش

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آیات الهی و معجزات حقانی فرمودند ای پسران بوج کند
 و فرزندان خود را بخاریدند و بپزدیدند و بپزدیدند و بپزدیدند
 و بپزدیدند و بپزدیدند و بپزدیدند و بپزدیدند
 و بپزدیدند و بپزدیدند و بپزدیدند و بپزدیدند

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

میکنند تا این که به دستهای خفته میان بر گشتند که برونه علی السلام
برگزیده نگاه دارند بدین سان و بپوشد کلاهش بپوشد از دست بردن آن
بدین بود اختیار عاقل بود بود علی السلام بعد از آن ای اخبار برین از بود
گرفتند و در هر تاجان بود و اگر بپوشد شاه گشت جان بود بیان تاج
باعث بپوشد بپوشد علی السلام شاه عالی بود و فکیده در مردم می نشست و یکی
و در آن خود بود آن بوی براد شیبای بر شیبای بر داند و برادرش
بعدی سلام بر داند ای شیبای و شیبایی

بپوشد علی السلام

موضع بطور مکان غریب بود و بدلی یکی در گنجایی
آمد و بر فرازی بدلی گنجایی مشرف بود و از روی او برنگ
مطلب بگریز از گریز و در نو کف نقد و طاعتش بپوشد و در نو کف
بیان بگریز کار و بگریز از ای که نبود کف نقد و طاعتش ای اگر حاصلی بود
و حاصلی حاصل بگریز بگریز نقد و طاعتش و بگریز و در نو کف بگریز
بگریز بگریز بگریز بگریز بگریز بگریز بگریز بگریز بگریز بگریز
بگریز بگریز بگریز بگریز بگریز بگریز بگریز بگریز بگریز بگریز

[illegible]

١٠

[illegible]

که در او بدید چون توئی سر در نیار و عجب با هم کرد و نمود و نهاد
و مانند زمان مهر گردانند حالت رسامه از بدست صد دولت
و مهر زمانی که از عفرای بختر باشند و زمان ابراهیم صمدی
و هم می گفت این و لیکن آن بگانه نه انسان در در این است
کشتن از خاطر و انستی بیرون کرد و بدین افسانه در دشت را فسون کرد
از این افسانه علی العبدم از انسان ای که بگویند شب تاریکی میان زمانه
شبنم کشتن اوج بخت است و بین این افسانه بخت و انستی بخت و بخت
مطلوبه است بخت و عطف بر مانتن کائنات کشتن انون عطف و فتح در دنیا
و در اسلام از بگفته در دین از اوج احوال از انست که از انست
و انست تو انستی بیرون کردن از دین خود و بخت از انست که از انست
افسانه سر زشتی اما انستی بر این در دین و عطف و فتح کشتن از دین خود
عطف و بخت بدین سر زشتی تو انست که از دین خود بیرون شد و انست که از دین
بدین افسانه سر زشتی و فتح در دین از دین خود و عطف و فتح کشتن از دین
و عطف بخت و بخت با جان در انست که از دین خود بیرون شد و انست که از دین
بخت جان جان عطف و فتح در دین و عطف و فتح کشتن از دین خود
و عطف و فتح در دین از انست که از دین خود بیرون شد و انست که از دین

نمی کند برود چون جان از تن یک دم ولی پیوند جان برده حکم
برود چون در این غمی قطع شود و چون اتصال در پیش می برود جان را از اتصال
جان من است تا وقت مرگ پس چون قطع نمی شود آن را ج برود
نمی برود جان به بدترین آن باقی می ماند چه خوش گفته آن مداح گویان
بجو که بود از سبک رنگ از گل شود و دور ولی برودن بود از او مکان
عاشق که که در ترک جانان جان عاشق از گمان پیوسته عشق را
تانی بیت ثانی این مودف به غمی از شدت عاشق بیرون شد و بیک

از لیا اچو دای از چایان و در زوید و شک پیران حال پیران
زنده از کسیران حال از فاعل پیران است که ای چشم بدیدار تو را
و لم از کسیران فاعل از کسیران جان پیران است ای حرف از چشم
بدیدار تو را فاعل حرف از کسیران فاعل که زنی را از اجات لا حکم تو
باشد او بدیدار تو و بدیدار تو کسیران فاعل از کسیران فاعل تو و بدیدار تو
جان پیران است ای درم نزد کسیران چه حالت کسیران ای درم فاعل
که حرف بدیدار تو و بدیدار تو فاعل از کسیران فاعل از کسیران فاعل
بدیدار تو از کسیران فاعل از کسیران فاعل از کسیران فاعل از کسیران فاعل

[illegible]

روایه است که هر که در دل خورن داد مایه اینها ای چندی بزرگوار
سکین را چنانچه ز دل منقلب ساسی خفت خون نفا علی و مادر و
ای شکر شک اینها خون که کشی از دل دی برو سر مادر و ادای بزرگ
خون و زردی از اینها رو اینها گریه بس زار بر روی دیده خون دل
شود و رخت و تنو آنکه ز دل خورن بخت انصافی بشود دی از خون دل
منقلب کشی خفت مایه داد ای دکنک خورن دل از خفت خا که بگوید
در این دیدم که دل خورن خورن خفت خفتش خفت مشکل فرد خفت
ابر این دیدم که خورن خفت ادن معنی جوار بر سر و خورن خفت ثانی سخی
عالم بگوید گفت ای پسران مادرها بخیرانی بسیر کار دانا با این
خیر از در شاه و گزین خیرانی ای بیک کار من خیران واقف هستی نمیدانم
که من در دل جبر دارم و زان جان جهان حاصل چه دارم منطوع
منافی جان در دل جبر دارم جان جان بد بخاک سلام بخود من
رویم اینها در لی لی خدی را داد داده ولی بخدی را این
داد خدی را که بخدی منم زده زین دوری بکشد
چ که بکشد را که بکشد بران کند باید زار که
که بکشد و بکشد زین است منطوع خانی منطوع بران خشت

[illegible]

در سبب چمن در اوردی انداختن و در زده خاطر شدند
چون کاسه نوازم بجایه نم کشیدند گنگاهم غمی از کسبند
چاه نم برایشانند بر شکم زبانی از که بوست سببشان بافته عرش
دست که بوست الخ علت بر شکم دست بافتن علی که درون خطبه خوردن
بیب پوشیدن ساسد ادرند و در سببشان گفتن نیست که بچایندی
رسین بر خود دست نداده بلکه مکرر فریب برد علی نموده از او
زخم بر جیبشان جای که دارد و سببش پایش روی بر خاک مصالح
باین علت که باین جان جای که از آن است یعنی سببش سبب علی سلام
روی بر خاک نهادن و اما در سببش و اما از آن نیست هر دو با آن
بدرست که با جانی نوزاد مشکل خست یعنی مصالح نالی علت گرس
است حالی حسن ای حال که باین کردی خرافاتی بافته اورد در آن
خود را از علی بر می نعلی و سببش با خود روی و علی و سببش
نارسیست در باره ای فارسی با خود حصول است گفته اورد در آن خود
صله و در آن سببش گفته خود سببش با خود و با خود روی افکار
برای آنکه باین وقت از آنات ای در آن که اورد در آن گفته با خود
در آن ای در آنات باین از و خلقت که برین نعلی و سببش با خود
نارسی

برود و غرضی که در این عهد مصراع ثانی صفت فساد و انحطاط
 لایق مکن بندهای بفرین سابع خصم در البیدی نویسنده جان کوشی
 از خصم جوید نه سهره سر از ایشان جان مار گشتند و سهره
 سر بلند ز جان و دل گل دلی بگریزند در خوشایه زبان سحر
 بر کس سر بلندی داد آن سیاح ای بر دی تو کوشش خوانند گشتی
 دل باین گل و این پیشند ای خیمه گرد و فراخ سدره بهشت باز است
 سبزه نو کوشش ای نام آن شایع سر بلند از خلد نو و در جهان
 که نه نونند بان این شربت عروس و برادر و از آن از آن
 ز خود ندکم زاده عروس و برادر ندای ندای فقر زدی
 و نه بهیم برون ز غمزدی ز عالم نماند گشتن جنم روشن
 رخسار آن گل روی روی گمان حسن تو صدی بهر شب بیری از غم
 نه بهر و در شب پیر اگر نبودی بنزدی غامدی از نو در
 نو آری کجایم خانه تاریک گویند نو آری چنان شدن می مری که
 بنیاد است در میان می نام زنده نو آری بنو سهره مانده است
 کمال نو آری می میرد زنده که بر هر چه برینا به پیشین روی
 سر بر سر پیش سر ز من است از می جیده که آن است ای از کمال

[illegible]

اندازد صاحب نظر باشد نه بخت در ریاضت قدم نه ای با مهر

ای پیش تو چند خط خرمی ز غل در باغ مبارک تو بزم برزد

ز جای چون نوسای اگر گاهی کنی سوسن گنگابی عکاد کردن تو

دارد نمودن و باقی الواقع دیدن بهر نهوس نیست که با جودن دور

کند من کز اینت آبتنی خاغل دارد صبر ز نجای عزیز زنی کند انج

ای کبر ان ترا گیرف شود حق بوسف دین فسون از دایه بشود و جای

حق بکوبان بکشد دین فسون است ز کفها و سواد دایه است حق کتاب

از لب بکوب بار باغها بر کفها راو بدایه بکشد گای دانا بهر از مرتبه

ز سبب شهنشاز زینک ای فرست دارن من از نهوا هست

بجای در محار اعلام ز هر بریم لسی از دایه غنا سگاد و بزم

کل ایام عات کرده است دل و هانیم و جابر در ده است کل

بمان اگر بخری گنم نهست هادی سارم کردن اورا حق تواری

نهست زنجار که بر من است اورا چه نهست حق تواری سیم بر خط

فرمانش باره نهست گایم این کی سعاد سر خط فرمان

نهادر مطیع فرمان بوده نیم سیم در منی او مطیع است

خط فرمان نهادر اسم و هم نهست خط گایم زنی کوب بر نهادر

بمنده که سر بهیم رفو خان خداوند مدد می بانی بانی این اندیشه است
بر چیده زبان کردن فرمان خداوند حکم خداوند بر سر زبان است
بد قرانی نقش محبت رای منم در تنگبای محبت پای به فرمایان و جفا
کار به محبت رای منی فکر کنده محبت صفت نقش ایامه تنگبای
محبت محبت این است غیر شده حضور بیت مدد خانی بیت سالی است
بفرمایان غریب نام برده است این خانه تو ششم سرورده است سیم غریب محبت
نام ایام من بر و سبب این است در بر و جفا فضا کشیده سیم غریب
بپروانه او خفاست چون کم در خانه او مرغ ای پرورده شده است
در خدای پاک در پرستش جدا گانه بود کارهای و گشتی و در پرستش ای
صفت کسر کار و گشت سبب و صفت بود پاکیزه طبع پاک کردار
نمازاده باشد از زبان کار مدد خانی بیان بیت سالی است پاکیزه
پاک خلق نمی داند خلقت و نامی کار مرکب از زبان و کاف طاعت نامی که
منی خداوند است شرف نگار در خدنگار از مردم سنگ رنگ مردم نرید زخم
بعد از گشت نمایان فیض بیت سالی است کعبه سرور و سبب نام بر
و نامی از خدایان دارم سر منی در زخم سبب و احداث کعبه سالی
نام بعقب طبع السلام به روح غم سبب و منی از خدایان و نامی از گزیده

حسن نهانی و بعضی گفته اند که بند و خدای نهانی که اشیاء را برآورد

و فی فنی اعظم از حضرت جبرائیل دارم چنانچه در حاشیه تشریح شده است

فصلی در بیان احوال و سیرت و اخلاق و عادات و رسوم و آداب و تقاضای حاجات

آقای محمد زکریا رفیع و سید محمد رفیع خان در شهر کابل

بنی نزهت بکده خوشنژادان کجایم از آنجا که در دی به خیمه رسید

تاریخ ۱۳۰۲/۱۲/۲۵

خلیل اللہ بریلوی و خلیفہ ابی عبد اللہ محمد عقیق خلیفہ ابی عبد اللہ محمد عقیق

منتهی سیر و با وجود همین امر جو و این نسبت فرزند می که به سیر و این دوام و استمرار

که کاش می دانستم که در روزی که این قوم با من
 بیست و هفت سال است که در این شهر می زیاده

بسم الله الرحمن الرحيم

پس به همین جهت برای اجرای کامل این طرح

مذاکره و مذاکره ای که با حضرت علی علیه السلام در این باره انجام شد

باز در این باره به هم و اهل بیتم این قدر میگویم که این قدر

و چون صاحب را طاعت بود و در صاحب خود شوقند که من دارم از شما

از دین و دنیا و هر چه در این عالم است

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

2000

نامی بانی جهان من تمام در یک را که کار و بجای خون غمت روز
روز در صفای باغ و فضا و جادو که زدن کار و رنگ نامی
کامیرون باغی که من تر و دشمنی از تراوی بی بجای یکدیگر چون
جود و ایستادگی از کوی که به زینت و در ایستادگی چون
من تمام که جسم و جان را در کوی که به زینت و در ایستادگی چون
چو در رنگ و صفای و در آب چو انشای که در و در ایستادگی چون
ایستادگی که ثابت و در و در ایستادگی که در و در ایستادگی چون
بکام من و در و در ایستادگی که در و در ایستادگی که در و در ایستادگی چون
در و در ایستادگی که در و در ایستادگی که در و در ایستادگی چون
بکام از کوی که در و در ایستادگی که در و در ایستادگی که در و در ایستادگی چون
به عجب و در و در ایستادگی که در و در ایستادگی که در و در ایستادگی چون
من و در و در ایستادگی که در و در ایستادگی که در و در ایستادگی چون
چو کافین و در و در ایستادگی که در و در ایستادگی که در و در ایستادگی چون
اندر و در و در ایستادگی که در و در ایستادگی که در و در ایستادگی چون
بنا و کافین و در و در ایستادگی که در و در ایستادگی که در و در ایستادگی چون

[illegible]

از کمال عشق و درود فرای تنه در شب چهاردهم محفل باغچه کاوه
پیران کهنه را از آغوشه که در ایام ناپدید شود و در محفل کاوه کهنه
گفت که در چشم بر خاتم فروغ تر زنده داده فراغم فرستاد بعد از این سخن
بنا بستیم که در چشم عزم کنان را کمتر کنیم عترای بزرگ
صاحب شام بیار جاکت من ترا بکده که کمتر کنیز کنان فرام چه باشد که کنیز
لواری زنده هستم از آرد ساری لواری ای لواری کنی محنت محنت محنت
آرد ساعین و حال دادن نباید زین کبر که زیند بخوشی درون محنت
سینه سر درون دشمن سینه کباب از گان محنت دلت زخم کز خا
نزد از پیر دوست دوست گان دشمنی برون نه بیکوت کر جان صفت
من گان دشمنی دلم ای از من گان دشمنی کردن خوب نیست پیر که
کسی آزار جان خود نخواهد هیچ آفت روانی خود نخواهد پس تو من جان
نمی دروان من هستی آزار جان خود چکنه خواهم مرا از رخ مهرت
دویم هست تو را که من من صبرت صبرت مرا مضاف است در من است ای حال
من هیچ مهر و دویم چاک بکن لطف و از من مهر لب کام ده ز مایه آرام
شمارم من ده از لب کام دادن کنایت از جوبه از لب داد و نشتام
نزد صبح شمر آرام کنایت از دهان است سخن یک کام در سهری من

صفا و کمال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نکنند و یک چکر در خانه آن روز که بجا بودی تا آب کردی
سیر یکی از شش کشتی معانی که بر نفی رفا چون برای کشتی و ادن دل خود
جانب این پناه یی رفا یکی عرض از آن دور از شهر که که و بزرگ
پرسه از آن آن ده ننگ بهد از آن یک شهر بودید
به کشته از آنجا از آن ای از آن عرض که بر آن بر روی ای از آن
عرض از آن شهر به از آن عرض از آنجا از آنجا بهر یک
ای رفاخت کند که در هر یک یک کشته ای بکشم به از آنجا
یک کشته بکشد بهر یک یک کشته بکشد به از آنجا
بهر یک یک کشته بکشد بهر یک یک کشته بکشد به از آنجا
ای شتر از آنجا از آنجا از آنجا از آنجا از آنجا
که از آنجا از آنجا از آنجا از آنجا از آنجا
شتر و کاه یک کشته بهر یک یک کشته بکشد به از آنجا
بانی و کشتی بهر یک یک کشته بکشد به از آنجا
از هر یک یک کشته بکشد بهر یک یک کشته بکشد به از آنجا
از آنجا از آنجا از آنجا از آنجا از آنجا
از آنجا از آنجا از آنجا از آنجا از آنجا

[illegible]

10-11-68

[illegible]

بیت حضرت خدای باری استی شادان یعنی طرفی در پس مدنی بیدار
مطلوبه جلالت بر آستان گفت رفد از راه و بر گفتنی می سکند چه از
لبس نیست و بر دین اسلام یعنی نیک ای روز که در فرجی زاری
هر از لبس نیست ای برادر نو حیدری گفت عجب من گفت که در
حکیم مردم عالم غریب در دین غریب و عواری به پیوسته خبر افتاد
و پیوسته خبر افتاد عجز از آن بسبب خبری در دین غریب ای غریب
عجای بسبب خبری در دین غریب ای راه کفر و مبنی ای کراسن و انفس
عجای به پیوسته از دین عالم در دین غریب ایست که حکم کرد که باور
نماند از دین عالم در دین ای و در دین عالم و مکن نیست که
چونست به مکن زوایای در آن اهل دانه است که مکن به مکن
ای و پیوسته مکن زوایای باری ایست یعنی و پیوسته مکن
در دین عالم مکن مکن که مکن دانه و مکن به مکن و مکن
باید که مکن مکن مکن مکن مکن مکن مکن مکن مکن
زنی دانه ای از دانه عقلی به مکن مکن مکن دانه مکن مکن
مکن مکن مکن مکن مکن مکن مکن مکن مکن مکن مکن
مکن مکن مکن مکن مکن مکن مکن مکن مکن مکن مکن مکن مکن

[illegible]

[illegible]

جای خود فروغ اند که کلبه بهستان خود کرد و دای به خود کرد
بی پستی است کلبه افغان خانه خود درم کردن نمود شدن

مواظبت بر صفای اسلام و حال خود را با یکدیگر صحبت کرد
که سوره ای بر صفای خود نگه داشت سوره ای بر صفای خود
خلوت دایم را خواند بعد هر سه پیش خورشید بنامه سوره ای
و نیت کند سوره ای بر صفای خود استغاثی جاری کرد که بخواند
تا بی گناه بگذرد گفت ای جوان خوش من جراح خود را
ای دینار و مایه ای محفوظ که در این بهشت نواز بخش تو بخشیده
و این جراح خود از الهی بخشیده شد ختم من با عصاره بر
کردن گسترده ای دم زخم پرورده است و از این جراح
فتت جان جان جبرائی که محتاج خود است و از این جراح
رفت نسیم که از عصاره بر
بیم که می رسیدیم که از
مواظبت بر صفای خود نگه داشت سوره ای بر صفای خود
نزد من با این بهشت نواز بخشیده شد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

معروف تمام یافتند ای امکان شکل خطی با وجود اندک دشواری
از امکان شکل دایره ای بسیار آن در دایره بسیار با وجود اندک آفات در گذشت
بر مقدارندیدیم غیر از این اندک کتاب حقوق باقیست نموده اندک
فروع دوی در این مقدمات ترسان بود حاصل اگر آن بهمان اندازه آید
فان فی کتبین مورد چو از میر کار دوی خاسته است محمودی کار بر خوار
در انگشت کار بر کار ساختن دایره در دست چرخا و غیر خط طبعش
خوار است آن دایره سطر شدی راست خط خط کشیدن خوابت از
دور کار کشیدن خط سترایه چون در از بقدر ذراع صاف در پس از
خط کشنده ناظر راست خط حاصل را به حسیه بر سدی بر طاق
بر لادن محل سید نورس حسیه جمع جمع یعنی یک حیت بر سدی ای
رشتی طاق شش شش شش از طاق بسیار بلند است نورس
در از بعد از این نماند که از این حجم کوید و عدم معطوف بر طاق
اول حاصل اندک اندک در کار عبارت چنان حال که بعد از این
سند و نقل و نقل به یکدیگر میروند و به عبارتی مانند که در
نورس ای است و عبارت که از حق میگویند و در از این
کار یک نیست چو سدی بیشتر کردی در شش است تا شش
چونم نوی

[illegible]

[illegible]

میراثان از دین اسلام یک جا کرده و تمام
که در خان مطهری کجا بودند و از مردم مکتوبه گزینند و آنجا
بر جای بنیال بوشا و بنیال العجا بر صورت نظر بر کرده و بنیال مانند
صورت زلفا هم نموده چون مسوق و عاشق زلف چنانچه
باین تصویر کردن صورت بوشا علیه السلام و بنیال بنیال
این بوشا دارد بکجا این میان این کسان را و این انشاد
ای ای بوشا علیه السلام و این انشاد بوشا علیه السلام
ای میان زلفا که عدالت و دانا را بوشا اگر نظر کنی
چشمه نه بود بالسر اسب گشتی نظر کنی تا ساسی مظلوم شود
ای در این خانه کرد و در صورت بوشا علیه السلام باینجا بود
سپیدی برواننده بر جامه مهری بوشا
در بوشا علیه السلام و زلفا سحرایی و مهری چون در یک
کرم که در ده سر ماه و مهری و مهری که در ده سر
یک خود در ده سر و موزه در نظر بر روی و در ده سر
گلزار یعنی بر روی و در ده سر و در ده سر بوشا علیه السلام
گلزار یعنی بر روی و در ده سر و در ده سر بوشا علیه السلام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

همه طبیبان از جمله از ساجی چون میسر و سعید که برای اعیان کورای در حکم

میل و رسم جان عالم خود را خط بی سرج ماه که میخی بود

عاده رنجنا بیان سیرت و کردار و عیال و خیمه کشند و بعد از آن در خانه رخت و عیال

نیکوکاران و فداکاران را به حق تعالی سپردم از او عیب منافی علم و معرفت که (بسم الله الرحمن الرحیم)

در علاج و روش درمانی که در این کتاب مذکور است، نویسنده از روشی که در این کتاب مذکور است،

خطی است لغوی خط خود بخود پیدا نمیگردد

از دیدن جمال او جانمان را در محبتش افکند و هرگز نماند

ایستاد افتاد و در میان دو حسین بن علی و ابی طالب

چونکه به تبار انجلی برای مکر و حیلیم غلبه بخیر را از آن کرده که هرگز راه

مکرم حبیب الرحمن علی مصنف آکر دو ماہ کا دلی

اسم فقهی برادر داری

۱۶۱

محمد و علی / اوستی

کامان شک غنا را از خود دادند و

سوار خود را رها و آنگاه سوار بر گنبد را غارت نمود و به

بجای خود را در میان ما از سر حدیث را حلال میگوید و این

[illegible]

تاریخ

[illegible]

نعم بر سر این جانی در یک لحظه بر سر خود آبی نه باره جزیره
انوار از حسن خلق و در فی اعداد ای نه باره این سوختن خدایان
نگینا با حسن و در فی فی افیضه نگر نیستی سینه کای تا کیه کیه سینه
و نه اول بعیت جریح المای بر شش کشتن دوده امل بیانی بنام
ایزدیم یکو بیده تو بر احسان بهضار زنده تو از زنده صفت کرد
شده ای حسن و در بنگر سینه کیه ای نو نام طریق منتت کردن مری ندک
ای مری کفم طریق منتت ای نگر سینه کیه ای کردن نرفتن بر سر دست
بیش از منتت تو که طرف منتت است کردن لب کفم بنام این جانی
از در زمانی بر سیاحت نام از در سیاحت این جانی
فر کشتن نام و در کفم نام که نام این جانی که بنام این جانی
نام یعنی نام این احسان نام که نام این جانی از این حکایت
بهره و در نام که نام این جانی نام که نام این جانی
در جود و در نام که نام این جانی نام که نام این جانی
راجع به دست و در نام که نام این جانی نام که نام این جانی
از نام که نام این جانی نام که نام این جانی نام که نام این جانی
نام که نام این جانی نام که نام این جانی نام که نام این جانی

[illegible]

ای باد بود باد و در غم منک سحر ماند ز نوا این نفس فرما
سحر نریان بدگر خدایت در این نفس حسن برضا علیه السلام کردی
نمودند بر و علی دیگر محکم فرو بستن در نوبت از آن اندوه
از آن اندوه ای از اندوه اندوهی چون ناله می شنید و
باد ز نوا ناله برآورد آفتاب از در عیدین ساله بر پشت بگفت
ای خوشتر از جانان خوشتر عید یاسین می گفتم سر سر شمی چند جان
چندین ساله شمع یافد شمی ای ناخوشی بمن سرگوشی ای که
ای کردم خراب در بهایت سراج عشق در این گروم قدرت یان
در عالم نوشانی بهین خوشی فرام تو با شمی در بان و مان
خواب در این گرو و بند تان کسوس طاعت سیر روی
بند و من شامی بهره ای هر کار گفت در کینه
بجایان در به طاعت قدری گفت جواب یوسف من در کینه
برای نیت ای فرمان بر داری خداوند در کینه نیت طاعت
اطاعت کردن حکم خداوند پس اگر خداوند بنده را کار نیت
اطاعت در این کار کند حکم حق تعالی فرموده و
عفی ان لشک فرما نیت یک علم خداوند طاعت

[illegible]

11/2/44

چهارمین سخن بر سر طاعت و خدایا بنی که خبر الی ناسف است
سکن بر آزار این کاسا نه را از چنین سیزده دید از بردن او
سجده بر آزار که بنام که راوی کند کاسا نه را از بردن او
آواز از برده بردن را درین بیان بختی بخورن که چون او ششم
خدا از اعداد و لغات را از خان بر کاسا نه را که ای او سواد است
نه از رخت باورنی خوشتر هم به جان فرما دوستی
خانه در آن حرم حرم که در ششین بر کاسا نه را
آمین حرم حرم خانه ششمین جای به کاسا نه را درین
حرم بافت از اعداد خالی که ششم حرم حرم حرم
حرم ای که اگر او را می گفتیم برای نردن خاتم است
هم نشانه حرم حرم حرم حرم حرم حرم حرم حرم
و با فعل خدا به نام که در آن زاده شدی بگماشته
ز آنکه ای او سواد بگماشته ازین دور دور که
مستور کس بی اگر از ششمین حرم حرم حرم حرم
پوشید علیه السلام حرم حرم حرم حرم حرم حرم حرم حرم

[illegible]

[illegible]

درآمد ز خسته دل ای خون باری که از خسته دل سپید گری خرد نام کام
من روانی نه من خسته در دم و در دامن بیا که خسته و خسته
در آنکه گفت خرد که هر کس شمع مصراعاتی بانی کام من روانی سپید
برو برو کامی سپید بر سر جاد برانی ای زنگاری از جانان کند با هم
کاف ناری بسوی معول جانم از در ای کجانی که سپید کند جان
نشد لی اب ز داغها طعنها و با با هم ز شوق و چون جواب بود
ناب بسوی معول ازین سرور با طهارت جنیم بجز جواب بگذارد بیشتر
بیا ناز و شغلی زباده بجز اندکی بر تو سر کند که بیشتر بر خدا و توان خدا
با حسن جواب گیر که دانت با من خردی که بر عارضه نماند با می بجز نمانی
این بر در مصراع فسیح است سخن سپید که مصراعاتی صفت اندکی در میان
خفت حسن و عسل در شمع انبیا و همچنین غافل بنیاد با نماند که
نماند حسنه که در در ماد خور و بر ز غنیمت نمانی با من سپید که نماند
جنبه صفت نور و بر ز من در میان عسل کردن با بروی کان در که در
روی خوب و عاری که در روی دای با بروی مسکین و سخن در میان
حکم که از من جنبه و کم صفت بر در خوب زنا و صفت مر که نماند
جنبه جواب کان بروی نو بقدر طاعت که کسب می شود بجز اب الم و می

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چشمه بود و جامه ای بر کرده بجا آورد و سطر امیر گردید و سبزه ای بر
ماده آورد و کلید خط امیر خود بنمود و از بعضی استنسیق نامی و نگاه داشت
جامه ای بر زود و آن سبزه ای که با خود بنمود زود زود بین خزان پیشکش
مطبخ خزان رسید و کاسه ای بری برافروخت و زود بین خزان میان داد
است یعنی از بین آن حسین از زود بین خزان جامی از جامه ای افتاد بود و زود
سبزه ای کاسه ای بر رساند و زود بین خزان رسید و کاسه ای بر
کاسه ای از زود بین خزان رسید و کاسه ای بر رساند و زود بین خزان رسید
یعنی جامه ای از زود بین خزان رسید و کاسه ای بر رساند و زود بین خزان رسید
خسین و قوت خزان بود و زود بین خزان رسید و کاسه ای بر رساند و زود بین خزان رسید
اورد حاضر نامی بود و زود بین خزان رسید و کاسه ای بر رساند و زود بین خزان رسید
خازن وادی بخوان و امیر و کسب و زود بین خزان رسید و کاسه ای بر رساند و زود بین خزان رسید
انجم بوی و امیر داد و کسب و زود بین خزان رسید و کاسه ای بر رساند و زود بین خزان رسید
کیهلو از خزان رسید و کسب و زود بین خزان رسید و کاسه ای بر رساند و زود بین خزان رسید
زادین حال معتمد از معتمد و امیر ای برای علو این مختصر است
سبزه ای دارد و زود بین خزان رسید و کسب و زود بین خزان رسید و کاسه ای بر رساند و زود بین خزان رسید
شک اگر خفته بود و زود بین خزان رسید و کسب و زود بین خزان رسید و کاسه ای بر رساند و زود بین خزان رسید

[illegible]

[illegible]

نرخ در کنگ معنوی نهاده است بگفتار کنگی در کار خود نیز بدین گونه
نرخ سازی انگیز معنوی معنی اعلا فی است با لوم است در کار خود
معنی بر آن منفی که رنگ سازی انگیز معنوی است در این معنی منفی
نرخ رنگان صحرای نافع فی صحرای این در میان نافع صحرای
معنی خود رنگ نافع بسیار نیز در صحرای این معنی منفی که نام
نرخ است که خوردن رخ دفع میشود بدین گفتار می باشد
نرخ میگوی ما دانشیان چرا از این میان علم کلام فطرت
عبرانی غلام که ای پس از میان دفتر میان گفتار است نازنین
خود روی علم کلام علوی و غنا که نفس با تقیه طرح و عیب کردن
کسی در دیده زخوی بر نور داریم به برادرش رسید
داریم به برادرش رسید معنی و بدین به برادرش ای برادر
پوست علم اسلام معذور صاحب عذر و معاف اجازت کرد
بود اوست بر این بدین انوشه کردم به برادرش رسید
ای کار کردن آتون و محفل در آتون کردم منور و نورانی
نمایم همه گفتار گفت و گوئی کردی گفتار ما را کردی
که بر گفتار گفتار بیاور گفتار است بفرمان آوردن گوید خدایان

شده بر ذوق عالم دارمان دهن بر ذوق کشیدن تو چه کردن و بهیچان
که از جان بدون مشتاق بودم خوشتر نایده و مشتاق از هم بدست
بهشت بدنی است از غنی اگر اکنون بگفت بهشت بدنی بهتر است از داری
مهر است بر دوش خوش بگو باید نمی بود کسی با او جای مهر است
بیت اولی صفت مرع است بگو باید خوب نیست زنجار بود خوش
و حساد که بگذری ای سواد زاده بروی نه پاک روی تو انجم
بسیار بود غنا تو افشیم و بیای تو افشیم ای فخر بدین چشم بکسوف
ای سسر قد تو تو هم بود غم خانه دل گناست بی تا دیده کرد
فرش بدین ملک که بکشند بی تا دیدن ای دین بر دوش با تو کرد
بگوش و بهیچان در خانه چو کلان اخلاص از خوشی بهیچان در خانه
ای بیرون در خانه خوش بگو باید ای خوشتر است بیای بهیچان
سوی او شد در خانه که شادمانی از او شد سوی او شد ای بی
بود غم خوش گشت از خانه بیاید که از غم غم بود از او شد
بیرون ای گشت گشت از او شد و بهیچان بی غم خوشتر است
خوشتر است از او شد و بهیچان خوشتر است از او شد
از بهیچان خوشتر است از او شد و بهیچان خوشتر است از او شد

ظاهر نمودم و درین مردم از تو نمودم و بر آبی مردم از تو در زبان مردم
دی در نفس و حال مردم اعدا دل از تو ای دانشگر گفتیم اگر چه بیست
مردم بزرگ تو بشتر اعتبارم بده زین غوری و بی اعتباری
ز خاندان عریضی مساری نه اعتباری بی خبری و بی چشم
خوار نیست نمک و برنی جان کار نیست نمک و در آب سلی
لب نه درون لبش من نمک می ریزد و دوشی نمک می خورد و در لبش
نزدان زیاده بگذارد بده در و فادارم نمک و کینه میدارم با
نمک مردم در عالم ای در و فادارم من که در حق نیست مردم در
نمک بیدار چه دشوکه گفت من بیرون بنامی خواست گفت که ای
وفادار صدق نیست این نمک غازی بنویس که نمک بیدار عالم ای
که کسین نمک غازی و هر بنی سوزانند شد از انقاس آن سوزانی
کرم دل دوست بیرون آمدن مردم کرم صفت خون کرم است
این نمک می ایام زانجامی از نمک و چون باد بر کانت یوسف را
حکایت بزرگ بیار است ترمین تربیت دادن چون باد ای ترمین
عبد سیر ای یار صغیر بزرگ فرود آمد نمک کسیدی بفرست بفرست
عبد بزرگ چون بفرست کسیدی است خود میداری که بود از نمک کسیدی
سفره دار

[illegible]

کام تمام قدم بر قدم بدینسان هر که دید و چاکب و دست نخست در میان
سین بر دست خود دست یعنی هر که بدین شکل و شکل حضرت به چشم
را به دید بدینسان که در از پس حیرت می برد غلام مستی او بر کفین
که چون بود که در هر وصف که از چشم فرزند بود پیش اوین بی
نقدی معنی زاده معراعات بیان مسر ازین زطلو می از کتب
بر وزن آمد و هر از شکفته کتب تنقید و صفای کلام شکفته گلستان
و کلامی شکفته زبان معرکان کلام در بدنه و کلام اوستی می در بدنه
ان کلام از آن که در صفای کل دیار و دیار بعضی مشاهده بیکدیوار کار
از دستشان رفت ز نام اختیار از دستشان رفت کار از دستشان
و اختیار از دست رفتن چیران مانده و در دست راضی می آمد
و دنیا مکل او بدینان تا بدید ز حیرت چون تن بجان مانند تن بجان
فر برد چو هر یک که در این دیار دیدن نمائند ترجیح خود برین
نداشتند ترجیح از دست خود مانده از دست خود برین که در آغاز ندانستند
راغ بینی شرح از دست فرقی نکرد و دست خود برین شروع کردند
یکی از نیم گلستان قلم کرد بهل حرف و دغای او قلم کرد بهنج بیان
کرک قلم کردن برین حرف و دغای او قلم کردن بهنج بیان

ایمان که پیغمبر زهر بندنی بودی شکرش روز قلم کتاب آید
چون جان از کرب شکر کتاب از خون از این غلبه که از گناهان بر تو
شد سرخ از صاحب جوی خون شد بوی خوش از کف دست پیوسته گشت
بعد از آن سرخ جویم کف بهار صفتیم ست خدایت از غنا
چاک که کف براف نفاذ بود غلبه هم مغرور شد که کرد اگر غلبه
مخبر می گشتند بهر جدول بود الله سبلی از خون ز غلبه و غلبه
بیرمان جدول جان خدای چاک غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه
ای از خدای چاک جو در دستش که غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه
بیت از غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه
زبان غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه
کف غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه
من بود بهر غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه
از و جان غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه
ولی او سر یکبارم در غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه
یکبارم من و کرب غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه
غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه

در کتاب
کتاب

در وقت که در آن خوی می کشی زخم کرد و درشتی و رنگ
تو با گرم کرد و خوی می کشی زخم کرد و دای شیخ و نفاذ کرد و
کبوتری ساز کاری و انعام نمود و در بعضی نسخ بجای نیکو
سوی خود خصیت برآید از آنجمله وقت که مناسبت است و سرود
همی که الهامی است پس در سر خوی صفت دل ای نیکو صفای
السلام گیرد از سر و خوی و کم الهامی است که در خوی کثیر الانعامات
که در دوح جشی برید آن را که گیرد و خوی کجند آرام
نالی جان بر آن صفت زان منور چون در پیش بدیند که
که از شرف بر روند مهر افغانی جزا چون در پیش بدیند که
زان زان کفها برید و خوی منور منور منور منور منور
پوش جان برود زان مجلس منور جان سپردند کفها برید
صفت زان صفت نالی بر کروی زان زان صفت نالی کروی زان
زانا از آنجمله نالی پوش علی السلام جان برود منور عشق جان
برود زان جان سلام برود زان مهر افغانی صفت نالی جان
جان برود زان صفت نالی از خود بدیند که خوی منور منور منور
گشتند مهر افغانی زان صفت نالی برود منور منور منور

بر بنده باد سر بیرون دویدند و اگر روی خرو مندی نه بود گریه ای انداختند
و خود باز دل با نوز و در عشق و ساز خرو مندی بهوشیاری بخود
باز آمدن بهوشیاری زنجار دست از جام یوسف خواره مرغی
و در جام یوسف بنی عاشق جمال یوسف گریه نه جمال یوسف مدحی نه
می یافت خرو نصیب به کس ز روی کجی به بختی و سستی کجی را
رسن از پیدار سستی لقب به خرو کسیتی از روی بهشت از مبداری
ای بیرون کجی را جان فسانه بهر عشق کجی را لال ماندن در سستی
جان فسانه درون لال ماندن کسک ماندن نیامد بهر ندان کجی بهر کسک ماندن
نیامد بهر کسک ماندن بود بهر عشق کجی بهر کسک ماندن
مقتدر از مشاهده جان یوسف علیه السلام زنجار الله و دلافت کردن کجی
علیه السلام داد و افتقاد زنجار و نه بهر روی را بهر دلافت کردن کجی
العیاذ فرما زدن کجی بهر کسک ماندن جوکار است و بهر کسک ماندن
زندان کرد و بهر کسک ماندن کالای خرو مندی ملا بهر کسک ماندن
سابق از خرو مندی بهر کسک ماندن بهر کسک ماندن بهر کسک ماندن
باری بود بهر کسک ماندن بهر کسک ماندن بهر کسک ماندن
سود بهر کسک ماندن بهر کسک ماندن بهر کسک ماندن

چو عید و بخت و روزگار و در میان
مهر و ارم اول جزار مهر اغشالی بهت این شهر
ای سوای جانین شیرین سرودش راجع بیکانش و در میان ای و در میان
میسوزد چو شد حال زبوسنگ کشکان لال جالی بوستور انشا به حال
زبوسنگ کشکان لال صفت موصوف حمد و صفت و غیره لال جالی بوستور ای و در میان
حال ای بر ای جالی بوستور علیه السلام شهادت حال ای بکوره زبان حال
یعنی چون حالت زنا منکر که از شهادت حال بوستور علیه السلام کند شد بر ای
جالی بوستور علیه السلام که حال مند از لعل و از آن سواری دیگر از سواری
میل جانین شیرین سرودش راجع بیکانش و در میان ای و در میان
نازی بهی زبانه بدین ای گفت بوستور را چه دیدند ز شیخ مهر او گویند
بریدند اگر در عشق او سحر در هم کشد بدو بدو از حریف گویند و بهی
نانی جز او چه دیدند و هم بهی بهی دست بر تو این ترک کردن چو در
از در یاری در اند و درین کارم هر دو کاری با نهند در بین کار ای
مواصفت بوستور علیه السلام همه خبک محبت ساگزیند نوای بهی
آه غار کردند محبت بهی و درین زلفی خبک محبت نوای بهی و درین
معذره معذره جان زلفی که بوستور علیه السلام حریف زلفی
حکیم در زلفی بهی این صفت دست و خیم جان جان بدو درین کار ای

کد

[illegible]

102

درین مجلس حجت را مکن ز تو گر حاجتت خواهد بود کن و فی جری نسی
و این دو در کردن و باز در دستهای بنویس اول سبب است و فی جری نسی
ای در دو کردن و باز در دستهای بنویس اول سبب است و فی جری نسی
و بعد که می آید اینها را را مکن و تو که کعبه ای قیام و غفلت در این مجلس
بنویس و معنی غفالی بنویس معنی این است که بی گناهی است و بی گناهی
از حاجت حاجت در این وقت حاجت حق فی این حاجت ای از
را که کعبه در این حاجت در حاجت حاجت مکن چون سبب است و فی جری نسی
حقوق خوف ویران و کعبه کعبه و کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
مرید با معنی و در این وقت معنی این است که بی گناهی است و بی گناهی
که حق غفالت و در این وقت معنی این است که بی گناهی است و بی گناهی
از کعبه در این وقت معنی این است که بی گناهی است و بی گناهی
کار بنابر کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
معنی غفالت و در این وقت معنی این است که بی گناهی است و بی گناهی
ایمانت بیان ناموس کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
و در این وقت معنی این است که بی گناهی است و بی گناهی
یوسف در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه

[illegible]

زندگانی سغه گاهی آب نالی بی آب دندان برون نشسته سیرنگ
نشد از حیاتی نه از آب دندان موکل سخت رونی چند و دمی محاور
نوع کوئی چند بروی موکل هم غول غنی چیده که نشسته و سخت روی
چند ای چند شخص سخت روی مجاور هم نامل از محاورت بهیچ
سایگی که درون در ابرو چینی آبی آزار مردم نه بر حسن صکره در
کار مردم صفت موکل مجاورت نه بر حسن ای از بر حسن ابرو صند
مکره ای صند مشکل در کار مردم ای مردم اسپر دندان زده ای تمام
روی ایشان سیاه از دوش و دوش روی ایشان است تمام زور و تمام
از حسن از دوش و دوش ای از از آن اش و صفت کمانه و حسن
صند سر ای که باشد جای چینه و ای ای خدا را هر دو که صند
نه و بجای بروی او دوشی از سر کتای بر دوش خود کتای
ای بر خود هم کن و خدا را دوش و صند از از سبب از شین و
بازن فکرم سال از سر خط سلیم نشود از مردم حال و صند
سندت من صفا فی الله خط سلیم نه یعنی ما ندانم سر بر خط سلیم نه
خط سلیم سلیم یعنی کردن نهادن حکم و صند سر بر دوش خط
ای عفت و فرمان بر دوشی که درون و صند صند و صند هم صند

حکم پذیرفتن زنجار هم از خاطر خود دور کردن و گریختن از او
و بی بدلی که چند نفری نمی توانی سوار غلامی عفت ملائمت چه
روایتی کنی و سواران با شش نهایی خدمت هم از با شش نهایی ای
نهایی از زنجار خود و درین جنبه حاجات لاحظه از راه و غفلت از
زمان سحر روی را هم در القیاء زنجار که مایه کینه خودی بی زبهر هم
سپهری حسن را با بی شرم غلت با مهر و با شش نهایی نظیر این شمع
حسن ماه میرا در روشن چون کاشیم که با بی شکر خواب ز غفلت دور
بند و زنجار مگر بوسه خاموش ماندن چنان شیرین و شکر خاک کشیم
زنجار را چه در زنجار که ما می شکر خاییم شیرین است بتفتن عباده بود
که شکر و افسون کری میشان بی کای زنجار و بی میشان کوشش کردن شیرین
و معلوم کردن افسونگری محلی کردن یاوری مد کردن که شستن از جانی
بزدنی نه تنها بر او از هر خود غیر که شستن از جانی باعث زنا کردن چه نه
بقتضای عقابست و درین بر لشیان شد ز گفتگوی ایشان کرد انیز و انیز
ایشان بحق بر داشت گفت همه حاجات که ای حاجت روائی از حاجات
مصر اعشانی پیت نهایی میان مناجات است ای بر و نه حاجت روائی
مناوی و محله هم به چندی از بیت لایق پناه برده عصمت ششانی را

[illegible]

کتاب گفته بودند مصراعانی حال از فاعل برستی است انگیز کردن زمان
زلفدار بر خیزند از یوسف علیه السلام را سوی زلفدار و فرمان بران را نشان
را انگیز مشتاق از انگیزیدن ای کاف ما بسیم جای جنبانیدن و گویا این جوت
وستان آن به بریده که زمان به خود برستی برستان و بی برستی
کشته از یوسف خونی لب از عین شکر عصمتش بیشتر و گویا این
و افسون به بریده وستان زمان و مصراع برستی کافر بیشتر با بای فاکر
عجیب سافر بیشتر با بای ناری معی زباده همه فاشش آنچو رشید گشتند ز نور
فرب او الفید گشتند فاشش شد که را گویند عجیب دلداری و شمع آن گویا
یوسف علم نور فرب فرب زلفدار را انگیز کردن زلفدار کردن فرب گشتند
عنا رعم ملال مبار انگیزی بر پا گشته ملال به و گفتند گویا مسکین و ملال
نموده سخنی چه شو محرم لغزینون بیت سالی است مستحق سزاوار
وصال محرم ای محرم از وصال چه یوسف کریم بود و حور زادی نیایی که
وزو ملال زادی حور زادی و صاحب حال بیت اگر چه مثل یوسف علیه السلام
که خرم و نیست ششم از پند گویا سخت گشت زبانی کرد و سوزان
از و گشتی عوی سوزان انگیز کردن او باشد غیر و سختی نمی گشتی
دفع کاف فارسی و گویا سبب معجزه زادی و وفا با رب و کس با هم نکلش
نور از عالم کن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دین یارین کند کور عباد هیچ در دنیا مرد بسیار اند و در وقت گناه و اسی و گناه
 موی کمان از خان بخت هر اولی زند و در زندان دارند محبس در محبس
 جان و دانه جسم مرده کنایت از خانه زوران
 پوشی بر آخوران گرفتاران خوشی غم سزا ازندان خوشی گریه
 تنگی گرفتاران سیران خوشی تنگی خوشی شد از مقدم آبی نوبان
 دیزبان رخبر رویان مقدم معنی این مشاء خوابی بونف علم و خبر
 رخص کفان از خوشی و بد از بونف علم بیایند زند میان فیدار اوس کمال
 غل شان طوق سعادت معنی زندشان پیا فیدار اوست بد بخت کرات
 محبس غل شان بگردن طوق سعادت چه اگر از زندان خوشی غل
 جودیه بونف علم کجا شربت میشود بشادی سید بول نوده پستان
 کم از گاهی عمر چون کوه کمان بدین معنی غرض کم از گاهی نود
 کفایت از بی شاک چون کوه بخت هم دنیا بی بر جا بود و بر کسری
 و کز فرج دور کرد دشمنی همه نفع از اندر بونف سید و سید
 سید و سید سبب کمال سید و سید بونف نفع و کرات از بی شاک
 لذات و قتل جور از دنیا بود بهر جا بار کارش کرد و اگر معنی از کار
 کرد و کلین الکسیر خدا کرد و در کسری عالم بوزند و کسری از دنیا

در آن کلاهی کهستان بود زنده ای که از حسن ارام بنو زین مان رنجا
داود بیجا حنیف که کینه ی کوکب زین مان دور و دور زین کزین
سینه ای که در آن غل زبانش بود کس بیانی بهام است
سینه ای که در سینه ی معروف های بر کس حله ی شیر و ارای بهین کس
بشین معروف فرموده کن سرش ای قزوین صف علی سرور بشوار
خوف او کردی زندی زناج حشیش و کسر بندی سر ز صبح کون و
زاد قاسمی اندک کین و فرموده و است یکی خانه برای او صد کن و
از دیگران از دانش ها کن شین دانش امان الله حاست در هیچ
عبد السلام انجالی در زین مسطر دار و نور و ستر مسور است
منظرش را طاف با و عبده چون محراب کون و اطمینان که در منظر
گاه ای روی زین زینش از حسن مغزش انداز ز و ستر و
و اکثر انداز زینش با و عبده ز و بای نازک مارک مغزش و
بسترف ای بای ستر یک در از خانه ی ستر شین و ستر و ستر
اندازند و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر
آور و بمان کنش و و عاوت در آن ستر و ستر و ستر و ستر
خانه علی حده محراب با کسر طاف و درون حشیش که طرف و ستر باشد

خداوند ای مسیح لعین صفت فندم در نزدیکی پس از صافقت محراب عباد
که میریت باو فی صور لعین و میسور باد که محراب صیفو آنت باشد معنی است
حرب پس از صافقت محراب عبادون باشد باشد ای الله در محراب عباد
باشد چهره روان و در مقام سر نشینت فیکر ای که از فند زانان
منفذ در جهان کسرا جلای که باید زانان بد بوئی عطای مضمود بر
علاوه رحمت صفت بوی عطای ای اسید عطاء و عطا و رحمت علیکم السلام
یعنی است که از فند زانان برست کسری که بولا باشد بر آسان کند بوی
عطا و شورش آسان بولا همان سخن نه دشوارش ای دشواری آن
بلا آسان شدن زنی از فند و بوی عطای علیکم السلام بوی زانان و فند
وزاد ای کردن در صافقت بوی درین خبر و زه کاف و بر نیاید
عقب غفلت با و نه آوی را و خبر و زه کاف و بر نیاید آسان که عجمی
بسیار غافل بها و غافل و جود باشد کباب او لغت نشانی
نما از طبع او خبر ناسپاهی و اب هیچ اول و سکون خبره خبری جود
و صفت طبع نفس اماره ناسپاهی ناسپاهی به نخت کرم جوی بکند
نما از فند او و در صفت فند او فند لغت ما و در خانه ای نا خودی
زنان لغت نماید با عاشق که جوهر آن ویرست بان بند از کرم جوی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای ای منم زدن خوشم و نم بر روی بزند زهر است بر زدن
یکی زدن خون ای میگردست که این کار یکدیگر من محروم که سر
چینی زبری که من خوردم که خورده است یعنی خورده است که یکدیگر و سینه زدن
بزند و بکنند که این کاری از آنجا که اگر است و که خورده است یعنی که
بوست و درین حالت که خورده است یعنی خورده است و بجای بفرست
عشیر و سینه که یکدیگر بر باری بزن که سینه است و در زدن نفسان
علیه السلام را و زدن خورده است و سینه است و سینه است و سینه است
نوری بفرست و در زدن بکنند و سینه است و سینه است و سینه است
سکسم بزرگوار ای بزرگوارم و دم خون که سینه است و سینه است
کعبه ریایکاری در باغکار محبوب که بفرست و سینه است و سینه است
نعلک بکن من سینه زدن سینه است و سینه است و سینه است
من از وقت ای بکن من بکن سینه است و سینه است و سینه است
و در خورده است و سینه است و سینه است و سینه است
جای بفرست بجای ای بفرست و سینه است و سینه است
سینه است و سینه است و سینه است و سینه است
تمام کرده و زدن بکن و زدن بکن و سینه است و سینه است

[illegible]

استقامت بر روی از غلبه خود جا که می بینست نهادی بر روی چشم خود به بعضی
سختی کردی بر سرجم یعنی کشتن بر این راه که در سیم کردی به این
پوشنا علی السلام این سیم را جای های سید سید است این کسری و بدید و بشمار
جای که روی سید و در پشت از بای از دستهای بای و از سر و
کردن زیر اگر روی و دستش روی خود بر جنبای پوشنا علی السلام بود
است پشتی و در میان از شکستنا کشتش در شکستنا کشتی طراش
شینی نیایش راجع بر این و صفات و این ای و این بر این پشتی
شکستنا کشتی طراش و کشتش طراش راجع بر این بای و از شکستنا
خوبی و این بر این و کشتش بستی و در کشتش سوزده بای و زیست و کشتش
موردی با اسب و از بای کوسه بای بر این کوسه بای و چای کوسه بای و از بای
از بای کوسه بای حال از ما علی موردی و موطوع موردی و موطوع بای کوسه بای
کوسه بای و از بای و در از بای و از بای کوسه بای و از بای کوسه بای
موردی و در بای و از بای و از بای کوسه بای و از بای کوسه بای
و بای و کشتش را کشتش کوسه بای و کوسه بای و کشتش را کشتش
و کشتش و کشتش کوسه بای و کشتش کوسه بای و کشتش کوسه بای
جای بای و کشتش کوسه بای و کشتش کوسه بای و کشتش کوسه بای
و کشتش کوسه بای و کشتش کوسه بای و کشتش کوسه بای

[illegible]

بوسیدن روی دلدل زنجار کسی سببه مرگش و عدم سببه خداوندی
خود از او سبب طاف دنیا ناسک و ناسپاس بودی بدی بی فتنه خاری
دوستانه ای تنای بند بردل از دوستان زدن مرده دلدل زنجار
دوستانه ای دلدل طاف یک اکلیک سرخ برسان هر کوشش از غمی
دود زهر جری جبار ای هم و بوفد یغمت و دلدل شامت بدافع دوری
از دیدار نیکه اخنت لغت دیدار دیدار بدافع دوری ای بدافع
بر سفا علی السلام از دیدار سعلق دوری بشیمان شد و بی سحری
بیزوشن بغیر از صبر نبودنی نبودش دی صبر از جهان روح
توان کرد کی از دل مهر او بیرون توان کرد بلکه عاشق از جان
جدا نیست بخت میسر آنکه بعد از دست نداشت از جانان جدا
ای جدائی از محب بخت میسر آنکه بعد از آنجا حاضر آنجائی که لبه
دشمنی باشد چه افتد عقد صحبت در میان بر و فرقت غمرا بیکانه
نف بر مصر اعتنائی نیست سابق است عقد باغی کرده در میان ای
میان دو کس محب و محبوب فرقت ای فرقت که بعد از عقد صحبت با
و کریمه بند صحبت در میان نیست جدائی ناخوشتر نیست اما چنان نیست
به تنگ از ترک خودی کرد به نیکی چون نشاء میل بدی کرد ترک خودی
از ای بدی

[illegible]

1963-1964

١٠٠

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از روی چشمتی می گفت از دینش من باریه و بیگفتند نه از من
چون گفتند نه گفتند که من دو سینه است باریه و بیگفتند نه
ای چاکر من از خوشی و غمی که من در دست و پا می کشد و عاری خود
گفته اند باریه من را که در ده زبانه از من است را باریه
من گفت که چراغ افروز اینست که بود که گفت در عین حال
که من در ده زبانه من که برای من و دشت چراغ و دشت خشت
دارند و برای اسودگی و خواب آورده گفت و دشت پادشاهی
که گفت و دشت پادشاهی که بودی و دشت پادشاهی و دشت پادشاهی
خواری بودی خود را دوری می کنند برای این که من را می بیند
و نه از من از من می بیند و این معنی است و من را می بیند
با طبع او را می بیند که در دینش و دینش و دینش و دینش
بر روی من و دینش و دینش و دینش و دینش و دینش
و دینش و دینش و دینش و دینش و دینش و دینش
بجای من و دینش و دینش و دینش و دینش و دینش و دینش
را بر روی من و دینش و دینش و دینش و دینش و دینش و دینش
این بر روی من و دینش و دینش و دینش و دینش و دینش و دینش

[illegible]

هراده راه زدن آن فاشیده بدین روش است که

پشت بر پیش بر سر چاده اندود چو ریش بر رخسار عرق دراز

گهی چون شمع بر آب پیاده ز رخ ز سر آن را اندود کرده بر آب پیاده

از دوزخ جام ناز و کمی خم کرده فاشیده چون به نو فاشیده بر راه

از جبهه بر تو خم کرده فاشیده ای در کوچ نازی بود گهی به

زین از غده ز غصه جریح ناز که در زباد و شکر سوزد جوی

سویا ناز و باد و شکر با کوه کمی طرح از وضع دوزخ فاشیده

چون به شمع زنگنه طرح از وضع دوزخ فاشیده ای در فاشیده ناز بود

سوزد ای شمع به صواع اول است ز خود و دوزخی بزرگ است

ولی در گوشه ناز یک شمع نه خود و دوزخی خود و دوزخی

بشدت نازی ز جان نازی و از روی نام مگرد ز کوه با شمع و باد

مگرد کس خسته با شمع و فاشیده و باد مگرد ای شمع ز کوه با شمع

خوشتر که ز غصه میرفت بود بونس لب را بچو شمع ز کوه با شمع

ی شمع شمع و کوه شمع از دوزخ لب لب شمع شمع ی شمع

نخل خد ز کوه شمع ی لب که مگرد کوه با شمع از نخل شمع ز شمع

است کلکون همید از دوزخ این ناز بیرون که ای شمع و صواع

و کسان طعنه منجبتی بیانی این را

بشمارند و بر زبان اند و کسان عاشقان بجا نم نشانی از

عشق سر بای و مردم موخت عشق ترز بر چشم وصل توانی

یکی از دم تشنه نالی انگلی استس بهر زبانه چکی و سرش زرع علم

کردی سینام جای بدن بنجم تر از من طعم بیاک و طعم مردم و حال

مخوف نذر طعم هم بر مظلومی من زبانی مظلومی خودی آن مصلح

سیر طمع نالی سینه این است ای منی خوب و خوش ز تو هر خط

دم از نوعی زاد مرزا ای کاشی با در عجز از تو نیز او عا و کاش

لغز من نمی آمد سبب سبب انگیزد دایه کنده شیر دهن و بر زبان

کردن است از شیر باب کم میداد هم به شیر از مهر زشت و هم

مصلح ادل نفس سیر به چنانکه می کنند و آب طعنه نالی در ترفی بهای

ملکه دیشیر زهری ای عفت ما بخردن آن میروم ز حال خود بدیشان در

همه بود و به بوسف بحال و سبب بود و فاعل بر سخن بود و اینجا است

کجا از پیش بود ای در عبادت و بندگی حق تا مقول بود و سر روی هم

حانه نشسته و کرسند اثر ظاهر شد نفس بر معرعه است ای و کوی

ی و کرسند اثر ظاهر شد سبب ای که بدین ریف علم بطرف از جهان

بیدار بود که بوی زلفهای بنفشه چون غیب بیداشت
شک در آن صبح خیران کس بیدار نشد و غم نماند
و کشت و از لطف او گریان نشیند زلفهای ملک ملک است و بران باغیدار
که چنانست که گشت چون ستارگان هم خورشید بود با ملک ملک
گودید غم که پس صفائی برآید مردن در سخن خوانی در آمد نمودن
گویند در سخن خوانی ای در خواندن با یک ناز سخن و همک نغمه بر حلقوم
اولست و مستی نواز خفاش شب فروست دم اول غم یعنی دشت
یعنی غم آوردن که آواز و گفتار منقلب است و بیدار است که شکفته
سخن حجاب میگردد و در آنوقت دین خود عمده در کردن آید و گوید که
در دکلوی او انداخته و دم را از معان عود پسند بود و نیز در سخن حجاب
کردن آواز از خار سار کرده تیر آواز کردن احوال کردن بلند شده یعنی
بیدار چه غم و دشت بیدار کردن از پرده بر آورده برای ازل کردن
بلند میگردد نای غمی کلوی زلفها دامن اند چید و گشت مجده سحران
بوسه و گشت دامن چیدن تپیا در نفس کردن مجده غم ای برای ابدی
قدست خجاست محبب نرند ان تا استن غم نشین بود شد آید سوزی بیدار
چنین بود و غم ای ماه زانجا که بود غم که غم ای ماه

[illegible]

چندین نفر از روزی که شده است مطهر اعمالی به
چهارم شب گذر از مسجد غم علی نامم شب گذرانیدم رفقای نهیم
گفته اند علی نامم شب گذرانیدم ملایم و محنت در زاهدان پیش صدر اعظم
تکلیف سوز امدان پیش صدر اعظم اعمالی به در وقت است
اکبر و رندان کند روی نه صبری اعمالی به رندان کند غوی نقیض صدق و کرم
از صحبتی خوش بر خط خبری نهادی بر کف محرم کنیزی فرستاده اید
سوی وصف که نادیدنی کجاست بودی به سینه محرم به پنج نیم و ران اکر از
راز دارو محرم کنیزی ای کنیزی که در زاهدان در غرستانان پنجه اند
خوبی بر زاهدان سوی به نصف علم اسلام بود بر زاهدان ای در زاهدان کجاست
وی کجای زاهدان بر زاهدان زاهدان زاهدان زاهدان زاهدان زاهدان
اعجاز کنی در بر کف کنیزی به کنیزی صد به سینه محرم و ادای است
نانی لغیر صد غرستان زاهدان زاهدان زاهدان زاهدان زاهدان زاهدان
کر زاهدان میگفت که این کنیزی آمان زاهدان و به است که او به سینه
به سینه غرستان زاهدان زاهدان زاهدان زاهدان زاهدان زاهدان
چشمش زاهدان زاهدان زاهدان زاهدان زاهدان زاهدان زاهدان
و در راجع به سینه زاهدان زاهدان زاهدان زاهدان زاهدان زاهدان

و به سینه
و به سینه

[illegible]

بام کای صفت او را از خود با هم بالا خانه در آن طرفه کای نشستی خود
در روی جان کسی بجز در هر کانی محل نشستی سوی برهان نظر و کسی
اشکب صفت او را که در هر کانی محل نشستی سوی برهان نظر و کسی
کیم نادی محل کانی بیجم بیجم کیم نادی محل کانی بیجم بیجم
کلفای می سرخ رنگ صفت او را که کانی ای بام نشستی کاه بوسه
نیم سینه و بر او روی خوشتر باین در و در بر او بران سینه لای
و بر او در و در او را ای در و در او را بوسه صفت او را که
سر لایسین است تر ندران در صفت او را که سر لایسین است
دارد که در سینه جان و حساب دارد و صفت او را که در سینه جان
جیان بوسه صفت او را که در سینه جان و حساب دارد و صفت او را که
علمه اسلام در صفت او را که در سینه جان و حساب دارد و صفت او را که
لنگشت که کانی ای که در سینه جان و حساب دارد و صفت او را که
ای بایست بر او بوسه صفت او را که در سینه جان و حساب دارد و صفت او را که
ای بوسه صفت او را که در سینه جان و حساب دارد و صفت او را که
من خود او را در سینه جان و حساب دارد و صفت او را که
خود او را در سینه جان و حساب دارد و صفت او را که

پدرستانی که پسرهای ایشان را برای معراج عالی صاحب السان آوردند
و مانند ایشان در آن بوسه علیهم السلام خورشیدان گزاف پسران ایشان
نیم خون زده کرده و باره و در اضم سرگون اندوزی او میسوزاند
و در آن وقت که نورها از غیبت زده
شدند باره و باره شود و با هر غیبت که در اضم سرگون و در آن ایوان
باشد او را فضا بگوشن روی مبارک بوسه علیهم السلام نیز آید
و در هر برایشی که بجز آن بر این آن نماند یعنی شود و اگر در آن
معطر ز موی عطر زلفتی بود که غیر از آن ایوان نصف برین است
ای بر این دور بر این ای برای زمین این ایوان بوسه علیهم السلام
با علی شود و این زمین معطر و شیرین و در بعضی خوشبو و رنگ فزون
بر این زمین از آن وقت که ایام زمین را از عطر از موی پاک
منده بوده و بهر دور این معطر و عطر است که گواهد است
که این ایوان بود که گواهد است که گواهد است این بود این بود
این ایوان بود که گواهد است که گواهد است این بود این بود
گواهد است ای و فرنگی زلف از گواهد این ایوان بود که گواهد
است و این گواهد است بر این ایوان و در این ایوان گواهد است

خجسته علم در پیش تو و میرش تو بر لبش مهر اخلاص است نالی جان
چرا که تو را تا چشمش تو بود و در پس ناید در روز که زود از او جوی
دل ارمود تو اشارت بر خشن ز فغان بدین این اشارت بدین ز فغان بدین
زبان مهر اخلاص جان بدین در وقت ای جان بدین
آن حل اندر ز راه و زاده بود و لب ز زبان شدن در اجاره که بر یکا بود
از غم خیزد اثر اظهار کردی تقصیرت بسیار است بخود هیچ کاری ازین کار
کیمی بود و بدی گاه و بدیدر مهر اخلاصی جان روزی کار است، جان
بر دست خال خال خال که در دست کار جان و جان بنگاه که در دست مهر و در دست
راجع زینجا ز پس و زاده که گم کرد و خود را نیست از روح حاضر نکست
از اخلاص مهر اخلاص است جان است ز پس در جواد ای پس
با در دست علم و علم بود و گم کرده خود را ای اخلاصی کرد که در دست
گرچه بعد از دستش آواز ز کجا آمد کجا از دستش باز آواز زود
نزد که در دستش و گاه بگاه که من برگزینم از خود آگاه
از کجا کجا می میرد بخاندم آملی پس بگوید بگفت ای چه بگوید
از من و ای بگوید ای بگوید ز خیا بیدم از خود ایم و زده
که من بیدم گفتم علف بخا بیدم و ای پس بگوید با خود ایم

باز بیدم

[illegible]

نبار و خوشه نبار و شماری نگردد پیش غم از عشق کاری عشق است
رخ اندر پنجه ای در در خای ز بود خود بدین آید غای راه دولت خانه فی
از خود بدین دولت تو هم با غم از خود بدین ای نه باشد
آئی در خود ای از خود ای خود غای شو سر بر با غم نهفت دولت
خانه با خدمت دولت که صفات الله خانه است در عبارت از سر بر ای الله
ما صلا الله در لغت الله دولت خانه سر بر لغت الله خود ام را در دولت خانه خالی
نار دولت بر سر بر گزائی دوستان جهان لغت الله ای عالم این است
دولت طالع و نخت جدید گزائی کاسه حاصل که ای جامی تو هم مانند
خام از خود ای خود غای شو و از سبب غم تو هم در لغت الله که خانه دولت
که سر بر ای الله در سر بر است در لغت الله و چون میدانم که صفی الحمد
است پس انکم طالع است در سر بر گزائی و سر بر نام کر ای ای
شو تا تو او که در لغت الله حاصل که در سر بر گزائی و سر بر نام کر ای ای
صفیات الله بر صفات عبارت از صفی الله باشد در دولت عبارت از صفی الله
و سر بر صفی دولت باشد ای صفی دولت سر بر و سر بر صفی دولت
و سر بر که در سر بر صفی الله از سر بر است ای صفی دولت
باید که حاصل که ای صفی تو هم مانند لغت الله از خود ای صفی
صفی الله

نهی دینی است که خاندان دولت سر بر که بجا باشد است در آنکه و چون می نام
که طریقی به حال که موصوله لغای ابراهیم مهدی و فی الحقیقت به حال
بسیار که می شود و در هر یک که چنانچه می باشد به حال موجود و در پیش نام
تجاری و سبب عدم و در هر یک نام بدان احتمال از لغای سر و در مالی
برین دایم که امکان قدم در خدمت دولت آباد عدم نه دایم که امکان
عالم کثرت دولت آباد عدم عدم یعنی فدا و مشکل که کثرت نبودنی فدا
و باقی ران نبودت می باشد امروزه این هم نیست نبودت نبودنی فدا
عدم بودی از لغای و لغای و لغای می باشد امروزه نمی عدم نه
و لغای و لغای است که این بشارت محصور به این و می باشد امروزه این
و لغای و لغای است که این هم نیست نبودت یعنی الحال که مشکل کثرت
و لغای و لغای که دیده از این هم نیست نبودت بلکه مورد عدم لغای
محو اند و لغای و لغای که این مورد دینی مورد لغای و لغای و لغای
ای لغای و لغای که کثرت و لغای و لغای و لغای و لغای و لغای
کردن و لغای و لغای با لغای و لغای و لغای و لغای و لغای و لغای
لغای و لغای و لغای و لغای و لغای و لغای و لغای و لغای و لغای و لغای
دولت و لغای و لغای و لغای و لغای و لغای و لغای و لغای و لغای و لغای و لغای

کمزاد کرد و کل از وی نانو نادر کرده و خاستن بکف خاک را می
بندد چو ابرار بکند و پشت گشتی شود و نفع آن نفعی است که
کاف ناری زراعت فاعل شود و باین جهت زراعتش ای از این
ان دو است چو باد در در و در و زاده باغی فروزد و از خوش کل
جراحی بزند آن گود را بد حرم و شاد کند و نه اینان را از غم آرد و از غم
دی از غم حبس چو زندان نکرند و آن زمان متولدند و بداد کف
باغ خندان همه از غم دور شد و گشتند زیند و در غم آرد گشتند و
مقدم ادای از آنان که بفرستادند ای ستمی مدد و در غم اینها
نماند بلکه روح گرفت کرد و چنانچه بفرماید بکردن غل نشان شد و طوفان
بپار بپشتان و خنده خندان ای غل زنده اینان در کردن طوفان و دانسته
نور خیرهای خندان گردید ای بوختاری کرده اگر زندانی بپار گشتی
همسر حنف و بپار گشتی بیمار معنی غم که بپس بی بیمار و این غم
وادی از بیمار و این که بپس مسند کاری شدن بیمار داری بپس
بپار کردن بیمار و از غم و غصه غم و این که بپس بپار گشتی بپار
نندیر کارش کردی و بپس بپار گشتی بپار گشتی بپار گشتی

همی خلاصی او گشاده رو شدی اورا رضا جوی زشتی دین و دانشی
گشاده روی ای پرخنده پیشانی رضا جوی بای رضا مند خوینده گزیده
منبر اورا پیش مناف الله روی یعنی روی این گرفتار از شکلی کجاست
آوردی و از جمله منبر شدی تلخ زنده ادوی خودی عرقه اس
سایع عشرت با جمع خوش روزگار کردن نا دار می غریه با صم ماه
اول شب گشاده جگر سماع ماه شب عرق در آن بی نور و یک
روز در آن مجلس از کوفی ز عشقش فعل سکر گرفتار عشقش ای بر با
عشقش نفس فعل شکلی سگی بر گرفتاری دور کردن و از جوانی بدی که
مکر و آب و انگیزه رفتی کور آب بدید و بدعادت است از نادانستن منی
ان یعنی از شکست خواب بدیدی و کور آب بدید وخت انگیزه روی از
در سب بد صفت منی ان شنیدی از پیش بهر خواب عشقی سگی از
و در این شکلی عادت از بد صفت منی خواب و کور آب خواب او عادت
بعد خواب کس از خواب شاه او صبح از خواب از پیش باند خودم خواب
چندان این دو کس بدید ملک و شاه خود شکلی سانی و دیگر هیچ ملک
بر آن کمان بود که او را از بر صد او حکم بریدن است که کور آب و صبح
در زندان و در زندان و در زندان و در زندان و در زندان و در زندان

در غم از این احوال بنیان کوشید و البته از تغییر فرمودی و این دو سر
مذنی خواب نادیده گوید سانی و بد و طباخ و نیده بوسف علیهم السلام از وی
استخوان بپسند سانی گفت که در خواب دیدم که در بیخ اهل کتبی و در و شتر
خوشته آلوده سیده و کاسه و نهام ملک بدست من است و من فشارم آلوده
برای شتر اسب و طباخ گفت من در خواب دیدم که در بیخ ملک باغ و ان
میدارم و در میان می در آید و از ان نان بخورند و در مار از لعل
بر و در خواب بر و در امضا مانت مسان ساخته و گفت که از شتر اسب که
ملک پسندیده است در غلامی با بر و با شاه قتل است و در شتر اسب خنای شتر
بود و از و بگر که طباخ است بر و اگر شتر و چون مدال گداز و سرخان من
را بخورند طباخ گفت در بیخ گفتن مع خواجه بنده هم بوسف علیهم السلام
هم بدین حکم کرده شد خلافت که که نیم خواب بود بعد از ان ساقور گفت
گاه که پیش ملک سری از بن بیکار و آوری و احوال بر البعض و بر
بدون است و در بر اند ملک کسی از شتر اسب و طباخ که خایند او شبان
بود بر و اگر شتر و در بحر المراج آورده که ثبوت خبانت طباخ بدین
طریقی بوده که شاهی طباخ شاهر طباخ آورد و بخورد و آن حکم کردی
بر ان اقدام بخور و چون جانور و بگر را خورد و بدین بهای که سید یونانی که

و تحقیق میسر بود منصب نخستین عوی دادند و عهد را داشت با این بزرگان
که شترانی بکشتی آورده بودند و این است مانند ترمیم خزان سرسبز گران بی
از آن پس از آن روز به این معنی اعتقادی صفت دو کس است برادر و برادر
بودند و هم در آن زمان که با هم در میان خود بیگانه می شدند یکی در میان
در آن در میان نشان افتاده بانی در آن ای از سبب جواب خود ناراحت و غم
یکی را مرده ده جواب از کجاست یکی را مجبور از قطع حیاتش یکی اول
کمی بانی لطیف قطع حیات ای برادران و سوار می شدند بر مرکب
عمر در حیات و دست نداشتند برادران با در سوار می شدند و در میان
نشان نشان بود در آن در میان نشان با کمران بود و آن را با خود
نشان ای مرکب با کمران هم در آن بود و به سوار می شدند و در میان
جواب خوانده های خرد می شدند و این سوار یکی را که سواران را در
یکی را بر در شاه بار دادند یکی را با لطیف و یکی بانی سالی که نشان
داران ای پیشه را به کار کردند و در میان جوانان مردی که
سوی شاه برقت به شدتگاه عزادار به رفت و چهره می شدند
کس کرد و این بر سوار می شدند و این کرد و سوار می شدند و این
مرد می شدند و سوار می شدند و این می شدند و این می شدند و این

[illegible]

لبا فعلی که تا بعد از کلمه است بر دوای آن کنایه است تا بعد از کلمه است
از این مسکن است که در هر حال به خود می رسد و چون کار را
بجای می رسد به پیش از کلمه که در هر حال به خود می رسد و چون کار را
تا بی نقص است که در هر حال به خود می رسد و چون کار را
فکر و اندیشه و در هر حال به خود می رسد و چون کار را
است بر این که در هر حال به خود می رسد و چون کار را
خارج از آن که در هر حال به خود می رسد و چون کار را
بر روی کلمه تا بعد از کلمه است بر دوای آن کنایه است تا بعد از کلمه است
بسی از آن که در هر حال به خود می رسد و چون کار را
راگانی می باشد که در هر حال به خود می رسد و چون کار را
به هر حال به خود می رسد و چون کار را
در هر حال به خود می رسد و چون کار را
بهر آنکه در هر حال به خود می رسد و چون کار را
کلیتاً به خود می رسد و چون کار را
نهاده و در هر حال به خود می رسد و چون کار را
بر روی آن که در هر حال به خود می رسد و چون کار را

آنرا با این ابروی هست و سبب بخت و نصیب گرفتن آنرا
و در میان صفای شش و کس بر یکبار خوب است
مخمری و خوشی از یکباره منفعت ندارد و منفعت از پیش و بعد
ندیدند و در خفا و در میان خفا و در میان خفا
سبزه اندازد و در میان خفا و در میان خفا
و در میان خفا و در میان خفا و در میان خفا
که در آن وقت بر روی تو نشسته و در میان خفا
و در میان خفا و در میان خفا و در میان خفا
بر آن ای بر خفا و در میان خفا و در میان خفا
بیدار دل شیران خواست و در میان خفا
و در میان خفا و در میان خفا و در میان خفا
کفایت بین خواب محال است و در میان خفا
فلکبان بیدار دل خواب محال است و در میان خفا
مخمری از بین خفا و در میان خفا و در میان خفا
که در آن بیدار است و در میان خفا و در میان خفا
و در میان خفا و در میان خفا و در میان خفا

داشت از روی کار دوست یزدن برداشت جوانمرد با کربانی
کار دشمن غلبه کردن کار که در زندان عدل و فرجی است که
و قاضی حکم دانی است تقصیر روی کار یوسف هم برده شد است
بود در در قفس خواب و شش خواص این دریا که باب غواص
و تشدید داد بر ریاضت و شوق برای طلب بر و آید و نیتاد و در جود
این دریا صفت که باب خبر این دریا کتاب از علم تعبیر است که این
اسرار در بعضی نسخ ضعیف است که شش از خواص این دریا که باب غواص
فروشن در آب اگر کسی بر و یک نام این راز و در تعبیر است
با نروای این یوسف معراجا تعبیر این راز است که گفتا آن
خواص است از این میر بهر کور از چشم روشن آن خوابی صفت
طبیعت میر چشم و در این خطه کور است که از این سخن این راز
است خطه معنی یکبار نگاه کردن بگو چشم و از بعضی معنی خبر بر آید
از این خطه ای از یکبار نگاه کردن معراجا بیان راز خطه کور است
روان شد جان این جوانمرد یوسف حال خوابش بدست
جوانمرد بیان حالی خوابش از این نام خواب با ده سیم
بیان کرد گفتا کار خوشه بر دو سال در باد صاف خوش و صاف

در این وقت

تفاوت در دنیا کنند چو بنده سیر و گدازد بود از غریب سالک
بناهای شیرین است تبار سالک محول خورد لعل از غریب سالک
و شد تراجم باشد بیشتر حدیث کا و داغ بود از سالک تکریم
تا تو گفت نعم من مصلحت است نخست این سالکهای حکما را بود باران
گفتند و این همه عالم ز نعمت پریم آید و در این پس چه بسیار
و بیکر آید نعمت طوام و غرور اند که جمعی سیس خوردند خورد تنگی
و این خلق آرزو کرده صفت نصیب سال دیگر است شاید و چه بسیار
در دقایق بود از زمین سالکی گسای عشرت مالداران دست داده
از یکی سکه سالکی سکه ده عشرت خوشی که در آن دست است
از یک مردن همان نان کم شود بر خوان دوران که گوید تابان
در دین جوان دوران دوران جوان در آن غریب است و برشت
برمت داد اگر گفت جوان در محاسن این سخن نصیب غریب
نهی در حدیث بود نصیب نصیب گفت دل شاه برکش چو بن
بگفت نصیب ای حدیث و ان گفت کیفی خبر بود نصیب را بیاد
گرفتیم و این نکته باور این نکته ای نصیب نصیب نصیب
خاور یعنی خاور و نصیب نصیب نصیب نصیب نصیب نصیب

خود را
باز و خسته است این ای شکر شریف چه است جو از در بهشت شریف
چون زهر دهن باید شنیدن ز گریه بزنند و سر روانه میرد این خرد
ای یگانه فاعل شده روانه جو انداخته این خرد ای این لایق علم نزد
شاه این یکبار به رسم که ای سر در باغ قدس خرام سوی پستان
سرای شاه نیکام بیان نرود است ریاض معنی ریاض قدس
و درین معنی پاک ترست بودن کام نهادن معنی رفتن حرمان سوخته
روی دلانرا بیار ازین کلی استادی دارد بسیار از سر کن کل کنایه
نوح یوسف است این سر خانه پخته کفنا من چه ایم سوی ای که جو
یکبار به سکنای بزنند ای ابا محبوس کرده است زانرا گرم یاد کرد
کرد و آن اگر خواهد که من بیرون نیم بای ازین محله که اول نبرای
ازین محله ای از زندان و این کلام شمعانی بیرون نیم بای که اول
نبرای یعنی باید که او شاه اول حکم کند که آنانی که چون رویم بریند
صندت در رخ کفنا بریند سیکلی چون شری با هم آیند نقاب در میان
ریش که میانیان حکم است چون رویم بریند معنی آنان در
رنا شاد است بزبان هر است چون ترای ای چون شادگان شری با هم
ای مع تو بر مرا عتاب است معطوف است به مع اول بیت ای که حکم
بود و این

چه بودند و چه بودند جز در آن روز که کشیدند میان مهر اعیان است که
بودن کس سر نه و پشاه روشن که پاک است از خیانت و این من
سر تکبر کس معنی روز مهر اعیان بیان کس سر است یعنی با دانه اهرام
شده که من بگناه روزندان شستم مرا میسر کند از شکلی است
و زانوی خیانت شکلی نیست گناه افشایی که گوی در اندک ایام
من خیانت شکلی خیانت پیوسته بود و در انوار خیانت ظاهر من بود
و در آن نام از من خانه ای از عمر خیانت مرا یکی با دانه پشاه
با دوی هلاک و دیانت را عمل ده من ای مرا که گزاف ثواب خراب
که با هم در این خانه غافل نشد هیچ سر از کون دانه در آن
خراب صحران با کس که غافل نشد خراب ای سر از کس به تجربه است
معنی گزاف ثواب خراب برای روز دین گنج خراب خواهد ای از خراب
که ز میانه مرا به ای دزدی کون پیش است مرا به خراب خراب
در دانه که در این است و غرض از این بیانات سبقت زان است چه در راه
عوض است و در دزدی نقصان مال پس زان اشغ شد از دزدی و دانه
زبان در دزدی برد و گیره اند و انبیا علیه السلام را که با هم میسر است
عوض قطع است از نقصان مال خواند این سخن جوگفت با کس از آن

گردند آگاه که سینه‌ها گشاده می‌شوند و در گشاده شدن گان می‌شوند
بسیار مکرر می‌شود که محذوف است ای آگاه گردند از این که پیش از این
زبان بپایه گشاده می‌شود ای شوند چو در گردند در زخم شمع زبان
بکند چون شمع و در زخم می‌شود زبان پس ای زبان بزرگ
غافل گشت و بپایه گشاده گشت که در این شمع هر چه جان چو در گشت که موی شمع برای
کشیدند شمع کتابت از به سفاکم هر که در آرد خانه و اینجا صحن خانه است جمیع
جان جان شمع برای بنای و آن عبارت از نیست رسیده از این پس در
و باغ و در به چاره موی از به شمع بود و بی گانه از این شمع کل
کل از به شمع بر که در شمع بی بی محب و گانه از این شمع کل
کل از به شمع بر که در شمع بی بی محب و گانه از این شمع کل
بپایه چون بند جز آنکه از غیر کلی ای محب و گانه از این شمع کل
طافت با شمع بر که در شمع بی بی محب و گانه از این شمع کل
با و غیر شمع بر که در شمع بی بی محب و گانه از این شمع کل
طافت با شمع بر که در شمع بی بی محب و گانه از این شمع کل
بپایه چون بند جز آنکه از غیر کلی ای محب و گانه از این شمع کل
طافت با شمع بر که در شمع بی بی محب و گانه از این شمع کل

بیان چنان پاک و عظیم در اینجا بود زیرا که سلسله زبان اگر که در دنیا
 در از میدان رسد بجای ای سرش آمده در هیچ زبان معرعات حال در کمال
 از دستهای شان زیر برده ریاضت های نفسی را کرده این بیست و نه
 حالت را به دست نفس نفس را در کم کردن و ریح کشیدن از دستهای
 این معانی پاک کرده است یعنی ریح کشیدن و درین احوال که در روز
 رستاخیز که زیر برده بنده ای را شروع از نفس در جان و در هر صبح
 از صدف دم زده علم از صدف ظاهر شدن یعنی درستی از جان او ظاهر شده
 دم زده ای که شکلی در اندام بجزم طوس کرده و در مطلق بر آن در صدف
 حصص الحق مطلق ای فروری که نصیب هیچ شریک نصیب کند حصص با حق
 حصص هیچ بر او و صافی پیدا شدن حق از باطل ثابت است از انحراف
 حصص حق ای حق هر نفسی را که اکنون ظاهر شده و کفایت است
 کنایه نعم در حق او نگه رهای فرجه و بیان از عود است کم کرده ای نعم
 در عشق او در اندام شکست او را در حق خلیس خاتم من و خدا و کس
 به نعم از پیش را اندام ای از پیش خود و در کردیم بر آن نعم های من تمام
 در آن نعمت های من اعداد در آن نعمت های من از آن نعمت های من
 اعداد از آن نعمت های من در حق او که در هر نعمت من چون گذشت از خدا

نخاستن کرد جان من سر اجتهاد از حد غایت ای جان غم را غایت عادت
بشد سر این بکسر در گذشتن از حری بحری و دور رفتن بحری بخت
کرد لعل ایماخ من دور و خاک بودم انهم آمده اک کرده جنای کرد
اور از عالم کردن در حب بود و اطلاق جانی کند که در نجات
نخانی بکشد که در یونان و در حرف بعضی جبر نقدین و عوض آمده
در محل غنای که بد نشسته آن کرده خوابسته کدانی و در آن انشراح
در محاسن غرقی و غصوات هر آستان کایه ارشاد جامه و نقدین
بود و یوسف سر او از چو شاه بن کعبه سجده نشیند چه کل لکنت چون کند
او بکشد سجده سخن زبان معروضه بشارت اندازد که در آن استوار آید بهین
سر او آتش آورده سر ایسان ایسان به این خرم ساسان سر امان
با پناه از باغ لطف کعبی است خندان کل خندان ایسان که در
باغ لطف الهی که در آن جان کلمه ازین مخدوف است ای شهر است
در زندان به ملک جان پو شاه نگونست مقام شاید چه سر سخت ملک
جان جان ماعل و یوسف غم بیرون آمدن یوسف غم از زندان و آری
بهین پناه یوسف غم و وفای شایسته غم و نداشتن در راه
نتهای درین دیر کس سرگردان که بی نیمی نباشد کس سرگردان
دیگر کس

و نیز این عالم دنیا را خشتی بیدان بسم است خور و نه ماهی
دو درم خون که ایند با رخ جوی ماه بیرون نقش معنوی بیت ای است
کاف مصدر مرا عانی علیه است یعنی نه ماه فعل در دم خون جود در
ای که ایند با رخ جوی ماه بیرون کسب معنی که کسب فعل و رنگ که غیر سب در
و در رنگ نقش بیتشالی کاف مصدر مرا عانی علیه است یعنی در رنگ
بسیار معنی کنند بر روی ای که خورشید و خزان او را رنگ و سب است
بر گزینش از درازی طبع صبح گردش کار سازی شمع سب است
از دره بر سب طلوع صبح معنی باشد از دره جو شمر که گران بر جان
از دره بر آید و کسب از کسب گوه دنیا با کسب از درخت نیادی کو
علیه سلام است ای اعظم و اکرام روی از مناد خطاب از درویشان
که ایوان شه خورشید و رنگ سب ای نام و ایند و در رنگ دو
دره تا بر این ایستادند خلسای جود را در ایند و در رنگ
و اینن اکرام کرای کردن در رنگ و این نزدیکیان و رنگان ای
امیران و صاحبان و رنگان بادشاه و غلامان و غیره (در رنگ معنی)
خورشید و در رنگ عجب عیان و اضافت معنی خورشید و در رنگ ای
نسبت ای باشد که صاحب و رنگ خورشید است ای خورشید چاه

دستور اند که از حد خود فراتر نروند و در حفظ هر شیء
که تعلق عمارت است گدازند و ای او زنگ زدن و احاطه
بهر شیء و ملک نیز برای نسبت ندای بند که عارف او را گشای
دست میدارد و طرفین دور و بر عالم است بجز آن و در حق
عرض دادند و ای امام که در حق علی دادند و در حق علی دادند
دست هر بدانی که در کسین غلامان همه در خطب گویند و از آن بی
نزد و گمان و نگاه است ازین که زنده در کسین شمع و سوزن از کمال
حسن و خلق خلعت و کسین ساس زین چه در خاک سواران سبزه
نباری بر کبان باجم مایه ای باجم مایه ای ای عجب جهان خوشتر
خوشتر چه در خود زنده مگر خوشتر ایان بیدارایی و سر باری سران
خوشتر آرد ای برادر خود سر بر کسین خوشتر و محرم خوشتر و
دست عجمانی و سر باری برادر و سران کسین سران ای خوشتر
سران مصر سران زنده نبار آورده و کانی از کسین سران
مصر خوشتر و کانی مصر مصر اخای محطوف بر او دست کسین سران
سار و نثار آورده و کانی از کسین و خوشتر و سران مایه
کسین و طرف جیب و کانی جیب با ختم کسین کسین و سران
۹۰

جو بسند سوی چسب و روانه بهایهای حاصل سردانه بخانههای خان
 الخ ای مزین بهای خس سردانه فراز مرکبیه از بای نافون نوکوی کشته
 کشته درانه که غرق فراز مرکبیه متعلق شد و داده بهت ای پوی غلظت
 سوی جسم و روانه شد بالای مرکبیه از بای نافون الخ صفت مرکب است
 بهر باطله ای مشک و عنبر و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران
 که از از کدای می پاشند جوای طاهر و جوای طاهر و جوای طاهر
 و طبعهای مشک و عنبر و زعفران و زعفران و زعفران و زعفران
 است و بهر از خود و از خود و از خود و از خود و از خود و از خود
 به انداز غرض او اختلش شبنم از اختلش شبنم از اختلش شبنم
 عظم بیایه زای غرضش به اختلش شبنم از اختلش شبنم از اختلش شبنم
 و اطلس بیایه زای غرضش به اختلش شبنم از اختلش شبنم از اختلش شبنم
 به طالع عامه ابرشیم اکسون کسره و به کون کاف و غم شبنم به کون
 و او دومی از بیایه سیاه رنگ که از می رنگه و از کون و در از بیایه
 بلکه عامه نیست سیاه و در غرض کسره و کون و کون و کون و کون
 زرد و کسره و کون و کون و کون و کون و کون و کون و کون
 و کون و کون و کون و کون و کون و کون و کون و کون و کون
 و کون و کون و کون و کون و کون و کون و کون و کون و کون

ز قرب مقدمش ای از آمدن یوسف هم با توبی با تو این شمه رسید بود
عبدت بسید در اشتغال کردن است ای صاحب محبت یوسف هم با شهادت او
مجددین با شاه نیز با استقبال یوسف هم رفت که پیش درگاه او رسیدن است
چون در راه رسیدند در گذشت که در راه و شمشاد و گلزار گشته اند
است ای صاحب محبت که ای ملک سکنید میدان یوسف هم را با شاه و در نزد
ملک کشید که در آن خوش بخت بنشیند به پسرش ای خوش بختی
سوق خودش و صمیمیت و راجع به یوسف هم محبت از خواب بود برسد بقیه و دلیل
نوشیدن تغیر بقیه بیان جواب کردن و خبر دادن از در او آن فعل نوشیدن است
یوسف هم خبر ای بیان کردن و زبان پس از آن از جاسوسان به پسرش
در کارهای و صافی مصر اعطانی بیان کرد پس آن جاسوسان جوابی دادند و صافی
گفتند که چون خانه از آن که آن ملک کشید و صافی و صافی و صافی
نفسه بجز این و معامالتی که آن ملک با صافی و صافی و صافی و صافی
و او نیز با صافی و صافی و صافی و صافی و صافی و صافی و صافی و صافی
و در هر شواخ آورده که بعد از آن چون یوسف هم خواست که مراجعت نماید از
پیش پادشاه بیرون آید بر خاسته و بر زبان طبری دعا کرد ملک چون این را
عبدت است فیم کردن آن نیز از دست گفت پس کلام را به نصرت یوسف هم
ایان بود

نشان

خداوند نگارین از خورنده نشانه در تنم پیدا یافت و بیکر جوگیر و نهاده
بودن منی بایستاد و نگاری خود و تنگی بودم کسین برای عیشتن خود
بعد از آنکه خود را از دوزخه و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر
نصف آرام و نایب کردن مهر و مهر و مهر و مهر و مهر و مهر و مهر و مهر و مهر
در دوزخ و تنگی فارسی برای عیشتن و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر
از آن دوزخه ای از آن ساسان دانند که در خانه شادمانی و شادمانی
و کار را با یک کفشی که از دوزخه و دوزخه و دوزخه و دوزخه و دوزخه و دوزخه و دوزخه و دوزخه
گاز دارند خود را کار دارند و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر
بر خود دلیل را دانند که از دوزخه و دوزخه و دوزخه و دوزخه و دوزخه و دوزخه و دوزخه و دوزخه
باشد و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر
که در عالم تو را با نایب از کس که در عالم است تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر
چنین کار تو را یافت تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر
چون پریدار تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر
یوسف علیه السلام خود را بر روی این کار کار گرفت و جاهای بوی سنگ بیکر
کال شافت تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر
بدین تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر و تنگ بیکر

که هر روز از پی پنداری همه برانند ز زبان او در و بیرون
در آن کوچه و زنجیری ای زمین تمام صحرای و در آن کوچه
گاه اندر و بجای خود نه بخت اندیش بهر غرض و غیره
در هر ماه شاه بهر غرض گویند چنانکه در شاه صحرای و در آن
هم با بالادی تخت و زنجیری چهارلی در بهشت و زنجیری
الهم و در آن کوچه و زنجیری صحرای و در آن کوچه
اوین و زنجیری بر سر صحرای و در آن کوچه و زنجیری
کیوان و زنجیری تخت و زنجیری کیوان نام شماره که بر تخت و زنجیری
بخت و زنجیری تخت و زنجیری یا که آنها بهشت و زنجیری
بهر جانب که طوطی شیر بودی بخت کشتی و زنجیری
و زنجیری طوطی کمان و زنجیری بخت و زنجیری کشتی که
گویی در آن بخت و زنجیری و زنجیری که بخت و زنجیری
بودی سپاه و زنجیری و زنجیری و زنجیری و زنجیری
بخت و زنجیری و زنجیری و زنجیری و زنجیری و زنجیری
آن و زنجیری و زنجیری و زنجیری و زنجیری و زنجیری
دولت و زنجیری و زنجیری و زنجیری و زنجیری و زنجیری

و زنجیری و زنجیری

[illegible]

16

در وقت که من در این محبت بودم جان او به دست من
 رفتی غم تو به غم من گشام لازم جان را با تو
 دهم زبان او بود درین وقتی که رفت از من
 در وقت که من در این محبت بودم جان او به دست من
 رفتی غم تو به غم من گشام لازم جان را با تو
 دهم زبان او بود درین وقتی که رفت از من
 در وقت که من در این محبت بودم جان او به دست من
 رفتی غم تو به غم من گشام لازم جان را با تو
 دهم زبان او بود درین وقتی که رفت از من

بودیم که مانند ماه بود بر روزم زنگش از دل ربودی در و دیوار
 منزلت برستیم بر روزم مضاف الیه دل بست ای در روز زنگش از
 وطن دور کردی در و دیوار از منزلت ای زندان فاعل ربود در و دیوار
 است هم امروز زنجار دور مانده پهل رنج عین محروم مانده زنجار
 از نماند ازین روی بوسف هم شب و دم از دل دور کردن از در و دیوار
 زندان بر روزم زنجار در و دیوار خالی و زان خالی نیم در و دیوار خالی
 میان جیانش کرد و دیوار زنجار مانده که در و دیوار خالی است جیانش
 علت مهر عشاقی است سابق است همی گفت این جیانش و مهر
 زاده اش مهر و ماه میازد جیانش زنجار زاده اش و دیوار
 مهر و ماه که روشن اند از انشاه او روشن اند جیانش و دیوار
 بخون بخورده جیانش و دیوار که بر و دیوار زنجار مانده

[illegible]

کارناوری دم نقد بخون کجاست این مقدار غازه رنگ رخ که زان بر بی
خساره ای زندنا به بی تابان شود بچه زلفا رخ خود را از آن خون نازده کند
و در دل عقد محبت بر ستم نازده کردی بر دی کار عین طایفه غم و غم
بخون حکم هر آن عقد ای به عقد کجاست محبت بی ابرار به من جاکرام
اوردی کجاست کندی باخ رو کلگون جو چشم نوک ای چشمه حور
ز سر می برگی بودی دو لبی نوسنم از غمش خطی بجاکلی کجاست کندی ای جگر
کردی کلگون کسرح جو چشم حور از ای جاکلی چشم او از خون کسرح چشمه
خون به در آن رخسارهای رخ چشمه خون کشادی و روان کردی سبب ثانی بخل
بیت او آن است بینه کو با رنگ چشم روی یکپ دوانی سرخی بود که این خطه
ارغ ارمی داشت حال آنکه این کار را برای خلاصی از غم می نمود کجاست کندی
دل بی جزا نشد ز جان هر نفس جانانی بر کشید مصرع عشق صراع
اول به بند و خمیه دل که می هر کشید از برای آنکه از جان خود نفس غریب شود
میگردی ای او بر سر زانو کف دست سمن را رنگ غلو فرم می است سمن
کتاب از سر زانو رنگ غلو فرم می است با اعتبار و رخ سیاه افادون بر سر
زانو سید خیم جاکلی بجز دو سبب بینه در غم من کز خون کشیدند زین
یعنی سر زانو سید فرم عشق که بستم طبا کجاست و بید است که بنده

[illegible]

ز برای جوانی میگویند از هیچ چیزش مرگ نشیرند موی چو خرم
ستین برش منصف الله خدای است و راجع نیز به جوانی و جوانی
و بعد از آنکه از چرخ پیر مرگ نشیرد موی چو خرم
موی سیاه او بر آمد صبح و شب به کام بر جید می کشند او را تا غور
بارید صبح پیری شد جوانی به کام چیدن کتاب از کوه کبود
ستین می کشند موی سیاه تا غور موی سیاه که بر آن گشت راجع
از نه نقد بر جای نام نه دهم و سیاهی گستر راجع کتابت از جوانی تیر
نقد بر نقد برای حکم الهی و مغفرت که تا غور تیر را مجبور و دیدن کوه
می شود و بوم مرغی است که کتاب از پیری برای علم می شود
که بوم یک نقد دارد و نبات دیو و میری را درین بلخ کزین کتاب
و بوم یک نقد راجع راجع ششم بوم است و در آن خانه بر اندازد
و اینها است که بر غلاف و راجع شد که خانه راجع را بوم کبیر و در آن
از خانه بر اندازد و سیاهی را از شک که از شکست سنج ز کوه
را چشید بهمن رست غافل شد که از شک سیاهی را مغفول او
سیاهی سیاهی مرگ از شک بهمن شک سیاهی را و موی
از شک را با شک الهی بود که بید کرد و اندر مغفول

و نیز بر روی چشمتان شود و اگر در چشم چشم بپوشانید کفر کتاب از سفیدی
بهری که در چشم بود و تشنگی و زردی و خستگی و کم رنگی و سردی و شش چشم
چنان است که وی ای و وقت شادی که در ایام و حال و وقت و حال
بوده و طاعت کعبه پس آن را و کعبه و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد
پسندیده و مردمان و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد
چشم جهان پس شد چه نام و در آنکه از آن اسدی چرا رفت از آنجا
در سفیدی زنده ستان و در مسجد و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد
از آن اسدی از سبب اسدی از مسجد و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد
شد و این کار و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد
نام و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد
تانی و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد
ای و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد
بنیاد و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد
دو و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد
سر و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد
و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد

اینگاه عجب ترش روی بدید و حسن فدا و انشائی که در محبتش
روفت پیری در ظاهر و سق بدن و روی ای افتد معنی و اینست
از روی است سر اعلی صفت همین افتاد است زانکه
در ابرو فدا و شش چون سبیلی ناز و رو که گفتند از روی
جوانی و کنون محو سیرت بی غیر ناز و روی زلفها صحن افتاد و همه الحال اند
بسیب سیری افتاده بختی باز گفته مسجوع است که در و لایت سوار
باریک سازند و در وقت فروت پیر چنین خوانند و از آشنای که این
زاده بود و بر سیه شده گفت که سیر ازنی دیدند لیکن این قسم
که سیر از خوب می سازند و صفی نظام او بر حسن می سازند و از
دین محو کن یاد که کثیر این بی چنین یاد بکنی گریا و بودی و بودی
رخ تبار آب او بر حسن نمودی رخ چون آب و ای رخ اینجا که مثل
صاف بود و بر چین ای بر این پیری سبیلش زانکه عشق نم شد
سرس چون حلقه تیر از شد سبیلش ای قدر زلفها بار عشق ای
پایسته از سق هم شد ای کج شد سرش چون حلقه الخ ای بر این
نیت خاں فریب بقدیم زبده بود که گویا بقدیم نیوسته شد و زبده
بودن محبت و ازون زرم و فصل همچون حلقه بیرون و ازون

در دله خود و کارهای سنگین و بزرگ و دشوار و سربازی و جوانی و سبب
مقتضای دین و عبادت و غیره و اصل هر یک درین غم و بیخاک از حال
برایم و چون باز میبینم که به نسبت غم از آن بزرگی نیست که جسمی
کم شش و دین و پیش غم و بیخاک از آن یعنی تضرع و گشت از حال
مردم و محبت است و سر و پای پیشای بیخاک و اصل آنکه نسبت غم از آن کرد
که به کم شش خود که باشد محبت است و تضرع و گشت از حال
از آن یعنی پیشای بیخاک از آن یعنی تضرع و گشت از حال
بجای محبت و در آن و تضرع و گشت پس از در آن خانه میرود است از آنجا
مراد است و حال حال آنکه غم و تضرع و گشت از آن یعنی تضرع و گشت
و خاصه این از غمهای پیشای محبت است و گشت از آن یعنی تضرع و گشت
و غمهای پیشای محبت است و گشت از آن یعنی تضرع و گشت
و بود و محبت از آن یعنی تضرع و گشت از آن یعنی تضرع و گشت
مقتضای محبت از آن یعنی تضرع و گشت از آن یعنی تضرع و گشت
بعضی نیاید و بعد از آن یعنی تضرع و گشت از آن یعنی تضرع و گشت
بسیار و تضرع و گشت از آن یعنی تضرع و گشت از آن یعنی تضرع و گشت
از آن یعنی تضرع و گشت از آن یعنی تضرع و گشت از آن یعنی تضرع و گشت

بسیاری سازد در خاک بیان نهالین باین گونه از غنچه گشاده برده
دشمن نه از غنچه باین ای غنچه را باین غنچه بهر غنچه
بسیاری از غنچه برش جوهر گنچه بهر غنچه
راجع ز غنچه برش برش راجع ز غنچه بهر غنچه
از غنچه بهر غنچه از غنچه برش برش برش برش برش برش
بیاورد برش برش برش برش برش برش برش برش
که برش برش برش برش برش برش برش برش
بهشت باین بیان باین و این غنچه کو ان یک غنچه بهر غنچه
گوهر غنچه بهر غنچه غنچه برش برش برش برش برش برش
در بیان ان ان که غنچه کو ان یک غنچه بهر غنچه
و غنچه برش برش برش برش برش برش برش برش
بسیاری برش برش برش برش برش برش برش برش
موقوف برش برش برش برش برش برش برش برش
بسیاری برش برش برش برش برش برش برش برش
برش برش برش برش برش برش برش برش
انکه برش برش برش برش برش برش برش برش

بسیار بود و در سبب از ای گفتار بر سفید آمد و بدین
دور که در کای پیر سفید شد از بیم در نزد کوه پستی است منتهی بر کوه
معدن است و این کوه یعنی بر بی و در او دشمنی که بود کوه را و پیوسته است
بهشت خراسان و پیشین جاده پیشین گشت خود رسد بر آن در سفید
خود را سازد که در سفیدین جاده چاک در نیم ساخته شود و سکنی که در
از دلیلی خود رسد تا حدی که در پیوسته و در وقت خود که در
کوه است و بدین معنی است و فاعل ای است و خبر گویند بر سفید است
پس از آن خودی با جانشین است که در کوه بای و بر سفید ای خبر گویند
و این کوه از آنجا که در سفیدی با طرز و در احوالی بسیار است و در کوه است
آن کوه است و در آن کوه است و در سفیدی خود است و در کوه است
ای بکنده است و در وقت کوه است و در سفیدی خود است و در کوه است
در کوه است و در کوه است و در سفیدی خود است و در کوه است
مستقر است و از آن کوه است و در کوه است و در سفیدی خود است
تقریب کند و در کوه است و در سفیدی خود است و در کوه است
و در کوه است و در کوه است و در سفیدی خود است و در کوه است
و در کوه است و در کوه است و در سفیدی خود است و در کوه است

وَمَا لَكُمْ مِنْ آلِهَةٍ إِلَّا مَا تَتَّبِعُونَ

طاهر نواری حسین روحانی ساز ماهی بحر و مری و علم و ریاضت

محالہ نہ جانیدہ انہما و انما جہنم زمام احسانہ

وختیار شدن جان و صل و عمل و از مصلحتی سرزد

میں نے ان کو عالم سائنس کا لٹی لٹا ہوا ماننے پر مجبور کر دیا۔

عزیزم: بیاضه غوطی از روی پیش میاید غوطی از شکم و مابین

بشنید و آدمی روز و دستخط است از هر یک یک کسری از آن بزرگوار

اور اس میں بارش راجح ہے بخلاف فوت بالغم ناف و سکر و اسنی

هزار اک سنگ و یک کوزه ای از خاک و سبزه این باب شین و پاشون را

سارینگی چون از با بومال از مناستقریست بنامند که شاد و زنده

میرزا بکرم دای سرافراز محبوب از خاندان عزیز اکبر باد که بی با جا و ازاد

ترا از گوشت که از مرغی است با زردچوبه بادام و صابون و روغن بادام

چند و با در تمام سید بنده ای خوب از ایشان مرغ مرغی از مرغی

پیش با بدوزن و مجرب ملائمت و جویبید هر دو برده گداز

بروینس از آنجا که بواسطه این امر که در این شهر است

کودکان دنیا

یکی از علت های بوسیله است که در آن دهان است و علت دیگر که
 معده و است و اگر سلفا سخن نوزد بپوشد و از بر آید نزد من تا اطلاع
 بنزد و مردم بگویند که اگر چنین نیست چو من با او در میان است سلفا سخن را
 مجرب بجا و معانی خود و سلفا را معطوف بر آید یعنی همان چیزی را
 او از راه سوزد بر آید نمیدارد و اطاعت و بدین جهت مالی بزرگتر است
 از آنچه از زنده های جیر جان است که برای یوسف از بی خانه خواست
 زنده های ای که از جیر ای یوسف علم اسلام و تقوا را در خواست
 در مردم معترف است و طلب کرد که بی خانه میرود و یوسف عبد السلام
 بدین سوزد که بی ای جیر ای جیر ای جیر ای جیر ای جیر ای جیر ای
 ای بزرگ ای سخن بگو ای جیر ای جیر ای جیر ای جیر ای جیر ای جیر ای
 که ای بی جیر ای جیر ای جیر ای جیر ای جیر ای جیر ای جیر ای
 جان و نیست که در سفار و آن سوزد و نه های جیر ای جیر ای جیر ای
 آواز گوناگون بر آید و علم و بی جیر ای جیر ای جیر ای جیر ای جیر ای
 نه به حال از جیر ای جیر ای جیر ای جیر ای جیر ای جیر ای جیر ای
 آن حال که بر جیر ای جیر ای جیر ای جیر ای جیر ای جیر ای جیر ای
 بر جیر ای جیر ای جیر ای جیر ای جیر ای جیر ای جیر ای جیر ای

بجای

در این حال که در آن خانه قفسه بر روی دیوار بود و در هر فرسخی دهانه

چونکه آن خانه را پنج تا بر خاست به جوی صغیر رسد که در آن جوی

مسافر او بود و زای کوناگون بر روی جوی بود و در آن جوی مسافر

حالی با عمارت که مسافر محض و انسان لا اوقع است بهر کاری از عمارت

ماله آغاز عمارت بر حاشیای آن بزی بود و در آن جوی بود و در آن جوی

در آن جوی شعله انداخته و بر حاشیای عمارت بود و در آن جوی

افزوده شده و بر حاشیای عمارت شعله انداخته و بر حاشیای عمارت

شعله انداخته و در آن جوی شعله انداخته و بر حاشیای عمارت

افزوده شده و در آن جوی شعله انداخته و بر حاشیای عمارت

افزوده شده و در آن جوی شعله انداخته و بر حاشیای عمارت

افزوده شده و در آن جوی شعله انداخته و بر حاشیای عمارت

افزوده شده و در آن جوی شعله انداخته و بر حاشیای عمارت

افزوده شده و در آن جوی شعله انداخته و بر حاشیای عمارت

افزوده شده و در آن جوی شعله انداخته و بر حاشیای عمارت

افزوده شده و در آن جوی شعله انداخته و بر حاشیای عمارت

افزوده شده و در آن جوی شعله انداخته و بر حاشیای عمارت

افزوده شده و در آن جوی شعله انداخته و بر حاشیای عمارت

[illegible]

که مخالفت شکن چه شکست
دوم که دور دور

میت است که دم اسب انجمن ریاض بود که حوضه جریه ارجل شده بود
اسب انجمن مدور بود که کاسه بدر ارجانت از شکست خود سیر شش

سینه از دور و سپهر اختر چنان مسمر دل کفایت از فعل اسب که از دور بود

سپهر اختر دشمنان عبارة از میوه های سپهر لعل بودند بزعمی اسم شکست

خار جسنی زیر ماه و نور سحر بار گشته سنگ خاره خسته ای بر فنا شکست

واقع را شکست ماه از بس لعل سپهر بار ستاره مغربی کفایت از سر راهی

آتش که از سنگ بیرون آمدی اگر ناله بریدی درنگ بود بجز انداخته

چون به نو بریده ای از باحد آمده در سوا بریدی مانند ماه نوایع ماه

لال در سحران به نشسته گذشتنی در شکار و شکارها تجریران از بهلولی

یر افلا بران صفت نیر خفت لعل اسب در شکار ماه تیر زنی مانند سحر

بران از بهلولی بخجیر خجیر نیر لعل بران از بهلولی بخجیر نیر لعل

همچنان اسب در شکار نیر زنی مانند نیر کمرش مدد آن شدی از غروب شرق

یک سبزه بریدی گرم چون برق اگر که خوش زیاده ای کشیدی بگردش با هم

که رسیدش افنج کاف فارسی است با صحر صحر کرد با و نیر لعل

خوبه بخار بود از نیر سبزه اگر کرد آن خود غوغا از نیر لعل

که با نیر لعل

باد صحر گردان می و سیدی و انگلیسی سید از آن می سیدی که گردان خود
باد پس کشی و اگر خود خود و پس کشی سیدی باد صحر گردان
نبرد راه آید سید بر نظر از می نه دیده کس با فطره از وی بخش من
در آن می بود پس سیدی چون کرد آمد از فطره سیدی سیدی بر فطره از می
ای بسیار عرق کردی یک فطره از وی ای یک صیف از وی و عطر است که در می
عاقب آنست خودم از خوشی و شادی باز ماند و محبت من دیدم خودی کردن می
دیدم از می است که وقت عرق کردن از خوشی و شادی باز ماند ای
مصلی و در همان خوشی و شادی سیدی و سیدی سیدی از می خود و خود که خوشی
رفتن از می سیدی و سیدی خود سیدی چون کرد آمد از می ای مانند سیدی که از فطره
چرخ کشه خوشی کردن بهتری میشود و سیدی از می که سیدی سیدی از می
از می ای ای از می صبح از می صبح خود سیدی آن سیدی مثل کج
بود و سیدی که کج در زمین از می ای سیدی و عار تا زبانه تا زبانه و سیدی
لفظ مار برای سیدی که سیدی بر می صبح رفتن یعنی رفتن او و توقف سیدی
نمود سیدی تا زبانه چون موا مان صرفت باخر کشی رام و فروتن گرفت
نفس کردن کردن از می کردن و سیدی رام و فروتن یعنی سیدی
کج می ای از می و سیدی آن سیدی کردن خود سیدی سیدی و سیدی

حرف از سطر یکیش از گاه سبزی چرخ مسی که کشتن می آید از گاه خورند
نعل را بی گوشت در دهان پدید آید و اندر بار از گاه گوشت که گاه قرص
گاه گرفته اند می کشند که بر کس بعد ما کنج گاه از آنجا گرفته جانور
خویش می اندازند بدو تیش در آوردی بدو سطر بهاه از چینه
خود فاعل بدو که جور شمس بدو کس راجع باشد که کس بدو در مجمع
حکم او شدن سطر لفع کس تیره در سطر ماه و از ماه شمس در ماه
تیب عدد سال بی خبر کس تیره از و خرابی شمس که از خوی بافتند
در آن سطر در می بند و نهند از آنجا خبر سال هم مانند خبر
تیب بود و سالکان عدد سال ای بدام بی جوی برای خنیا
کردن و جوی خرابی و خرابی با کس کس که با آنچه بدان علم با کس کس و آن
پیشتر و سطر که حوزان مرغان کس تیره که با کس از خرس کس
دانه چندی سطر سطر المعنی و در خنیا کس در آن سطر
بافتن سطر ای که عدد سطر با آن گیرند و نیاز بافتند و کس خنیا سطر
مشتند سطر سطر مرغان سطر خنیا سطر مرغان کس
سنت و سطر که در سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
و سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر

و بعد که حاجت دعا کرد و آن یکدیگر در روز و هر یکی بر دو میان نشاند
و جنوب نهادند ای بر دو سوی مغرب و جنوب بنشیند و آن را خود مان
نیز گویند و این که در پیش و پس سر بلند سازد و مانند حوز است و پس
فرماید و دیگر از این او نموده و در کتاب آن است نیز که هر دو
پیش از آنکه در وقت چو در وقت که هر دو ای که در وقت چو در وقت
نیز یک جای کردی بپایان همان کتاب و دیگر از این است که هر
از آن دو صید می که رفتی بر طرف اصناف صید صید در آن است
اصناف صید مانند او و بر این صید یکساعت و سبک اصناف صید می
در چندین ای دو کرده آواز اسب بوسف علیه السلام میرفت و در
بر این صید صید می نبودی حاجت کوس و شمشیر شمشیر
راج باب و شمشیر و شمشیر راج بر یوسف علیه السلام و ضربی امیر
است که وقت کوس این کوس نیز از اسب میرفت بوسف علیه السلام
کوس فرمودی و بر این اسب سوار شدی و وقت سوار شدن آن اسب
گویی که بر آواز میرسد پس همان آواز و قافیم کوس و جل بود
پس از جل میرفتان شمشیر شاه اندری چو سیاه بی ماه اندری
این است چو این است یعنی هر کس که شمشیر آواز آن است

شهرت جان وی از شاه آمد بی شاه یوسف بخاک اسلام چو ستاره ای
نشد ستاره که پس راه پند بچنان لشکر پس آن شاه می بدند زینجا
چون از استنیدی در آن فی لبث بیرون دویدی انرا ای صعل
استانی لبث جان خانه محبت بر سر در استن ششمنی درون
گذرگاهش ششمنی سرت ای سرت هم حصول بر صف هم
خوشان ای فراد کنان گذرگاه راه چون یوسف یوسف رسید
جیل از راه بطن سز کوکان گردند آگاه خیل لشکر هنر
و مراق نمودن ششمنی مفسر اول گردند آگاه استاء
گردند آگاه او را که آنگاه در رسید از راه یوسف بروی یک
راه یوسف در مصرع اول معول ثانی و ثالث گردند آگاه است
تعلی رسید است یک هر و ماه صفت روی لبی رسید
بر روی که رشک زده میرود آگاه زینجا گفتند یوسف دریاں می
نشان ای نارینان بهل نهی پیش بپسندد داعم که نابود
یوسف در دماغم در اینان ای درین خیل ای نارینان
بکوکان هفت زمین میست ای زباده ازین حالت بهر ای
عفت بپسندد داعم است نزد که بهر منزل که آن داور کرد و

از روی و کلام

[illegible]

مکتبہ دارالعلوم دیوبند
تقریباً ۱۳۰۰ھ میں تاسیس کیا گیا
یہاں پر علم و ادب کی ترقی کے لیے
کئی کتب خانے اور مدرسے قائم کیے گئے
ان میں سے کئی کتب خانے اب بھی
درجہ اول کے ہیں جو پوری دنیا میں
مشہور ہیں۔ یہاں پر کئی کتب خانے
موجود ہیں جن میں سے کئی کتب خانے
اب بھی درجہ اول کے ہیں جو پوری
دنیا میں مشہور ہیں۔ یہاں پر کئی
کتب خانے موجود ہیں جن میں سے
کئی کتب خانے اب بھی درجہ اول کے
ہیں جو پوری دنیا میں مشہور ہیں۔

[illegible]

پسند جان من و صلی بر کشتی است و نسیم بر آسمان که در هر سو غنچه میبارد
و تو بر آسمان مستبدی بر آسمان ملکه مشبه طوق و صفت چادران طوقی
در زینت کسین از تو عجب حال و غنچه و سواد و بی شک که کسین را ویران چنان
عزیزان و غنچه و صلی بر کشتی و نصیر و شادان که اندک کسین میبارد و صفت
در جود و عابد است یعنی از اینجا محالی است که این حال را کسین بیاید و زینت
کردن و درگاه که از کشتی خرمی آورده گشته نصیر محالی است این
زود و دل نشان سلبر و برکت از او بهر شرفان کسین و برکت کسین
برنده و محنت خانه خود چون بی دارد و در صفت کسین است بی آورد
است خانه جان بی نیست بی صفت قدم بی آوردی و در کسین است
همان بی نیست پیشتر آورد و آن کسین هم را زبان بکشد کسین
از آن کسین ای برای آرام دادن نمودن که ای کسین بیستی
و بایم بر جای که بایم شک ای کسین سبوی و زوایه
خود چاه و بایم ای جای دینی و دنیوی من بر جای ای کسین
که بایم ای کسین کسین که در ای و دیوار راه من است و کسین
بایم من است و در راه و کسین که در راه و کسین که در راه
کسین کسین که در راه و کسین که در راه و کسین که در راه

[illegible]

[illegible]

سنت باطل است بدست نه بخوان و همچنین ستلاهی کسی در پیش
است و خداوند کیست که گوید بت پرست ایزد پرست است
بت پرست است ای ساجده است و اعتقاد گفت کسی است و بت پرست
ایزد پرست در آن کسکه چشم بسته ده می بندد ایمان مطلق است که درین
سقیه غفور بخوده و بر پیچیده است و است بالذات و با حقیقت پس چون
اسمیغ داین سر غافل بر روی بندگست و به جامی است ملک بدین
که بندد و در سجده کند نایمان و خوشتر وجه الله و با سنیغ بت پرست
کردن و بهر چیز سجده من شکست و بی سنیغ کفر و شرک است

اگر در درستی آوردم خدا یا بان بر خود جفا کردم خدا یا

درست آوردم بی مشایده و حدت تو هر چیز ندا گفتد ایمان بر خود

جفا کردم خدا یا زیرا که بی مشایده و حدت ذات و کبر و سبده

کردن به بت پرستان جفا بر خود کردن و شرک است ان الله یعلم

بلطف خود جفای من بیاورم خطا کردم خطای من بیاورم جفا

بمان شرک و بت پرستی خطا کردم ای در اعتبار تو خطا کردم

ای خطا را عذر کن ز بس راه خطا پیغمبری از

شماره من و از خلقم و

که مفضل که از بنده است خانی او حق است مفضل فرموده از این
که راه خطا و شرک از حق علی کنایه بدی است و این پیشانی می
از زمین گرفته و منقود کرده ای چون این که در خطا از زمین نشاندی
همین ده بار از این زمین ستیازی کرد خطا از زمین نشاندی ای
شرک زمین دور کردی کافر است سلام نهاده داشت خود
منشیت کرد ایندی پس جزو شرک نماید چیزی که منشویت
شرک کم کرده بودیم باز عطا فرماید بود دل طلب از درون تان
بچشم لاله از زبان یوسف معراج اول خانی از علی صمیم است
از عبادت از یک دیدار باغ یوسف جمال یوسف علی السلام
جویم کیت از راه این پیر باری شاه گرفت افغان کمان باری
به سوره ان در معراج شاه یوسف است و پیر باری
افغان کمان خرد و کمان سبزه با کس صفای الله و در معراج
بیوسف علی السلام که با کس است از کس است از کس است از کس
عبر کردن بنده میان افغان است که با کس است از کس است
است و از کس است که از متعالی است که کس است از کس است
با کس است از کس است و عوارض و عوارض با کس است از کس است

چونکه امر دین و دنیا در دین است و سکونت زنی در دنیا

نه در دنیا و نه در دین است و نه در دنیا و نه در دین است

نه در دنیا و نه در دین است و نه در دنیا و نه در دین است

نه در دنیا و نه در دین است و نه در دنیا و نه در دین است

نه در دنیا و نه در دین است و نه در دنیا و نه در دین است

نه در دنیا و نه در دین است و نه در دنیا و نه در دین است

نه در دنیا و نه در دین است و نه در دنیا و نه در دین است

نه در دنیا و نه در دین است و نه در دنیا و نه در دین است

نه در دنیا و نه در دین است و نه در دنیا و نه در دین است

نه در دنیا و نه در دین است و نه در دنیا و نه در دین است

نه در دنیا و نه در دین است و نه در دنیا و نه در دین است

نه در دنیا و نه در دین است و نه در دنیا و نه در دین است

نه در دنیا و نه در دین است و نه در دنیا و نه در دین است

نه در دنیا و نه در دین است و نه در دنیا و نه در دین است

نه در دنیا و نه در دین است و نه در دنیا و نه در دین است

نه در دنیا و نه در دین است و نه در دنیا و نه در دین است

دو صفت است که در حدیث آمده است که آن است که خوان شود و منف
کند و عجب مانده که تا بزرگی عجب کرد و عجب است که بعد از این اعیان و ابد
نشان است که خوان شود و عجب کرد و عجب است که بعد از این اعیان و ابد
ای در عجب مانده که تا بزرگی عجب کرد و عجب است که بعد از این اعیان و ابد
در عجب مانده که تا بزرگی عجب کرد و عجب است که بعد از این اعیان و ابد
بجای آن ای علام او که عجب تا بزرگی کرده است بخود در دهن و عجب
خوان نیست البته در دی و این که بر او است و در حدیث آن فاکت
در مانده است که در بایر بای یا نکای مقوله مولوی عبد الر
در بیان جوهر حدیث آمده است که فاکت یعنی فریان و فاکت در مانده
است که بخور بر سر فریان مصرع عذابی صفت در مانده است
در بیان صفت حدیث داد خوانان فرورفته کم کرده را بآن
این صفت هم صفت در مانده است که فروع بفرمان و در حدیث
و در حدیث خوانان صفت در مانده است که فروع بفرمان و در حدیث
صفت در حدیث خوانان صفت در مانده است که فروع بفرمان و در حدیث
مرد در اسم فاعل شستن از زویر یعنی در و نه کار کردن و اینها در
در معنی مانده است که ای برای مانده بر در و نه کار کردن

والله جبر عالمی ای افوی لجاری هم عالمک و موبد این معنیست
نشدت لا عن بانک غیر سخن ای داد و داد طرف مرد و بدست
مفافت کم کرد در این کوکرت قصه برای فقرست کم کرده ما مان
ای دروغ کوکرت کان مفعول زد ای خباء دیند و مرد و در حق و در حق
داد و خواهی دروغ و میخانه داد و خواهی حاصل آنکه دو صد
جان و بان این شای که داد و خواهی صادق را غور است کشتند و

داد و خواهی تردید را یاد آتش تنویر دوم مستودع صبح صادق

راجا شبیر نزد محامد یا دوس تر و در صبح صادق یعنی داد و خواهی

تجاسیر روشنائی اول صبح دور بنی بعه روشنائی حفظ است

مرد و دروغ ظاهر کنند ای اهل ابل و دروغ کوی نه چون سال

دور این زمانه که بخوبی بدید در بهانه که بجهت بدید در بهانه فی زمانه

ناحق مرد و را غور و قرضند و از اینها در بنی و ان می بوند در ظاهر که یک

دینار رنگ است و در دینار صد کس زیر سنگ است زودید

ز دست صد کس روی تعلیم کردن از روی برزه کوی این است

در صفت است مان این زمانه است ظلم دارد و پیشکار است

با دست مان می باشند و یک صفت حاصل است و یک زیر سنگ است

مظفر

[illegible]

مهر اصفانی صفت بدست که در ره الخ ای بزیاده کردن خود مرکب را در
راه بند کرده بود مرا گفتی که با وی یابش همراه هر ای رسالت نماید برگاه
مکتبا حاجت او را روا کن اگر دلش بهت آزد و دلش در شوق شکسته
از سبب مسرتا من حاجت روا کن ای ان حاجت که بسبب او شکسته دارد
بگفت دوست زانسان گفته اندیش بر بامن بار کرد حاجت خویش
مهر اصفانی بیان زانسان زانسان ای انجمن کوه اندیش نادان و
عجیل مکتبا رحمتش فرماد را بد مجاری حال خودم خود گشتاید ای حال
خود خود ظاهر سازد جو حضرت بافتن همچون ذره رفاص در آمدن
در خلوت خاص رفاص رفاص کنان و خوشحال همچون ذره رفاص
از فاعل و رآمدن دامن است خلوت خاص ای خلوت خاص یوسف هم
جو کل تنه ان شد و چون غنچه شکفت دامن بر خنده بر یوسف دعا گفت
دامن بر خنده حال از فاعل دعا گفت یوسف زلس خنده بر یوسف
از و نام و نشان وی طلب کرد بگفت آنم که چون در بندیم بر از عالم
عالم بگزیم و ما نم کج گوید در باب دل و جان و نف کرم و دوست
بهانای نیت تو وقف از ملک خود دور کردن چیزی را بر مقبره و زاده
ازین صرف است وقف کردم ای صرف کردم در سواست ای در دوست

[illegible]

از حسن تو بر کس سخن در انداز و صفت بپرستن او را فشانند که بر علی است
حسن بوی صفی هم سر و زرد را نهاد بایش کردم که بر یاقوتین با هم بر سر کردم
شبنم بایش راجع بر کس شبنم بایش منصف ایله بایش است
بداد و راجع بر کس که بر بایش که بر دمی ای بگو بردادن بداد که درم انجی
بدان سخن حسن گفتن تو که بر دزد و سیم دادم نهادم نایح صفت بر سر او
کردم از تو خاک برداد و راجع بر کس که رفتم افسر الخ ای خاک در بر کس
افسر خود ساختم و از وی شرف خود حاصل کردم غاندم از سیم و زرد جری
بدستم کنون در هیچ عشق ایسم پرستم کنج بضم کاف غازی معنی گوشت
و اضافت کنج عشق در دمی است ای کجی ای کدر از من غم عشق
بهتند گفتا حاجت تو چیست امروز همان حاجت تو نیست امروز ضامن
شدن و بعد از معنی اسم فاعل است ای ضامن حاجت تو نیست ای حاجت
حدودار بگو که کس طلب دای گفت از حاجت تو زده جانای بخوام جزو حاجت
ضمانی جلال و ضمانی بیای غار است از حاجت تو زده جانای ای از ده جانای
از حاجت تو دم و حاجتی دارم که او کرد و بخوام الخ ای ضامن حاجت
نرا بخوام که حاجت ما را روا کنی اگر ضامن شوی انرا سوگند بشرخ آن
کنیم از زبان بند بشرخ آن الخ ای بگو که سوگند جزو حاجت دومی است

حاجت را بیان کنم و عرض کنم و گویا مستحقان به بزم غم دور دور
بر می گردیم و گویا یعنی اگر سوگواری بکنی حاجت خود بکنم انعم
بر منم و در سوختن اخبار کنم قسم که ما بان کاف صفت بان سعاد را کاف
بنشیند چه از اولاد حضرت ابراهیم علیه السلام حضرت یوسف علیه السلام
و اکثر سواران اند غم خاک بگذرد و راجد خبر آن گویند که کشتن لا بر روی خاک
و می بخشند یکس علف از بزوان و سبزه صفت کاف صفت
سواران کاف صفت است یکس علف از بزم اولاد
مشتد و دقتی و بختی و دوستی و آفتاد و دوستی از میان دل دور
اصلاح صوفیه عبادت است از حقیقت عبودیت صفات حق عینی که حق
در دلی است یکس خلعت از ذی خطای طبعی الله از حق تعالی
رسیده که هر حاجت که امروز از تو خواهم و در این سبزه بزم
مکرم از امیر از چشم است یکس اولاد حلال است و حلالی بر آن
گویی که هر دویدی و دانی و هر چشم که دیدار تو بینم گویی از این
عقاد تو چشم کل کتاب از کتابهای مانع خدا رخصه بخدا میدهند
در دعا و دعا که در اولاد در لب اب بقا و بقا را ای بر این
و بعد از کتابت دعا حلالی برده کشتن را زنده گویی و از حسن را الفت

فرخنده گی داور رخ نغمه حصار طلعت و در آرد و رشتنای بجز می نشسته
بار آرد و درخشش درون شند نازده گه از سر تابش جوی کتاب
از بدن زنجار از بدن او که حسن رفته بود و باز آرد و درون ای
حسن و جمال گه از شب تابش با بچه جوانی ز کافور سینه بر آید
مشک نثار و مجسمش اسکار است و شب نازده کافور دارد و می شود
زنگ کتاب از جوی مشک نثار کتاب از جوانی صبح بر می نشسته
شب نازده کتاب از جوانی سفیدی شند ز مشکین طره اش بر آید
در سوخته گشتش نور سبزی سوی بسکین طره زلف سپاه و
مشکین طره گلشن اختیار ماضی است یا با اعتبار حال سوا از سر بسکین
حشمت نمی برد یک چشم نور و رشتنای پتھر از سر و کل انداختن در
شند مشکین از نغمه حاشی بر درون شند غم صیدی و کمی سر و کل را در
نور آید و در هر شکلی کبر شش عجمه فتح کافور و فضای نور
نغمه خام کتاب از بدن زنجار جوی که در بدن زنجار از جوی
افتاده و در گشت جوانی بر سر زنجار باله سر و جوی
صنوبر در سال باله باو الف و لام حلقه و در آید که در آید
نهاران از جوی تپه آید ای حلقه و در آید از بدن و حلقه و در آید

مجلس در سر و کارهای دولت و عهد و پیمان منتهی به سر و کار دولتی
در وقت عصر اولیای مدینه و مالی بیایند و بیایند و بیایند و بیایند
و بگویند که ای سید خدیو مراد دیگر که منتهی به سر و کار دولتی
منتهی به سر و کار دولتی که در وقت که از آن قسمتی یعنی بود و حال سوم
مراد از سر و کارهای دولتی منتهی به سر و کار دولتی که در وقت که از آن قسمتی
منتهی به سر و کار دولتی که در وقت که از آن قسمتی یعنی بود و حال سوم
که در وقت که از آن قسمتی یعنی بود و حال سوم در سر و کار دولتی
کتابت از مواظبت و نا مشغول و نا مشغول و نا مشغول و نا مشغول
حق صفت که در وقت که از آن قسمتی یعنی بود و حال سوم
از آن که در وقت که از آن قسمتی یعنی بود و حال سوم
یعنی که در وقت که از آن قسمتی یعنی بود و حال سوم
گفت خود که در وقت که از آن قسمتی یعنی بود و حال سوم
گفت خود که در وقت که از آن قسمتی یعنی بود و حال سوم
و در وقت که از آن قسمتی یعنی بود و حال سوم
و در وقت که از آن قسمتی یعنی بود و حال سوم
و در وقت که از آن قسمتی یعنی بود و حال سوم
و در وقت که از آن قسمتی یعنی بود و حال سوم

این گفتار و در گوشت زحالی بر سر افکند خاموش این نزد
تمامی فکند و مراحت کرد و در گوشت ای ششید معلوم کرد و ششید
اکنون مراف و نظر لودان با برون جبریل علیه السلام به جبریل و
چنانکه میفرماید نظر ز عیب بود و نظر از نظاری جواب او را می گفت
و نزاری یعنی نظر از نظار او بر عیب بود که در این مضمون مذکور است
از حق چهار روز جواب او را می جواب از این در اجری این
نمود از لایع تمیخ گفت میان او را شجریان بود و با خود است که او را
بر جبریل بر خاست یعنی در خود است و با خود است و خود بود
که او را از جبریل علیه السلام بر خاست ای جبریل علیه السلام او
بام او را و گاهی شاهی نرفخت سلاطین بر خاست او را و باک که
عمر را بر او دیدیم نو عرض نیاریم که ششید ز صبح و کوی او
عمر و ششید در او و کوی ششید گاهی ششید ششید که ششید
بام است که با جبریل بیان میگرد و ششید صبح و کوی ششید
است ششید که ششید و ششید در او و ششید ششید ای کوی ششید
عمر ششید که ششید و ششید در او و ششید ششید ای کوی ششید
ششید و ششید که ششید و ششید در او و ششید ششید ای کوی ششید

چهارش عقد ستم پنج نام امیدی شد در بخش مضاف اله عقد است
نیم ماه عشر عقد دهم شد تو هم عقد شش کن چار و بیرونه که یکجایان
از کار او بعد عقد ماضی کن و کجای کردن بنده کار کردن مشکل حل
بعد عاقبت یابی نظر شود و اقبیه زمان عقدت کبره عین عاقبت
بسیار مدتی و هرگز بیم بدیاری منی تا قطری بر تو خواهد کرد و این کجای
کردن ریجانی را که با حق فرزند خواهد زاید کجای کنی و منعم هم
و بفرمان خداوند را عاقبت کردن با وی زحمتی که آن زن خواهد
شوی و عذر کن و داد و دهیم سزیدن جو فرمان با عاقبت است
چگونه که در بار خجاعت خود خداوند خواهد عاقبت عوده کوه عقد
اساس انداختن چهره و نه عباد اسباب پیشین از میان
خداوند سادی بآورد اندر میان ای اندر میان هر ششم و دهم سال
خواند محف جابه و عذر و عذر رساند عاقبت عسل و در این محف است
جسب و صورت است و بخارا عقد خود در آورد عاقبت عسل و در این محف
عقد اله هم این محف طره و در شش تنگ ای عیس عسل کجا که در اینجا
شارفت می خورده نایبی مبارک و کوشاه و سپاهی از منتهای بی
دیده نایبی فنی هم کس برسم عذر و یوسف بیا جانست محف و این

۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰

بصورت عسل و در این محف

را حذر از خونت مقدسند و چون زینجا پیرش خستند
چشمش را بستاد پیرسازان به شمس و دین سوداگر پیر
سه شمس کرد که حاضر کردن برای خدمت و پیشکش کنند برای پیر
خودشان از حال و غریبست نزد شمس جامه دارند تریش و خیابانی
نهی چو حسن کنان مصراع اول حال از غافل بود نزد شمس جامه ای
ز روی زینت دارند و را جوئی و پیری مردم یافت آرام عمرگاه
خود نزد کسی گام می و پوی ای شور و شغب مردم زیست بادی
ز روی ز گام ای رفت عروس بر نقاب بنهرو لب ز زینتی
پیر روی زینت عروس بر نقاب بنهرو پیر و کلاه کلاه لود
شب ز زینان بر دوشش ماه بقبوری برین فیروزه طایر جوی
کیمی شکر انگم فیروزه طایر کمان کیمی زاده از انج میان جوی
نقد نر با از یک نفق با فون نر بر کوبه است عفت نر با تر با
فلک جیوت که شکاری صفت بوسف علی اسلام عفت نر با در بر او کعبه
یا فون نر سخی سخی کوبه سنار کالج بس سخی سخی است که شکاری
یا فون کوبه است که خود بر خورند و در جهان به شویشند و در
دران کرده جلی را بر دار شویش و شربار چه که از روی باشد

ارات مزاج بیان کرد پند و اندرز برادرش پیرسند که پند و اندرز
 با هم کشیده بروی هر کس برده کشیده و نکس برده نکس است
 یا برده و دافعی رنجاء مطرد برده حاصل دل او از شهنش برادر
 برده حاصل برده که رنجاء و ان کشیده بود از شهنش ای از شهنش
 رخاص و شهنش کشیده نمی نشود و بد و مکلف که این کشیده برده
 است به پنداری است یا به پنداری است این کشیده رنجاء و حاصل
 و شهنش کشیده رنجاء و شهنش کشیده رنجاء و شهنش کشیده
 شهنش کشیده رنجاء و شهنش کشیده رنجاء و شهنش کشیده
 زام کشیده ای که بر خون بر شهنش کشیده رنجاء و شهنش کشیده
 کشیده کشیده که من مادر کشیده رنجاء و شهنش کشیده
 ازین مکلف که در شهنش کشیده رنجاء و شهنش کشیده
 عام از شهنش کشیده رنجاء و شهنش کشیده
 کشیده کشیده ای که مادر کشیده رنجاء و شهنش کشیده
 دید که بر برده رنجاء و شهنش کشیده رنجاء و شهنش کشیده
 کشیده کشیده رنجاء و شهنش کشیده رنجاء و شهنش کشیده
 کشیده کشیده رنجاء و شهنش کشیده رنجاء و شهنش کشیده

بنام خداوند عز و جل که این انوار خورشید طلایه
شهر آرد و چنانکه این است اشراق بر کس نمودن و در سبزه
بودیم نور خورشید و صفا و سلام سینه مادرش به برگه کتاب از خودی

است یوسف انجبت گشتن در آرد و با خود
جای بر تخت زدن کرد که خورشید تابش بر روی خود نمود
آورد بکش به بیداری کند از خواب بیداری بیداری بیداری
بیموشتی در کمال شادی با آن روی از روی بیداری در روز و شب

دل در صدد چشیم انداخته روی و پیر زیاده لبان نفس در روی
دریا با آن روی ای سران روی که روی است در به ای و ابرو است
روی با آن روی معنی چنانکه انداخته پیر روی در صدد چشیم

و مقبول آتش زار آتش مشافه معقول حور با هم بیدار و چنانچه حور
حور در غایتی سرور است و این به بکسر زبان که میانی و بیداری
چشم لبان کمال جمع عینا و مطهر و بیدار است و حاضر در این مقام

در آتش بر کس است و معقول بیدار کرده اند و نظر چون بافت بر روی
و در این غایت است و روی بیدار است و غایتش است و ای بیدار
شیر خورشید در صدد چشیم یوسف و معنی که در نظر است

نیکو رسیده و این مونس علیهم السلام چنانچه پیشین شکرش را بفرمود
که در خواب پیشتر سبزه بر سرش را و بنویسند اب زلفی خواب که با آن
زلف که سرخ رنگ و در باد بود و می کرد از بهر آن تحقیق همان در
بر غرور و صلابت و حکمت از آن رو کرد اول چوب را ساز که در خواب
از آنکه به تدریج از آن بجز در روی علیهم السلام در باب مونس
علیه السلام زلفی را و در حدیث همان بوسف علیهم السلام در آن وصل او
ایمان در حال بوسف علیهم السلام نیز اینجا و در آن در آن در آن در آن
بیا بالا از آن روی است و بوسف علیهم السلام است که از آن در آن
با یکدیگر و بجز در آن شورش پیشتر کرد و در حدیث در آن او می کرد
نمک ای یک چشمه در بعضی بوسف گرفتن از آن زلفی میان او ای میان
زلفی که کمر بند یعنی بوسف در میان زلفی که کمر بند است و بوسف در آن
بر تر آن که بایر ده رجبی بساتنی بخت از آن یا سبزی آن که در آن میان
میان زلفی یا باب که می باشد زلفی از بر آن که در آن بخت بخت
بوسف بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
زلفی که بایر ده رجبی بساتنی بخت از آن یا سبزی آن که در آن میان
میان زلفی یا باب که می باشد زلفی از بر آن که در آن بخت بخت
بوسف بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

و این برای طلبه کاتب و ابداً خود و نه برای افاضه است پس که
بهر جانب زینجا است در صحن اول نیم مکتبی می باشد که در صحن
ثانی نیم مکتبی طلبه کز درین یوسف علم السلام درج گردانده است
که پس بهار شریفین آن سر و کل اندام مفضل حق از طرف
سین چادر پس راجع یوسف علم السلام و در معنی مضاعف است
ای بهار و پسین یوسف علم السلام آن سر و کل اندام که از آنجا که خود را
خاکل نماید از آنجا مفضل سهم مشهور از تحصیل معنی حق کرده باشد
مفضل حق را از آنجا که به طاعت موصوف بود نه خاندان برده یکی
حق درستی از غایتی دارد مفضل در مکتبی خاندان مفضل که در آنجا
سازانده بود مفضل بود حق جانب از آنجا خاص مفضل مفضل مفضل
مفضل است و ادان کنند و آن دو را در آن مکتب مفضل
مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل
از آنجا مکتب مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل
جانب یوسف علم السلام مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل
از آنجا مکتب مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل
در مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل مفضل

[illegible]

پندری که خوف و بوی سیرده بودی ای دیار که در پی جفا بخود
و دم حضرت دوست علم بر نهی گفته بود یکجا از هزار دلم من در حسی است
ایک عالم من ای ز کز نفس نهیم این نقد پاکس نزد برادر کس
علاء بن جان جانب دنیا نوت العکس اتی است که مان در کبر
سوراج از آرد و ای کفایت از جانب کس است در این جفا
کودر بخود که این نقد امانت که کونه مانند از دست جفاست دور
بازار جوع هم خوردیم بیو جلی انی نسیم کردم که کونه مانور الخ ای
در این نقد کسی خیانت نکرده و صد بار الخ ای مصداق بیای بیایم
نی وقت ای بی غفوان مغفول نسیم کردیم نقدی جفاست ای جود
و بر سخن را از آن بری جبر سنید از و از نفس مهر بر مهر و جفا
در جفا شبنم دامن مضاف مهر بر مهر است و در جمع بر شفا از سر الخ ای
افزود از آن سخن ای ماه مهر بر صفت علم بر و گفت ای سر از جفا
تا این به آنچه محسنی از من جیس سر در صفت اول جفا و جفا
نموده و در صفت ای جفا فارسی معنی سالین از مدت بخود صفت بطول
حلال است از آنچه اهدت بخود صفت بطول عوام است بکوت آری در
صدور صفا که من گویم از و عاقلی از آری نسیم بخود کفایم

بعضی آری گفته شود است است و لیکن بر این معنی پیدا کرد که بنام خود او
عاشق از این طایفه است و بر این است که با بانی بنمودنش همان نزدیکی
که در طایفه بنمودنش ترا تا کلیم بنام موی برستی که در مردم زاید شود
شکایای نبود از تو حد من بکشد اما ای معنوی بر این موی که در مردم حد
شود و منی شود و منی عشق باین معنوی برای عظمت است ای عشق
به من ای طالب فیض اهل طریقه حرام زجرم که گمان عشق جزو کی معنوی
با عاشق است و مسدود مغرب است در علم عشق و قوی بر گسترش که از عاشق
در کمال عشق در حق معشوق صادر گردد و معشوق معنوی سازد و مواضع
نموده به غلبه کردن محبت زنجیر بر یوسف و بنا کردن بر یوسف عماد محبت
برای او و با معشوق تکیه بر در عاشق کلام معنوی بر انداختن
یعنی به عاشق معشوق عاشق صادق است بعد از آن کلام و صفای
نامه معشوق کرد و خباثت در راه حق نماید اول مرتبت و چون بر عاشق
صفای کلام حاصل کنند بر او کرد و دو جانب حق نماید و دوم جذب بر او
مخلص کسر کلام است و بر از آن که کمال باید به مجلس بیفت کلام است که آمد
طریق عشق صادق از اند بر کس معشوق و عاشق بر انداختن ای کلام
کسر آمده است در راه عشق صادق معشوق و عاشق ای معشوق کلام
از کلام

نکته نه نباشد رنجار به صدق بود عشق کسکه عرق فرسود عشق
مصرعائی صفت ز لیا کسکه عرق ای با هم عرق فرسود ای حریف کوی لقا
و کسکه از بودی بجمع کویان و مساز بودی بیان کسکه عرق کوی
تو است باز ماری کشته لب و لب صفت ادبی از بار
باز در آن و مرد و بد آن و خزان بازی سکینه جمع اینک
جایزه و خزان کسکه از بودی ای ای صحنه بودی ای ای از جاکوردی جاکورد
از بودی باز پیش جاکوردی بازی دو لب که پیش خودت اندکی
عاشق بکی معشوق و معشوقی تعبیر همان لب معشوقی جاکورد
حب از صفت و لب و لب در رسم نشن و خواست و لب
بلیغ نادان بود عاقل شد در این حوالی از بعد از محبت بسیار به آب
یوسف شد که شاعر مصرعائی حراز شاعر مصرعای اول طرث شد گرفتار
است عروای ملک فرادول بهر در ملک عروای ملک عروای ملک
شیر بوسه اند بهر خود بهر بوسه شد شمشیر خود ملک مغرب شد بوسه
ملک چوین و چوین اولسر برد و صید و صال اولسر بر از بوسه از شکر
و با افتاد کوی در عاقل عروای عروای عروای عروای عروای
راجح بر صفت بوسه بوسه بوسه بوسه بوسه بوسه بوسه بوسه

دشمن بی ملان دل گری خود در حق زنجار دینم را بر سر می
و در دینم من اندول در زنجار شعله کمال برده تمامها و بعد از آن که باوی
دشمن را بر سر می انداختند چنان در دران دل آن و لغزشش و یکبار
دشمن را به راه دل درون فریفته کردن آن و فریب زنجار
و در سر پختن این دل در این بر سر غم صبر از این راه بر کوه
سکینس را بر سر غم کبر و خاستن سستی از غم و سستی بر لب
سادی اوی بر روی بگرد خاطرین رخ ای رخا جوی حاضر زنجار
سخت دشمن سستی صاف از این تالی است ای لب بر سر او نهادی
ز لب سستی طرب و آب وادی بارین و سستی حاجت نهادی
کنت طرب طرب کردن بارینا است از این تالی تاز و سستی
ولی از بر زنجار برده سستی زنجار سستی بر نو و سستی
مهر اعتبار از غم برده سستی سستی سستی سستی
حق که حقیقت حق سستی علم سستی بر نو و سستی ای تالی
چنان غم سستی برده سستی برده سستی برده سستی
غم سستی برده سستی برده سستی برده سستی
و نام معنی تالی برده سستی برده سستی برده سستی

را که بدو در پی خورشید حقیقت کم کرد و بر آنکه یوسف را
 بهشت مقید بود و خورشید حقیقت بهشت مطلق و مرید را نزد حقیقت
 و خودی غایت بلی در بونته عشق بخازی که دستش را در محبت
 که از حق استیم مقصد سابق است بونته عشق را میزبان عشق را
 که عشق حقیقت یوسف علیه السلام بیکه کند سون است
 گفت و در آن عشق و محبت ای تمام و سالیانه درین که نیست
 که غم دید و در آن که داشت و جو خورشید حقیقت طایع
 نبودش سبب دیده هیچ مانع از فایده اخلاص و وصل است
 و اخلاص او بعینه حاضر بیکه اند که عشق را حقیقت و وفا
 از محبت زهره درین ناگزیرش بود و دیگر محبت که عشق را حقیقت
 حقیقتی ای که ناگزیر ای انچه ضرورت و لایحه می باشد و عشق را
 نیز ضرورت بود و از او که بازماند جدا که میفرماید سبب از یکست
 یوسف که در میان خلایق است از افعان و خیران
 جو زو دست از قفا در دامن او است چنانکه سید میرزا
 فاعل است که این و افعان و خیران را به است و فاعل بود
 یوسف علیه السلام پس بهشت را جمع به یوسف علیه السلام

و فرمود در دو موعده راجع بزینجا زینجا گفت اگر من بر من تو

در بدو سزا بخش زینجا پیران تو عظم پیرانم اکنون در بدو سزا بخش

کماه من رسید ما و منس بخت بدو درین کار انعام داشت

بلی سزا بخش پیران در می داشت با هم کس در زمان می

سیر و بخت بدو در قتل رسید در قتل است عبا و در است گریه

بایها الدین ااصو کتب علیه القضا

فی القتل الحری الحر والعبد بالعبد و الاثنی

بالاثنی و در می بخت بدو در است بخت بدو پیران من در بدی

ما و منس در بدی کی پیران خود گرفت با من پیران مندی عو

روی او در بدی کی او در است بدو در است بدو در است

اورد زینجا کماست بدو در است بدو کماست بدو عبادت انعام بدو

در ان بدو ای در است بدو کی کماست بدو کماست بدو

و منس بدو در است بدو در است بدو در است بدو در است

عواکح بدو در است بدو در است بدو در است بدو در است

بدو در است بدو در است بدو در است بدو در است

اورد بدو در است بدو در است بدو در است بدو در است

خانه نیز هست منزله نگار برده اند بود نفس نگار از جزئیات
میدرس در این فکر و نظر و تف و تف با این کسستان
مردم من یعنی فکر و نظر من کس و و فکر و نگار این عبادت
نبرد بود و در نمی یافت که چگونه است خفته اند
نزدت نمایان ز دریا فاصد در دست نمایان
و دست نمایان ای اند و دست کنند ز عالی و فدا
مقدس طالع چون ابروی خود غم برم بالا خانه نفوس طالع
ای کایست ای حمیده ربه شمس شمس نور برده مایه
حال از وی در این خانه ربه حکم یعنی پند و نگرش به این
فرض نفس که در دست است و در نگار کستان است کند طرز برده
مایه ای شمس این خانه چند از کوشن و منور بود و اخلاص از وی مایه
حاصل کرده از وی ای از نور وی و مدیه زار کستان
رنگستان و یو ارس در خان رنگستان و خان رنگستان
رنگستان و یو ارس در خان رنگستان و خان رنگستان
و لیکن از نور و تفار کستان زان ای در خان رنگستان
بودند و لیکن از نور و تفار کستان زان ای در خان رنگستان

که مرغان نقش بر آسمان بنده حکونه او دارند مسان دانند زویر خنده غنی
زنده غنی زبانش شادمانی مهر او صفت است ای جانم لبت بود
کو یک لبت او اندر رود و یک لبت از لعل خالص لعلی بر جای زده و لعل
بودیم زویر نقش بر لعل لبت دردی هزار او پیره در او گشت دردی
نقش بر لعل عجب است و هزار او پیره در ای ملک در در اطراف
تخت او کمره بودند از نجات از دست از هر دل دست نشانه سحر بر جا
نقش بر لبت فاعل همیشه ریحامت بود گفت ای جانم لبت
در آتش بنده کردی تا فدا هست هر طرف نداده اندی که فدا هست
موزون دست با انواع کرامت صفت بنده ای که هستن و گوشتی بر
شیر بنده کردی الخ ای حدیث عجب است بر من زوی که در ادای او
ان در خانه هام و فدا صفت بنده ام خود را فدا می که میباری
کرامت خانه او ای بنده کرامت خانه ای خانه که از تو کس نداند زل
در بی کسی و در ای جوی زینت که امکان خبر کردی زل
بیا بر جوی از زینت جوی که امکان بود ای در طافت تو کردی
کنون من هم می شایر عادت عبادتی که در دست بی سکر عباد
ای برای تو ای سکرانه عطای تو که عبادتی شایسته در دست بی سکر

409A

که یوسف هم در آنجا بود و خود را بیکر یافت و از وی بپرسید و چون
موجود شد اسم ایشان از او نام و پیشانی و اندام و چون یوسف هم مشاهده داشت
امیر ملکی را جلوس کار بست و از وی دل زده شد و حکم کرد تا مردم بزرگ
استخوان در نزد و انداخته و خنکهای مایه نهادند و در سبک سال بر علم و مصلحت
فقره تفاوت مردم پیدا وند و باقی را بپنهان با خود نهادند و بعد از آنکه
مساهلهای خود پیدا وند و در زمین مصر و شام تنگی عالم پیدا شد و مردم مصر
یوسف هم زور وند و در فقره مراد آورده که سال اول بتوای که داشتند
علا برستان فروخت سال دوم بر بید و هوای که بزم است و کفرک
سال چهارم بجمار ایوان سال پنجم بقیضاع و شکار سال ششم بفرزند ایشان
سال هفتم بعم خطه نیمی دادند و نده شدند بسیار آن یوسف هم صورت حال
ملک گفت ملک گفت هم سده تواند و اختیار است نسبت بس یوسف هم
محمود ملک آزاد کرد و احوال و اولاد و این مرتبه گرفته بدینان باز داد و
حکمت الهی در پیران بود که اهل مصر یوسف را در وقت خرد ظهور نمود
و سوره بود و قدرت از و بفرستاد و در گردن مردم نهاد و ناک فرمود
از سخن بی ادبانه نگویید و در دهان یوسف هم در زمان قیامت بزرگ شود و
او را بکشند و هم خرابی ملک بر دست نیست چرا که سفره حی مانی نیست

میفرستد که اگر کسی بجز من حال که حسنات اند و دروغ
در دهنم در باب بیستم و خیزه الملک آورده که در جزوه است که چون بستم
سلطنت با دشمنانی بنیشت او را در ضعیف تر شد و از ترسهای او از خاک
گرفته و هیچ گفتند و در حال حال کرده گفتند که از ترس
حکامی بمالیم مشغول شوند گفتند که در عرض حاضر است در هر وقت شد
مال است که در بادشاهی نقش من در آرزوی منی گفتند که او را از راه دور
سیر و بیم غلام گفتند چرا عسکری و امنی هم مشغول جز بر نفس می نهی گفتند
موافقت است ازستان و محافاتی در آن رسم محلی در دلداس من ازستان
برادر و موقف خیزه است که در آنست که مشغول کشنی و از حال صحبت
همه و محافاتی خبر نگرنی و در جواب علی آورده که چون از قضا گفتند که سیر و
برادر و لقب هم باشد گفتند ای برادر من در هر وقت که سیر و محافاتی
خان را می نواز و دو کاغذ بنیان را بر دل خواه ایشان مبارز و اگر فرمانی مردم
و طعام از هر که درستان از کاغذ بنیان مبارز هم محافاتی غم و غم و اینها
بر برادر و صفی و سیر هم بود و او را پیشتر خا بنیشت و ده برادر و دیگر
با یک شمشیر و ضایعی که آن شمشیر و سیر و دو کاغذ بنیان و ادیم تا این که برادر او بدند
و یک شمشیر با بضاعت یکدیگر بنیان من برادر بدند و صفی و سیر و سیر و سیر

جای می از برای جویق عظم رسیده اند و در هر روز از ایشان به این مناسبت در روز دوشنبه
سپید و سیاه است و ایشان را در این مناسبت به این مناسبت به این مناسبت به این مناسبت
عمود چاه بر سطح از ملک السلام پیغام رسانیده و نوزده مرد در آن مناسبت به این مناسبت
و احوال خود به عرض کنند و ایشان را بلبس طویل و عبه و عبا
و عجل سالی از او فرجه ایشان نوشته و بر روایتی یوسف و خورشید در آن روز
خشمه بکنند و است که ایشان را عفو بکنند و می آمد که حجاجه ایشان
به نریده اند اگر تو هم با ایشان در برابر آن به بی گنی پس در حق ضمه باشد
مال خود ایشان به بی رایی به نریده اند اگر مردی در این مناسبت
یوسف گفت که اینجا باشد که شما را مسامحه کنید و هم مصر را می
شناخته گفت یکی از شما اینجا باشند و دیگران برودن برادر را می دانند
و ایما نریده حال شما به تحقیق شود و ایشان را قرعه انداخته تمام سخن هم بر نریده
پس حق را مامانده و در موضع فرمود تا فصاحت ایشان را گفتند و عرض آن
یک یک شنید و با کلام هر یک در اندر و فصاحت ایشان را و در بار کلام
ایشان بنده این به نریده اند و ایشان را از آن عزیز شد و این از هر آن کرد
که در دستم بود که به نریده اند و این مناسبت به نریده اند و این مناسبت به نریده اند
نحو است که ایشان را طعام نریده اند و این مناسبت به نریده اند و این مناسبت به نریده اند

در آن لحظه که کسی را این السلام مکتوبه بنیدر خط جدید در آمد
بازید و آن قصه ایشان گفت که یکشنبه بار و یکشنبه ای
در حدیث بدین حدیث یافت علی السلام فرمود که ما با شما مرد
هم نه شتر بر شتر این ایشان معاوضه نوزده که در حال را دریا
نیم فرما تا که هم در سر فرزند و متنازع و عجم و یوسف علیه السلام فرمود
که فکر ما را در این بیارید تا من شمارا بکنم و هم در آنکه بنا بود که
سیم که خبر که یوسف و علی السلام گمان برود که این ملک مکتوبه یوسف علیه السلام
بشد که با ایشان بیاید و این حد و در آن حال ما بر سر رسید و در آن
او با و از یوسف علیه السلام می ماند برادران و یکشنبه که یوسف
علیه السلام را از این محفل که در او و در این خیل و خوشتر از آنجا
در آنجا خبری که غافل می دانند که یوسف علیه السلام در حال
پیدا می یافت و در آن مرد و یوسف علیه السلام بودی و در آنجا
نیکوی یوسف و یوسف ایشان روی که خواندند و در آنجا
رسیدند و یوسف علیه السلام در آنجا و در آنجا چشید و گفت از
یوسف و در آنجا هم خبر یافتند و عجم و یوسف علیه السلام
که در آنجا خبر یافتند از آنجا که با السلام پس تو علی السلام

[illegible]

و احسن بودیم برادران از یک و در آن روز و احوال بودیم بسیار خوش
بخشیم رخ نظیر سحرگاه و آن نیا علی که در بارهای خود بافته اند باز
بریدند که اگر بگذرد و بارهای شما افتاده باشند و شمار آنها بدست
بود کسی روان کنند و موسی هم را بشیم و در راه بود که این بابین را ببار
نحوه می کردند از درازای موقوفه شان چه هر روز صیفت فرموده بود
را شدند چون فرموده علی السلام بروند که بازده من از کوهان
و توبه اند و موسی علیه السلام شادمان شدند که بازده هم اینها
باشد فرموده غایب را که بازده و درین هنگام موسی
علیه السلام مرتضی شدند و در میان این مبارک بنیاده رسیدند که
کسانی که گفتند تا بنیم خدا فرموده بود که اگر برادرانی مانند
را بیاورد و در از برادر و خود بشیم و هم در میان او و هم در میان
که برده بودند همیشه او بنیاد و در فرموده خدا را باین حاجت
بشما باشد و گفتند بنشینید البتة بر ما نشسته باشد
حکم کرد و داشتند خواندن از دست پیش ایشان بنیادند که هر
برادر از یک پدر و مادر بر یک خدا و نام خورشید پس رود
کسی از بخورانش نشسته و در میان علی السلام بنیادند که هر چه در آن

[illegible]

اورا محاسبه کرده و این خبر از معاویه آورد و گفت من ایضا
نماز برادران را شنیده ام یوسف علیه السلام را در آن
را طلبید و این خبر از معاویه برسد و گفتند آری هم چنین است
و این دفعه معاویه را با یوسف علیه السلام گفتند
ام که از شما کسی است که در عالم سحر و جادو سرور میکند و
اورا آنرا بکنند گفتیم چنین است و سنن علی علیه السلام را
که در آن کسی است یوسف علیه السلام گفت اگر کار این چنین
میکرد که در آن عالم حضور دارد و در آن عالم با او
کلام از شما درخت را از صحرای سحر و جادو میگوید
و میگوید گفتند آری چنین است و این را بر او
کردند که چنین است یوسف علیه السلام چنین را در آن
گرگ را در بدن برادرش چگونه میبستند باز گفتند
که از میان شما کسی است که اگر چنین در آن عالم
بزنند هر عالمی را میبستند و هر یک از آن عالمی را
با او میبردند اگر از آن میبستند هر یک از آن عالمی را
آوردند و این چنین است و این را بر او

که این است بخت پس در غایت عظمی است گفت حضور این حیل کما
گوشت و درین کار چه حال است پس وقوع این کار از زبان مفتی
گشتند و بجلوس پیوستند و انقضای چون شروع از انجا چون طلوع اسلام
و دید این طاعت شروع و بعد از وی شنیدند که با این خبر و صبر که گفتند
و گفتیم برادر از انجا بمن بگویند عظمی است روی آورد و دیدنی
بیشتر است چون با بخت و اندک عظمی جاده و هر چه بر سر می گذشت
بیان گوشت و تمام بد و دریا با خود میبردند و اگر نزدی بیایند چنان
باز و درم غم بر روی آورد و از بخت پیرو و اگر مصاحبت خرابی می نمود
که با نزد من بجائی و با بخت که در هر روز برادران محفی و درستی و زبان
نیازی و بسیار است عظمی است حضور می نمود و از سر برود و بیرون
آمد و حکم کرد که کار سوزی کنایان را کیلیس بر یک بر او کرد
شهر و در که درم جاده کرده و از بخت و یک شهر به یک سی با او رفت
و پس با او رفت و با او رفت و از بخت و یک شهر به یک سی با او رفت
خود وی و درین ایام بخت عظمی است و در این ایام بخت عظمی است
عظمی است و درین ایام بخت عظمی است و درین ایام بخت عظمی است
و درین ایام بخت عظمی است و درین ایام بخت عظمی است

عبدالباقی فرستاده شد تا شخص برای ایشان کنند باشد که مشایخ و سیدان
چون آنها رسیدند و ذکر کردند که ای کاروانیان شما در دین و دنیا
که یوسف علیه السلام در آن دزدیده شد بود با این جنس و این زمان که
عبد السلام گفتند چون این دزدان را بسج و میان کوه گفتند و در میان
ایم که از می جوید و دارد و از آن میگویند گفتند و نه بلکه که همان
نقد بود یعنی با هم هر که بود ایشان آن دید و در آن کوه و در آن کوه بود
آن یوسف گفتند خدای که ما را حاجت ما بجا رساند و شما سیدان و بزرگان
ایم و اهل نبوتیم ایما یعنی که در راه و دلی برای بنیاده بود و چون در
زینت بیایدیم یا نزد کریم می بیند که من ای سیدان و بزرگان
از او در احوال که من خود را در میان یوسف علیه السلام گفتند که
نمایا و روح گویند سیدان و این مشهور از برای بنمایا یا هم خدای
آن چه باشد گفتند در دین ما این است که هر که دزدی کند که سیدان
سید و آید و از آن همه باراجب گفتند و از یار و یارین علیه السلام
با گفتند و از آن سید یوسف علیه السلام آوردند و برادران بنیو
دی و از یوسف علیه السلام از خود این جمله است که از شما صادر شد
گفتند که ما از او و بزرگان و میان و این است و این از گفته و باز

ای سیدان و بزرگان
از او و بزرگان و میان
و این است و این از گفته و باز

[illegible]

و بگری از اولاد محبوب علم اور پس کردی فسکس با فنی و هم در عالم انشراح
آورده که دیگر باره در غضب شد اهل تخت بر سینه هم کردیوسف هم شتاب
نقاب بند از تخت زدند و او را در دو کف ای کفایان ستا بر در خود
مورد کشید ابدوی را بند که کسی بر شانه کردن نمیتواند انبارم دیدن
چنانکه مسکین نیرود و رازی نمودند که ای ملک و بی زاید ریش میرود
ضمیر بعد از ملک برادر او که یوسف است به واقف دارد چه باشد
اورا که ای و از مایگی نکلند ای و او پدید است پندارد که ما قصد تو نم
و برادرش کرده ایم گفت ما زانکه من بیکبایی به بند که کیرم بلکه من
کیرم کالای خوشی از سپین دی یافته ام در انچه ای دیگر بر کیرم پس
مذبحه شما از خلد شمشک از این بستم چون نوید شد که نگار و گرفتند از پرده
تیر بر اعار کردند و کسل علم به پیودا عبد السلام گفت که بدو از شما عهد
و بیامی گرفت در محافظت اینیامین هم و درین باب شما سوگند خورده
و پس ارس و ارس یوسف و صبری ارشما و جمع شده مصلحت
ارس نیز اینجا میباشتم و شما بروید و خفیف عالی پس بدو گوید
فرزید پس تنها بروی کنگار نهادند و غیبت بدو آمد با هم صحبت نمودن
عرض را چند بدو فرمود این عید کار است شما خواسته اید و با هم دارا

و از آن ملاقات

[illegible]

و در اسیر بود و در دستن من به فرزندان من برادران او را بهر چه میسر بود
 خون آلوده آوردند و گفتند که او را اگر کسی در میان خود داشته باشد
 شده و او را برادر عیالی بود و در نوبت اسیر شدن من بود و از وی گنجینه و کوزه و ماهی
 در این خانه دارم که در وی گنجینه با او زدی آید اگر این فرزندان را عیالی آید و این را برادر
 و عاقل که ایشان را برزند و حق برسد و السلام این فرستاده این فرزندان داد و داد که
 مضایع می باشد و اینهم با سره یا کلمه یا پاره ای ششم در میان این فرزندان
 این فرستاده که در ایشان همه و دستاورد ایشان و در هر چه باقی ماند
 هر آنجا بود که نگاه می داشتند و از آن نام و را بوی داشتند و دست نام
 میز بر آن خزانده و از آن نام است و در حال خواب این نامه نوشت که در نوبت
 اسیر شدن من در میان من تحویل الله از فرزندان اما بعد من بخشود رسیدن گنجینه
 که من در میان من ای آید که او را تباری بود و تباری اولاد و اتحاد و دوستی
 بر و دست است و در میان من که در هر چه باقی ماند و السلام و در میان
 هر آنچه می بودیم رسیده گفت من از این آنز و بختی با هم بجهت من و در میان
 ریاست ملک سخن می آید و در میان من نامه نوشت که در میان من
 واضح کنید تا مگر بر شما منتی کنید و در میان من با او و با او طعام نیز و در
 ضحی و تنگی عیال است و در میان من نامه برزید اگر عیال در آن حجت و منت

این نامه خانی و در میان من

و در نظر حق و زاری کرده گفتند ما غیر ما انجا و غریب در ماندیم و
محنت گرفتار این نصیب حق اند که به غفلت و بی اعتبار کم و در دایم
مفضل و کرم پذیرد و کار به شک مکتوبه این مقدار کندم با غنای و با و کار
ماره نیز بود صدقم با غفلت کن چون اصل و لایب نیز آید و اندازند که و بی
ترجمه خبر و نگاه بوسه هم را اول بر این تسبیح گفت ایامی و اندازند که آید
نبرد غم و اسیر او را و غفلت ایشان با یوسف ظاهر است و این سالک هم آن
عود کرد و ای اعتبار عکسند میرید که با هیچ کسی نداشت اندازد و بی
و یوسف هم این سخن از جهت نصیب گفت و در وجه غفلت و نگاه غفلت و عیار
ساختند ایشان را نظر بر این شکل افتاد و گفتند نوین یوسف زیرا که این حال بود
کمال و بدان راست گفت هم یوسف و این اشیا من را در من است و در
روی بر بخت آورد و تیر و هو است که بای یوسف بگویند که از از بخت فرود آمد و
ایشان را در کینه و گفت ایشان گفتند خبر آن که بخت و کمالی است
بنا بر کزید بر بخت کار اینم مفضل و کرم بر ما بخت گفت هیچ سر از نش نیست
تمام امروز من بر کنگاه شکار اسیر مان نیارم و اسیر دارم که برای خاکی آمار
بنا بر روزی که از غفلت مکنند و بزرگ و در از این بشماران کشید و اسیر کرد
که چون یوسف گفت بر او این غنیمت برای طعام بنشیند و در دایم ایشان را

روزی به سقیم بیام فرستادند که از خانه بیرون رود

و گفت که در حق ما صبر کن ای پادشاه پسر من

سفا و سلام خود را بر من منتقل کن و بگو در هر روز صد بار

پادشاهم مملوک من گشته اند اما این را امید به پند و

پادشاهی رسیده می دانند اکنون با من شما بر من نسبت خوشتر است

پسر من گفت اسد لری از حضرت پادشاه است که در پادشاهی

پسر من خاندان در بحر المواج گفته که از روز گرفت تو حلقه

سال بود و درین مدت حضرت یعقوب هم از کربلا حاکم بود

که با پادشاه بود و خبر بعضی گویند که سوزانگی در چشم او می خورد

پادشاهان گفت تا پادشاهی پیدا شود به کشتن پسر تو را می

میکرست تا آنکه نابینا شود گفت و پادشاه از پادشاه است

پس از سر او حلقه ای که هم که خبر سلیم در جاده بوی خوش

بود رسیده که آن را غنایان غرضمند فرستاد که پس پادشاه

حکیم نابینا شود و انگاه پسر و پادشاهان که آن خود

پسر را گفت پسر این خون نوره چشم بر این بسته بودم

پس توانم کن که پسر من را که فرج این پسر است

پسر من که پسر من را که فرج این پسر است

پسر من که پسر من را که فرج این پسر است

[illegible]

احبار و مشورتن می بایست با خوانست که بداند این حق علیه السلام
صورت کرده بانی و رخصت الفت که تا چه کز و تا و فو که بجزر و حد
و شبی بعد از نماز تهجد روی قبله رسا و در وقت علیه السلام
در رعای خود و داشت و برادران و کبر و عفت و در وقت حق
دعای گروه و فرزند این امیر می گفتند خا خا ای اعیان فرمود
و در عسیر موام به علیه گفته که عجب غلبه دم با جمیع اسل و عیان
و در طفل و طفلان روان شدند و در میدان العریض آورده که در این
نهاد و دو کس و بنده از مردان و زبان و کفر المواجه آورده
تا این که در آنکه عفو علیه السلام و اصل او و فرزند این و موز
نهاد و در وقت بودند که در آن مسخر و نفقت نمودند و دعای
خود جل و نفس البیدان و جذای حرکت در او و در فضل اکرم
برایشان آید و که تا زمان موسی علیه السلام در جودمان غیر
که در کان و زمان شش کتبه با تصدیق و عفو این بودند که
در آن علیه السلام حد و در آن نفقت نمودند و در آن علیه السلام
در آن علیه السلام و در آن علیه السلام و در آن علیه السلام
در آن علیه السلام و در آن علیه السلام و در آن علیه السلام
در آن علیه السلام و در آن علیه السلام و در آن علیه السلام

و بدو ایستاد و در میان آنها عهد نفوذ و دود چون نزدیک بقدر
ایستاد علیه السلام نامه را در دستش و خرد و شکست و از دستش با
ملک رانان و خانهای لشکر ایستاد علیه السلام با سقایی و پذیرش
نزد علی و در دلد و خنده بالی میروند و در نزد چو بصورت رسیده لشکر ایستاد
علیه السلام مضطرب و غمگین و بر عوجی ده هزار سوار بود و در جواب
با فرود آمدن بالای کوه و تفرج می فرمود و سپاه بر سر علی
خارج شوی و زمینهای می و می کشند و در راه خود سگای می می آید
و در جواب علیه السلام از من گوید و محمد بن نجیب می گوید و حضرت علی علیه السلام
فرمود و گفتند از راهی که این لشکر به نجیب می آید و می آید
که لشکر از راهی که این لشکر به نجیب می آید و می آید
چون که بدو را که یوسف علیه السلام بدو می رسد و در عاری می رسد
و در میان آنها هر چه می رسد و می رسد و می رسد
چون که به نجیب علیه السلام و او را و می آید از عاری می فرود آید
و بدو است تا سلام کنند جبر می آید که بدو را بدو می رسد و سلام می رسد
و در خبر است و در جواب علیه السلام به بدو رسد چون حسن علی
و در میان آنها و در میان آنها و در میان آنها و در میان آنها

[illegible]

باو نیز فرستادند از او که در جمعه یازدهم از زندان بدین شهر دعوت و در برابر یوسف
برای آن که گشت و نیز در و ده که روایت کرده اند که یوسف
بعد از وفات یوسف علیه السلام بیست و چهار سال زندگانی نمود و بعد
از آن که در آن روز در حلقه فرمود و هر چه در صفت کرده بود و
یوسف علیه السلام او را در زمین ششام به سلولی پدید آورد که اسحاق
علیه السلام بیست و نه سال در آن زندان بود و یوسف از آن فتنه ایست او را
که عمر او یکصد و هشتاد و هشت سال بود و در محال آنکه از آن فتنه
گرفته که یوسف علیه السلام در آن اوقات در آنجا بود و در آنجا
بود که یوسف علیه السلام از آن فتنه ایست که در آنجا
انجام بر او و در آنجا بیست و نه سال باقی بود و در آنجا
گرفتند و ایشان را برد و در آنجا بیست و نه سال باقی بود و در آنجا
و عمر هر کدام صد و هشتاد و هشت سال بود و در آنجا
یوسف علیه السلام باز میگرداند و بیست و نه سال در آنجا
از آن شبی پدید آمد و در آنجا بیست و نه سال باقی بود
و در آنجا بیست و نه سال باقی بود و در آنجا
و در آنجا بیست و نه سال باقی بود و در آنجا
و در آنجا بیست و نه سال باقی بود و در آنجا

فرزند آن را بدو سپرد و واجب از سر رفت و گفت که در خانه بمانید و بپوشید
و حال احوال فرزند و هم در مدح آن و حال و کمال آن را بگویند و بگویند که
مهر و مدفن او بایک دیگر را اخذ فرمودند و در کتابی که در آنجا نوشته بود
نمودند از جهنم در باب برکت ناگفته از آن و حدیثی که در آنجا نوشته بود
قرین یافت که او را در جهنم می گفتند از سر سر و در شهر می بینند
که آید آن چه که بر سر ناگفته او به هم می آید و در آنجا نوشته بود که
مکه آن با شش شهر چنان کردند و در آنجا جان جان و ناگفته بعد از
چهار صد سال از کسی علیه السلام او را در زمان خود اهل کرده
و شام نزد آن بانی بود و فرمود که در شهر بپوشید علیه السلام و بعد از
سال بود با حدیثی که سال بود که فرمودی ابو الشان ابو اللبث و در آنجا
الغیر من آورده که در آنجا علیه السلام میزد و سال بود که در آنجا او را
فریاده و سبزه سال و دیگر در آنجا او بود و در آنجا علیه السلام
ریان این و نه او را مستحق و زار است که شش و دو می و سه سال
او را از آنجا علیه السلام و علم عطا فرمود و حدیثی که سال بود او را
از آنجا علیه السلام و حدیثی که فرمود و در آنجا علیه السلام و حدیثی که
نه از آنجا علیه السلام و حدیثی که فرمود و در آنجا علیه السلام

نواب دین پرست هم مادر و پدر او از خدای تعالی وفات خود طلبیدند و
شدن در دنیا زنی سرست که ناله نیکو کشد تا بیگاه وصل حقن از حق
کله ز که برای حسین گویند و در دنیا محبتی بر حقن سرست و کمال است همی کمال
و حقن سرست که حال حقن کس که مصف این بیان بسیار و ذوق خود نکند
عاشق کافکار سکه هج و صنف سکه هج و وصل رخت بوصل کشیدن
معنونی کشیدن کشیده سید دولت در انوش کشیده اند و همچنان
مراستنی مصراع اولی از فاعل کشیده است سید دولت دولت و کمال
از وصل محبوب است در انوش کشیدن حاصل کردن خیره خاطرش
از هم غایبی لبای بگذرد روزگاری مصراع اولی حال از فاعل کشیده
است که نامشاد اواری برادر محرم هجران کاری برادر او بار محرومی
از دولت و در محرم باقی که کشیده و با بقع زیر محرم هجران
بر آمدن رونق گرفتن در آید در رماض و وصل که شمع درخت آرزو در
بشکند شمع رماض رماض و وصل درخت آرزو در شمع شستن
در اسکندر زینجا حین زو بس کام دل نیست بوصل بر سر
است مصراع بیان کام دل است بهر خرم خرم شاد میرسد
لبای بیان آواز شیرین ناله کشیده و در اندون

بگذشت سالش شایب بخت ای کمال بخت و دست وصال
 بگذشت سالش ای نام وصال و از جل سال بگذشت در زاده کردید
 و او آن تحمل برده اند بر فرزند بل فرزند فرزند آن تحمل فرزند
 بجه فرزند فرزند فرزند نسبی نسبه ای بجزاده مرادی و در جمعه
 که در جوان اهل حاصل نوکوس نسبی جهاد و مسکنه بحراب ره سوار
 زور نیز خواب سر مجواب نهاد ای در بحراب ساجد کردن پس بوی
 ره بیدار بسن الخ خواب یوسف غم را غنی کرد و در خواب رفت در
 دبر با باد کشته بروج چون خود لغات نورسته لغات نورسته
 بروج بر نور و نور شد تا اگر دیند کای برزند در باب کشید نام دوری
 در باب ای در باب مادر با طافی شکسته ایام دوری ای بسیار بسته
 منتاب ای بر نور دنیا زوایای برادر و کای رفته بر نور نگاه
 قدم به آب و گل جسم و بدن رخم سادون مترادف رخم کشیدن می
 کردن نیز نگاه مکان رخت نیز نگاه چل و دل عالم ارواح چای
 مطلقه ای بیا چو لعل بافت بیداری در خواب بر بیداری
 شد از خواب حدیث خواب و با وی بیان کرد در آن حضور و با وی
 عیان کرد معصود غم ای رحمت کزین خود از زلفه بر رفته عیان

قدم

از بی نام

[illegible]

مسائل معنی فرمان مسال شاهی فرمان بادشاهی ملک آید و نه پس
در ملک دیگر احماد و بعلی الله باشد و اباؤی ده گوکاران که ای روی است
بقوت منزلت پیشین گرفته برون آرد از شمار و ایستام نهند
بسامت گوکاران معین که ابا و اجداد و مصطفی است

گرفته صفت گوکاران است بقوت منزلت ای دور و نزدیک
بیای فارسی میی سبقت سس گرفته ای سبقت کرده دور و
نزدیک و ایسان زندگان ایشان گوکاران ای از زندگان
دور کرده بقرب مستقیمان گرا و اجداد و اندر سال و ماه و روز

تستند این را از دای بدل زخمی سبقت سخت کاری و از دور و نزدیک
کردن و بقیع اسلام سس عی نقاشی سخت کاری معنی می کشیده
زخم است بقص و است کوفتی این است از کرده و زخمی است
عفت زخم سبقت بون و بجا نیاید از گمان و خدکی که در زمانه

در دمی گمان کتابت از زبان خدک عبارت از دعا که در زمانه ای دور
نمایند که در این دعا فرشته خود قید و کلبه زبیره و سنگ کتابت و کلبه
کیمیای سبقت کلبه زبیره و سنگ صفت کلبه شمرده است کسوی میگرد
زخم دوری سبقت خاک سبقت کلبه زبیره و سنگ کتابت و کلبه

دوری است

دو روی دیو خاتم بر خنک است مضمر چهره است ز شادای طاقی با آنست چپ
ز دهره اشک ببارد و کندت طاقی جز خفت رفیع که دوی در میان دور
در آن گلابی بجمع خرقه در رسته چاکان بیان میگفت خرقه در رسته
ظاهر بر امر دوی کشاد شد ز هر ناگشادی هر نامرادی
هر نامرادی از خود و جسم است صدر مانع مواد از خانه که مهره در آن
بیجا کشید و نمود از نامرادی نامرادی که از آن مهره نزد بیرون توانی آوردن
یکتا دوی ای به کار و کار که دوی است کشید و بر ناگشادی ای شکار
دسته در آن نور در دای بسیر جیامر بند و لای می کشند معانی جمع معانی
جمع معانی در دای که کشید و بر امر جمع جیامر و جیامر که بر غصه
بندید جیامر بندای دوی اندر دای می کشند معانی مطالب حلالی
نیش میخورن ز دای می کشند جیامر بندای جیامر که جیامر بند
عجبای دوی عجبای که کشید و کران و کران که کشید و کران و کران که کشید
عجب جیامر بند و کران و کران که کشید و کران و کران که کشید و کران
جیامر بند و کران و کران که کشید و کران و کران که کشید و کران
با حال بدست خود که حاکم زنده که ملک زنده که پادشاه زنده که حاکم
ای دوی که حاکم بدست خود که حاکم زنده که ملک زنده که پادشاه زنده که حاکم

بودن نهال عربی برکت بی و حیات باو درین مرتبت بی از نهال عمری
ای حاصل است که است ای نمیرد که است لغاون و فائید
که من با هم یکنی دو پند اگر با من نشای هر دو را و ایرون
اورا و ایرون بر اول ای عز اول از جان بیرون
کیو کس هم جان را بی جمال او به بیم کبوی ای جدا مصرعاً نصف یک
سیر در احسن در کرد و منزه شب را گفت شب بی و در روز احسن
اشارت با سبب است نه شب که شب او استیار است و در روز خانه او
بی کس زخم دارد و تنک شب و در خوش نماید هر دو یک و تن
و غمک و ملول که یک کسان و بهای عرفات یافتن یوسف هم و ملاک
زیجا از مفاصلی بد کرد روز یوسف با دادان که شد و بهار نور و شاد
و کبر و مصداق الله با دادان معنی صبح بکشد ای صبح بیکاه روز و کبر
وضع نظر است بجای خود و مصرعاً صفت با دادان که ظرف زمان معنون است
لطف است بر کرده یکس شهر باری بیرون آمد با شک هوازی ای
با یک هوازی ای و یوسف هوازی رفتن نمودی بکاهه چو پا در یک رکاب
آورد جبریل بدو گفتا مکن زین تمجیل فاعل پا در یک رکاب آورد
یوسف و فاعل بدو گفتا جبریل عم امان نمود ز عزم و فرسای اگر

[illegible]

توسعه و امن و پخت و پز و کجی نمودارشان ملک را خوانند و امن و پخت
ای از جهان و دنیا ترک نمود و ارشان ملک موجب رواس عجايب القصه نمود
پوست اندکی باز دارند و بعد از آن بهر دو اعم مراد است بجای خود از آن
بجمله های یکدیگر در کوشش اند و از کوشش می بخت و گرفتار می
بمبار و فراع من سارید میبار و با کسر و عده کرده، با یکدیگر میروند
و موضع و عده است مبار و دواعی میماند و یوسف غم و در آنجا بود
از بدین غم زبون است فدا و در مبار و کجی است نه در
طاف این بار جانش بکار خویش بگذرد احساس این هر چه
کفایت رسم این دواعی غرامت بماند بدول و نافرمان غرامت
تاوان و تاوان ندهنده این دواعی غرامت نکرد و دواعی رفت و
کفایت این دست جو کنند و در محو کوششی نوی شوند دارد و عا
محبت است در حق را با کفایت جمل و کفایت سی که طبع طرد زان
زیبی چه یوسف را به دست آن کفایت بنیاد روان پس با بود جانی
داد و تاوان بنیاد جمل و کفایت جمل و کفایت جمل و کفایت جمل
زان کفایت باغ بقیات از آن کفایت سی که طبع طرد زان کفایت
کفایت تازی یعنی بوی باغ لب عالم ارواح طبع ثانی همان باغ بقیات

دوازدها حقیقت مراد است از دوازده مقصد بر هر افعالی محسوس نموده شود که در
روی این سبب حقیقت مفیده که نام او یوسف بود و پسری حضرت سلیمان
و با او باطل شد چو یوسف را از آن بوجان برآید ز جان جانوران
سرگردان این بازی از روی سببشان بر آنه بعضی از آنست بهت از سر مال
ت نو از فریاد صداد و نشید غمزه افشا با تا که نشای جود شد
کنند مبروره آسمان ز بجا کف کاین مژده نعلان صحت بر از غم غایت
که جان صحت بگویند ظلم شاه جهان محسوس بودی محسوس که در غم
شاه جهان صحت یوسف هم محسوس که محسوس نیست بر و کشته محسوس
محسوس ننگ جلال آورد وطن بر اوج کلج قلمکار کرد که نیک
ساز جهان و جهان عبارت از عالم شهادت که به نسبت عالم احوال
بزرگ است با کبر نیک عالم شهادت در جهان مطلق عالم و اضافت
نیک نیک جهان لامی باشد لا مکان ای لا مکان و هم کلام نه مکان
عالم از نواید که جهان عبارت از عالم مطلق و اضافت قطری نیک جهان
اضافه بیاید و لا مکان با و از عالم چه از احوال و چه از عالم احوال
مفیده او یوسف هم از غیبات و غیبات بیرون آمد و با و ج کلام

بجای عقیقت مطلق رسیده و چنانچه این سخن از خوشنیت و فواید
فرستادنش درین وقت بیافاید نیز بهوش میوشن و شنیدنش بهوش
نمیست فاعل رفت در مصراع اول از انجا است و در مصراع ثانی و بیست
رسول این حدیث آن سر و جای آن است و در افق و همچون سحاب
این حدیث حدیث و وفات کردن یوسف عم آن سر و جای آن است و در افق
افق و الخ ای که روز بهوش افق و جو جام روز بهوش افق و جو جام
سیاح آن از خود بهوش در کار و جو جام بهوش سیاح آن ای که بهوش
وفات یوسف عم از خود بردن بهوش شدن سه بار بخلاف
از خود بهوش سیاح سه بار از خود بهوش از خود بهوش
سه بار سیاح چهارم روز بهوش آمد بخود بار از یوسف از او
بهوش افق از او ای که بهوش بهوش یافت به تا بهوش یافت عالم
یافت چنان از او ای که بهوش بهوش یافت به تا بهوش یافت عالم
خبر این است که خبر از جو جام ناموافق که میان جای رود چون صبح صادق
سب که این جای رود از جو جام ناموافق که میان است و در سب
مردن از این است که در دو روز از نشرات امور در این جهان از سب

دری و در وسط میان بند که در جوار استجالی بر آن که در دوا است پنهان
رنگی کنند و پاک کریستن تخم در کربان پاک دین را بجا است یعنی
برای بر آید فشرم آن رنگ کریسان را بهی گشته و بود آن الفی بر آید
و سوختگی این نام شود و وی زین راه در علاج مردم و زان که سینه اش
در آن کم زان که دای از پاک کریسان و بیاغن و ضربه و روی
برای چشمه نین جوی بکند و صراحتا از تخم معون و در آن اول
آست بر جوی کز از چشمه روان کرد و سمن را از جویگاه از علوان کرد و چون
رنگی این معون که بروی زلف بود و غنیمت جبهه خون سمن که از علوان خون
سند از ناخن بر رخ کلکون و خط افکن جو بود و ناخن در چشمه و در کلکون
میخیزد بر رخ صفت مقدم و خط غرق و آنکه سر که ناخن در دست نیک از
در و جسم رو و در بد رخ تمام جسم را ببرد و در دوا است سمن بدن و بدن
دارد و دخی که بود است نیک سرخ رنگ از بجز و جسم شروع کرد و کربان
سرخ بر سینه که میخیزد کرد و در دوا غرق ناخن کوندر لبه از آن نیک
در یک سرزد و ناخن بر رخ کلکون و در دوا سمن این خلق ترکی رخت
وزن بر دایه و در دوا سمن رخت سیم کفایت از سینه عضو تر زخم سرزد
وزن اشارت لطایحه است و در دوا غرق ناخن کوندر لبه از آن نیک

میچ در درو سنج از اساخت و بجز فرق نماند
ای موی فرق نماند را در میان سر و تن از اسب کرد بچید و بکشد
را ننگ کرد و در میان کتاب از موی سر و تن و تنه از اسب کرد
ای از وی بر کند موی سبیلستان موی نای سر و تن و تنه از اسب کرد
بر و پشت فغان از سر نماند و بر دست کلاه سفید و بوی از
کو بختان کرم فرمای آو که جو و مشک در زین بر نماند ننگ بکشد و دانی کرد
انگ زین بر نماند ننگ در سواری کردن ملک و دانی عالم از این
با حقیقت مطلق ز سر بود اندر زین و غنای شتابش ننگ دم پای کوه
در کالین شتابش ای خبری او را از زین کلاه غم افزا عین بر و تن
در حضور او که چون رفت کلاه غم افزا عالم دنیا سرش نهاد و بکشد
خویش را بصف زین و بکشد سرش بر و تن و بکشد سرش بر و تن
بر تن آن رخ در شستن ننگ سینه نشین تا شستن ننگ دم آن رخ در شستن
ننگ در گ جو موی خنجر بر داز بخت نخت سعادون بخت شد از خنجر و بخت
کلاه از حشم انگ افشان حشم باین روش کلاه او را شستم
خنجر خنجر که برای غسل صفت از اسب کلاه کتاب از حشم ننگ افشان
صفت حشم است شستم ای غسل ننگ دم کوه چون بر تن او را شستم

در کالین شتابش

بنامش نشسته و خانه نگار دارد کردم شسته اند و بی فن خوش گشت
و قدم به دره غزن خوشتر شسته اند و بی شسته اند و بی شسته اند و بی شسته اند
کار خوش گشت و کار خوش گشت و کار خوش گشت و کار خوش گشت و کار خوش گشت
چون کار خوش گشت و کار خوش گشت و کار خوش گشت و کار خوش گشت و کار خوش گشت
سودای نگار و کار خوش گشت و کار خوش گشت و کار خوش گشت و کار خوش گشت
سپاس بر دانه شدن به اعتناست حال از صراع راجع است و در ابلاغ خبر
اوراننده در ای محراب بودن به بجای نه زبان بر آه و مسکین گشت و کار خوش گشت
از در او نگار و کار خوش گشت و کار خوش گشت و کار خوش گشت و کار خوش گشت
سپاس و انون و کار خوش گشت و کار خوش گشت و کار خوش گشت و کار خوش گشت
کند و در وجود پاک در خاکش نهادند و بی شسته اند و بی شسته اند و بی شسته اند
لطفتم در خاکش کند و کار خوش گشت و کار خوش گشت و کار خوش گشت و کار خوش گشت
به نام خفتن کام دل من بود و بی شسته اند و بی شسته اند و بی شسته اند
در بخارین حکم خدای در بخارین بخارین و بی شسته اند و بی شسته اند و بی شسته اند
از من و شسته اند و کار خوش گشت و کار خوش گشت و کار خوش گشت و کار خوش گشت
فرودم بی و کار خوش گشت و کار خوش گشت و کار خوش گشت و کار خوش گشت
خود را نگار و کار خوش گشت و کار خوش گشت و کار خوش گشت و کار خوش گشت

[illegible]

[illegible]

نوکی است چون شد از حد بیرون شد ای انچه زبان و دست و چنانچه
 انگشتان در آورد و هرگز سر به از ترس از آن بیرون و دور تر چشم و کمر
 و آن خانه بخاک و می گفتند از کاسه سر که ترس کاستن و چنانکه سر مهر
 عفت خاک فلان است چو شد از کل برفت بد چشم چه کار بود و بستان
 بر چشم کل برفت روی و فلان عالم و سال و رسم مصیبت می بیند
 بگذارد ام اف از آن تابوت می بیند و چنانکه از ده شد مشغول از بیست
 ادا و هر صفت مصیبت می بیند و تعجب می کند از آن که کسی
 مرده باشد به یاد ام الف یعنی رسم آن دلایب این است بر زبان
 زده یاد ام سیم شاعر میگوید و زبانی از در وقت تابوت به یاد می آید
 و از بی بود یاد ام سیم بر زبان و در وقت از آن کسوی جوان مشغول
 چو یاد در یاد ام سیم هر حالتی افتاد و یاد ام سیم در چشم به یاد
 روی فنون انچه می بیند و بیگونی می بیند و یاد ام سیم در وقت
 و خوری جابر دارد و خوشتر از آن که از آن حالتی برآید بوی واصل
 چنانکه برآید هر فلان حال بود و چون به برید فلان و ناله برآید
 که شیهه هر فلان بود و گوید از آن و شغل فلان به آن نوحه که هر
 کرد می گوید و با وی یاد ام سیم در هر حال که در وقت که برآید

[illegible]

[illegible]

گفت است گفت بر عاشق از وی چاک کرد اگر غم خفته زلفش به آرد
دی از سوز غم اگر غم خفته ای بوی غم از جبهه روده در میان دیده
اما زود غم میرون نیست و غم از وی ننگه آرد و خوشی آید
همان حسن مرد محلو نگاه جانان جان خوش بود بار آمد سرش بر سر
مرد و چنین بود انداخت بجان زینو نگوئی کسی که زدی در غم زشت
بدین مرد انگلی کان شیر زن را نگوئی کسی ای پستی خواب بگوید
رحم زدی در کفن رفته نای ای برون مایه باین مرد انگلی کار شیر زن
شیر زن را ای محبت از غیر جان دیده برگشت و زان پس افتد بر حال
افتد میان مرد انگلی شیر زن است از زان شخص بر حال نشن
جانان دیده جان روسی با و دعاه است در غم زنجار می آید
عینا فینش نثار زشت حق ای جانان با غبار می آید سف غم و آید
صفت جان شیر و غم زن در سکایت ملک بر نگاشت که از دوز
کرد عالم صفت زده و همه ایدام و لغز خود گشته که با هر خم زنده و بر دکان
نهر افتد به صبح از دست زنده را با ای شیر زن صبح بای او نماند را از
بای از سکایت ملک که در شکوه نمودن نگاشت با شیر شیر بر سر
با قبل و ایدام و لغز لغز لغز زشت در کاری کردن از دست زنده و بر دکان

القول

[illegible]

باغیار گشته دستان چه حاصل زانکه خود کوه بر سینه جفا طبع سروری در حق
مهر افغانی خسروری در عهدت و وفای جان ما ز سر و دست چه بر آید
روز و ریت از روی و رنگی و لی شیدا کند با با یکدیگر سیب بگریز گوید و گویند
یا سید و پیک دوری را گویند و آغوش که دور و در یک گشت است کوبه شیرین
دو تپ لب و ده و شیار گمان و روی که با یکدیگر نه نفی روز و ماه و افغان
حالا خودی فرماید بخوار ما و با چه یک گشت که با ما شیر و روز
تپ یک گشت چه رنگی نه و افغان چه حاصل چه شیرین زای شمر سرور
تپ یک گشت زوی و رنگ یک گشت پس سرور و شیرین یک گشت خود و ما
که با شیر و پیک اندر جلالیم جو دل به التماس کنی که در و فاش و غله و
آن کند از زرد و بر چرخد ما کند و در زان یک گشت که بر بدست گشتی
خودت به غافل و پیر و ناسد که با شیر و پیک از زرد و جلالیم و شیر و پیک
با ما پس از جلالیم و پیک از زرد و جلالیم و پیک از زرد و جلالیم و پیک
پیک از زرد و جلالیم و پیک از زرد و جلالیم و پیک از زرد و جلالیم و پیک
در جلالیم و پیک از زرد و جلالیم و پیک از زرد و جلالیم و پیک از زرد و جلالیم
پیک از زرد و جلالیم و پیک از زرد و جلالیم و پیک از زرد و جلالیم و پیک
سور و پیک از زرد و جلالیم و پیک از زرد و جلالیم و پیک از زرد و جلالیم

سور و پیک

[illegible]

صوفی را گویند و اینهمه شکر خدا بر سر می کشند و شکر از کلمات اوردند
ستاره از در میان کل می باشد که انگشت زبانه بر او نهاده
رو در حواله ایشان را کاف ازین بود و در صراط می گویند
ستاره از در میان عبادت از خود کرده و در حواله کل می باشد که
چرا حسین بر ایشان منور و در هم چرخ از چرخ می کشند و انگشت زبانه
کبابی است که مثل بوی روید انگشت ششم به چشم و کبودی سودا را
کبودی است که در اندام است و کبودی است که در کبودی سودا را
باز درم نازک و درم مرقوم طاری می باشد که در انگشت ششم
وضع نموده و در کبودی ششم در وضع مرقوم می باشد که در انگشت ششم
صوفی بر دل کشیده و شمع می باشد که در کبودی ششم
کبودی ششم در کبودی ششم می باشد که در کبودی ششم
حرارت جبهه در کبودی ششم می باشد که در کبودی ششم
کبودی بود که در کبودی ششم می باشد که در کبودی ششم
روغن کبودی ششم در کبودی ششم می باشد که در کبودی ششم
کبودی ششم در کبودی ششم می باشد که در کبودی ششم
کبودی ششم در کبودی ششم می باشد که در کبودی ششم
کبودی ششم در کبودی ششم می باشد که در کبودی ششم

4/16/61

این هم هستنی این را غنچه رود و مطلق بوشی نگذشت مطلق باغ
کردن پسر در بر میگیرد و پندار مطلق مطلق و در هر خلقت کردن
معاشرت ای پسر کردن مطلق باغ این نوعی مطلق در باغ تکلیف خطیاه
که در کردن دوست سکوی که بر جبهه میخیزد همان که در عالم خلقت زده نادر بیرون
سرای پسر این طرف از جبهه آسمان که بیرون عبودیت در نفوذ جوهر حیات
مستعد اند چهار دایره و فصل بیارستنی بیاد از خبر آن کبر اعلا کشتن ای
پندار بیارستنی که هر یک و در وقت و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
کبر اعلا کشتن پسر کشتن بیان دم سردی با و در آنرا این رخ زردی که
از بیان آن جهان است دم سردی سردی و دم رخ زردی از بیان
زبان انگور دم آن سرد زرد و فراغت هر بار در یار جفت در جفت
و قیامت آن را در این میان مر اعدائی بیان فریادست مطلق این احوال و
و فصل آن در این است بعد بیت در حق جفت از جفت عینا که نمود
شور جفت زن کشت و زن جفت شور مطلق بیج جدا از این دور
از آیه دور است و دوری بعد از یکی ضرورت این اشارت
این آن کشت دوری دوری از بار از آن عبارت از موسم بهار است
مر اعدائی علف اندوه دوری است بر خیزد و رنگ از شاخه بارغ

سید یحیی مدد ما بخش زارغ شایع باج بلوغ
لایحی زارغ دهتم رفتن آمدیم سید یحیی
در دگر با بس سید مانی پوشیده و مفرز است و ده
کناره گیرند و زارغ در آن خاستگان می ماند عوده عود و عود
و عود کس را بای کلای عود را عود بریده کذا فی الطالیفات و
عادر جوانی بود و عود است و عود کرده و عود کذا فی الطالیفات و
مقدم بر شلخ کس نه عود و شلخ بر سر نه دم طلا و بر بر عود
اول عوده بای کذا فی الطالیفات و عود کذا فی الطالیفات و
مرصع بربک و عود بای کذا فی الطالیفات و شلخ بربک و کل بربک
عوده از عود بربک و شلخ بربک و کل و شلخ بربک و کل و شلخ
کل و شلخ و عود بربک و شلخ بربک و کل و شلخ بربک و کل
شلخ بربک و شلخ بربک و کل و شلخ بربک و کل و شلخ بربک
بای بربک و کل بربک و شلخ بربک و کل و شلخ بربک و کل
ز سر عود و عود بربک و شلخ بربک و کل و شلخ بربک و کل
شلخ بربک و شلخ بربک و کل و شلخ بربک و کل و شلخ بربک
کویا عود و شلخ بربک و شلخ بربک و کل و شلخ بربک و کل

کویا عود

[illegible]

و یاد و عبادت در موسم بهار است از بهشتی که در آنجا
از پاری میوه‌ها می‌رسد و می‌خورند و در آنجا می‌نهند
و آنکه آن بهشت در آنجا نیست بار مانده شبلی چشمت ز راه ساری می‌رسد
و ناری است عطل یکبار ظاهر باشد که چون آنجا می‌رود چادر برود و چادر
بازارد چادر دست برود ویدی بجان انوار سر باستانی کرد
و دست خود را با نون از بیم از کسر شمع بیرون دست به دست
مسی غلبه و در و با صبح معنی سردی و بهی و سستی نیاید و در اطراف
مطاب است فاعل کرده ضمیر چهار دست خار برگ او که دست رخ
شماره او است شمع شمع یعنی در باغ او در سر باستانی و همانست چهار
از عطر بری ویدی که برگ شمع تا حال بیرون کرده بهار است تمام
از این ازین نشان غم او از ترکان بن این دایره مصرع اول است
مگر ساق بهار و خزان است ازین شادان خزان این شادان بهار و خزان
است ازین بهار و خزان است ازین شادان خزان در عجب همه چون ازین شادان
خدم چون ریکس و آن بهار و خزان از فاعلی چون ازین شادان خزان
بهانه خدم خلد از ریکس بکسی در شان خدمی نیست مگر باید نصیبان
نیت با نند سر بر از آن جیبی نصیب آدمی خرد نصیبی سر بر از آن جیبی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از بعد از درونی و بیرونی و این که از این دو جهت
از این جهت که درونی و بیرونی و این که از این دو جهت
که درونی و بیرونی و این که از این دو جهت
از این جهت که درونی و بیرونی و این که از این دو جهت
بدان و اعضا و اندام و این که از این دو جهت
از این جهت که درونی و بیرونی و این که از این دو جهت
شده و اندام و این که از این دو جهت
که درونی و بیرونی و این که از این دو جهت
جهان و اندام و این که از این دو جهت
و کم و بیش و این که از این دو جهت
هرگز از این جهت و این که از این دو جهت
مرد و عورت و این که از این دو جهت
که درونی و بیرونی و این که از این دو جهت
مسبب و سبب و این که از این دو جهت
و غیر این و این که از این دو جهت
الف جهان و بسیار و این که از این دو جهت

[illegible]

الح صفت عالم کمال دنیا سید زین العابدین علیه السلام

در دنیا نور دل او را پدید آورده و بهینست از دنیا سید و اولیای حق
گفت وقتی که جان او بپای رسید و در آن آمد گاهی گاهی میخیزد و در دنیا
بیان خبر گفتند است فرمود با هم گفتند که گوی ز فرج استرم بیاورند
فرمود پس ای دروگر بعد از فرج استرنگ شکاف و سرور و کمال است
که از آن عالم دنیا را پس از آنکه دیدیم و در آن خود شوق منبذ شد
و از پیران پس چون سر فرج را فرمود پس استرنگ استرنگ استرنگ
گفت این دل از در شناسائی و صفائی ششین بودش و اجمع بودش و در
برای فرست و خیر و ای پسر ازین کاخ دل فرور و سرنگار و روانی
و در این پسر ای در صفائی دل سپردن کاخ دل او و جهان و دنیا را نگاه
فرمود انما رب در مکان مودت است در سب که در صف درین دنیا بجا است
مکان خود در دشت بی بیاید نباید در دشت گفت که گاهی کنی در کار این عالم
تکاسی یعنی در دل کما سی نباید که تجار و پیرای جهان و چندانی تمام کرده است
و در کبری و محی الله تکلف پذیری ادم خاک گفتن بافتن از دست در دنیا
سختی در دشت است ادم خاک خاک گفتن بافتن از دست در دنیا
صفت گفتن بر آن گفتن بافتن از دست در دنیا با دانه بادی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که در نفس و عیون این اسرار
لست و سکر روی بگوئی بدو
بست عیان گمان نه بخام
چون پیش و پس و رفت و رفتی
خواب و بیداری و غفلت و حضور
درست و نادرست و کج و راست
و قافله که از غش و غشی تواری
شیر بالی و سرشین منی و رفته
خدا ایند گویند چه در کوی
سنگ نهادن نه و ای نرم
می شود و قیمتی لبت از اگر
می کشد و بدستین از لای
مکن همچون یکسر چه که
طاهای عشق و لطف محاسن
و بران پلایندی شود و می

[illegible]

که باشد دوست آن یار خدای دلش
دوستی که باشد و دوستی که کم
ای یار اصل حق تعالی چه در دنیا چه در آخرت
همسایه خدای نام پاک کند بد و چون باشی که این باز کند کار دنیا
مردی زبان کار با برادر از عذاب و دنیا و آخرت زبانه و طاف
خامی زبان کند کار مطمن با خدای چه در دنیا چه در آخرت
زبان و طاف با برادر از عذاب و دنیا و آخرت زبانه و طاف
دوستی که باشد و دوستی که کم
ای یار اصل حق تعالی چه در دنیا چه در آخرت
همسایه خدای نام پاک کند بد و چون باشی که این باز کند کار دنیا
مردی زبان کار با برادر از عذاب و دنیا و آخرت زبانه و طاف
خامی زبان کند کار مطمن با خدای چه در دنیا چه در آخرت
زبان و طاف با برادر از عذاب و دنیا و آخرت زبانه و طاف

[illegible]

زانکه بخشدت مردم گدای، و بس علم گدایان بدی مغرور
 پرستد کسی بستر کار که با تو سی بدیم صاحب و بنوق مغرور
 صاحب نزد کتابت از معنی است از بند و گفت که با غبار را چون
 مرا از سر که روی دوزخ و گفت و غیر از روی حاصل کرد به شد و چو
 باغدار ظاهر در دوشین و چون از روی بر بخت، هر دوق زان
 یکدستی بود و هیچ عجبی حاکم عجبی برادر اف است و گفت هر دو
 از انان که یکدستی در دوش عاری کرده از رنگین و بدیم
 در دوش کل برین دردی معین است یعنی بر جلد کتاب که در دوش بود
 بدیم که یکدستی در دوش کتاب در دوش بود و این عاری
 معین و مستند است به یکین عوار این قدی بر روی بس
 رفت نهاد و روی بر روی بخت در دوش کل بر این است و گفت
 خدا را بخت و دوش سبب رفت زری و دوش بخت و دیگر می معین
 روی دوش گفت که اینان را دوش کس و بخت بخت بخت و دوش
 که کتابت بر زدن اگر معنی غاصد را کتابت بر زدن و
 ساختن سبب بانی و اگر کتابت از دوش و دوش کتابت کتابت
 که کتابت ای که کتابت و دوش بخت ای که کتابت از دوش و دوش

[illegible]

یاد حق تعالی کسی بچین نیز از وی خالی نباشد باز در دل چو یکایک است
نخست از خبر و شتر او بپند گیس نیز دیگر است یعنی چون از او از دل کسی
ادلی از خبر و شتر او اندیشه کن که از نقص او خبر تو غایب شود و دیگر
فوق مرعی بیرون در کمال و او پیش باز تمثیل است این است
یعنی از این چون بر بلا افتاد باز او را محقق کردن نمی تواند در این تیره و تاریک
زخارف زبان کشای در شرح معارف نیز دیگر است معارف این عالم
از مخاطب است زخارف جمع از حرف است باقیم از دهر چه اگر باشد
زخارف محبت و این در شرح معارف بیان چهار معارف از هر سو
باید چه حاصل را که دل تاریک به مفرور است که شایع و از این بقاء
معارف بر زبان سماع یا اگر گفت می طلسم نمود پسین مردم بیان کند گوشت
جایان و مردم خود سانه حال آنکه خود از این معارف مع الکافی در تو
بپوشیده باشند و نه اندر او قطعا رفته پسین و فنی که خود واقف معارف نیاید
گفتن بر حاد است و هر که گفت آن مسامح اعتبار میکنند و می دانند
اینهم واقف است و است که محضر سخنان بیان میکنند و مردمی کرد و دیگری
در پله او سکندر را فراموشی جز باقم باید مردم این ناقص کرد و خدا میسر
کهن با صوفیان عام باری که بنده کارخانه و خانه است طبعه کمالی و عارف

باز

شما هم از این کتاب استفاده کنید و این کتاب از دل معنی لطیف و دل نوری است
با طهر مشید گردیدیم چنان خام و ناقص گردیدیم از اصل خویش این معجزه
یافته باز تا قیامت نماندیم از اصل برین محبوبه دل عبارت از
تربیت پیر خاکی است لذا اول و دومی که از اول در تربیت پیر خاکی
پرویش کردیم و در نزد روی و محلی که در گال پیر و مندا سنی می
گیم از در بخور و دست پیری پیر و در تنی از سیم و در معنی شوق این
سیم و در دنا که این صفت دست پیر و در ای سانه معنی بر صفت پیری
باشد که مود را به پرویش چنان کامل سازد که مود را به پیر خاکی خود را
و دست پیری دست از دست بدست آید و این سعاد است که در این
بازار آید و این مقصد از مقاصد بخاری تا خلق است و در پیری پیری پیری
مرد است صفتی شریفین و جانی مولوی علیه الرحمه در مسجد زور و در
بر بازار از دست ترک گال علیه السلام و در سعاد است که در این
تو می جویی تا توانی خفت بی خفت و در نقد بخور و از کف خفت بدست
است بی خفت ای پیر و می جویی علم خود بود و در این که در این
و خفت آوردند اند که در آخر الزمان بعد از خروج و حال معنی غم که در
پیر خاکی است که در نزد و ایند و با جاعت و در میان بازار خاکی است

مشاوی نماند که عیسی علیه السلام از آسمان نازل کرده و جان و مال
کف کند و عیسی عم و جان بپوشد و عیسی عم بر سر عیسی بایستد
عده اسلام عمل کند و زن کلام کند و او را فرزند آن سداستوند و عیسی
و فاطمه مادر و در مدینه مطهره در روز قیامت عیسی محمدا علیه السلام و فاطمه
نقد خود بخردای محمد و در آن روز که زنده خواب است و در آن
به از عیسی با خود کردن بکف عیسی بر کف عیسی به از عیسی
بر کف عیسی بر کف عیسی خافه جامه‌ها که در آنجا کف عیسی
اگر کسی که ناله نفس خود کام عیسی از خطا کاری عیسی کام خود کام
لغات تازی کف عیسی و عیسی خطا کاری زنا کاری کام لاف عیسی
معنی قدم زدن کردن عیسی عیسی که تواند در جمعی
خراشته مقدم عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی
صلاح عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی
نفس در کف عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی
این رتی کف عیسی از عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی
عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی
کف عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی

سرمه از رنگ و غوره در این حال چنان که از نامش مستور دارد
مصرفا عاقلان حد است یعنی زن و از نام محرم یکسره دارد و طاعت
کتاب نه عین کسوفی دارد از نام محرم حد است که در این حد غرض است
ای درجه دارد که حال و غرض بود قرب سادس شش نیز بود
السن سادس دو و کمتر غرض که در این حد است و در نزد خود
بهره بیک از دور عین سبب است یعنی در این حد در نزد خود
است زیرا که عین است و در این حد در نزد خود و هر یک که است
نزدیک می شوند از این رسم هر چه نزدیک رانی و غرض و غرض
مانی چون نزدیک رانی ای نزدیک باشد و غرض ای که است که از این
مکانی که در غرضی نزدیک رانی که در این حد است و غرض
باشد از غرضی که در این حد است و غرض ای که است که از این
در غرضی که در این حد است و غرض ای که است که از این
در غرضی که در این حد است و غرض ای که است که از این
نیز ای که در این حد است و غرض ای که است که از این
نیز ای که در این حد است و غرض ای که است که از این
نیز ای که در این حد است و غرض ای که است که از این
نیز ای که در این حد است و غرض ای که است که از این

[illegible]

[illegible]

عشق

دست را سرفروزم عمل میسازد آنگاه بدین کبر و دند
که سازی شدن از غیر احلام تغییر الله اکبر الله اکبر الله
اکبر الله اکبر و الله الحمد احلام سورت احلام که سازی شدن از
نیکو احلام خوانده بارون او حسن و او را نشان جوینده و می
مید و می جو و نامایه سن در دل کی جای ضمیر است و زج بیند
نخون نادان یک گوشه در آری ز دیگر گوشه سرش آری ز
نیمه در یکی دانه در خاک نیاید فخر قدر کوه را که حاصل سه بیای
سیاه و پیچیده و آگاه و در دل که در می هر وقت که آید
چنانچه دانه در خاک که آید نگاه بر و در فخر در صدف و صفت یاب
الطاه کوه بر شود نیاند از منی و آید کوه هر بر از کوه
کوه است یعنی اگر استیج اهل و آگاه بگوید لغت او را است به چ
در می اندیشتر نماید ز بایک عین یاسمان چنانچه در می اندیش
خدا است عین یاسمان خود کوهی عین الحق است عین حق که فصل
خدا است از عادی شود و بر آید از دانه که در صدف و عین یاس
این عین یاسمان کند فصل خداست که آید و بر مجازی و آگاه سازی
آگاه سازی بدایت در خطاطی نفس خود و عین و آدن و عین

عشق

[illegible]

سیر کسنی که در آخر ماه شبان کند نسک اندر زمان ای شهرت بخوبی
ما فلان کوته کمر ای گناره کمر طبع و اندر فلان طرح بر کس طلب و ادب
شوخ بشکن بند و گدازست طبع راجع ای طبع طبع و طبع ای طبع
طلب ای طلب زرفی و غیره مطالب دنیا بشیرستان و بهیستار خانه
بزرگها و خفا و شیان و شیره سنان بهت بهت و بهت و بهت و بهت
باعت بهت بهت طلب باقی و ترک فانی و این اول درجه بهت است و در
ثانی بهت است که صاحب بهت بگوید خود و طلب و جری بهت با انگیزه
نبرد اول و در یک شغول خود و در حد و کار خود بهت و طبع و طبع
دانی و طلب و موی و طلب و موی و در حد و کار و طبع و طبع
شغول و نیز و موی و طبع و موی و در حد و کار و طبع و طبع
و مقامات و در حد و کار و طبع و موی و در حد و کار و طبع و طبع
نقد و طبع و موی و طبع و موی و در حد و کار و طبع و طبع
بیر و در حد و کار و طبع و موی و در حد و کار و طبع و طبع
این کون و راجع طبع و موی و طبع و موی و در حد و کار و طبع و طبع
بست و در حد و کار و طبع و موی و در حد و کار و طبع و طبع
بست و در حد و کار و طبع و موی و در حد و کار و طبع و طبع

و از این پند بای فخری بهستان گیتی را تهنای سه در ملک شاهان
قد بر این و امیرین پند بای نودن یعنی رود کردن و ترک نمودن
چرخ کردن و در کردن لنگر وصول جایگاه که منکر و دیو دور باشد
تجربید بعضی کوفتن بجهان و ابل این حصول چهار کاره بود و در ده
سال چار فصلی مقرر کرده اند سه ماه بهار خیزد و یک
بمع کویت و سه ماه دیگر بهار و یک ماه در در اجفت خوانند پس
دیگر دو ماه کالک و یک سال آخرت و بعد سه ماه دیگر و ماه و
سکن در ده شتا گردید و این ای حصول چهار کاره بین یکسان است
پادشاهان خرفن بر در انیکر یک سال یا رسا گوشت مسائل
بهار حال بر در ای بار و سال جهان هر مد بهستان و دوی غیر
مسئال ممکن نیست نیز تا بهستان موسسه کردی معصع رال بهستان
تا بهستان دوی ای بهستان و دوی باطل و سوال بر سوال ای بهستان
بعد و خزان باطل و سوال ممکن نیست تمیزی اینبار و طرف پیش رو
نیست هیچ یکی اند غمدهم در هر شکل بدوز چراغهای بس وضع
در هر شکل بدوز بهستان وضع مکرر ای هزار و خزان مکرر بهستان
و بهستان بهستان مکرر می مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر

در آفتاب

سحر این نور یعنی چرخه ریحی مگر بخوری باید پیوسته در آفتاب
و هم پس نور درین وضع مگر که کند کور شد چراغ سحر می شود و نهایی
مکملی باید که نکستنی اینها گیری زبان بگوید که در سحر و در کین با کسی
روی در آفتاب بود و کین زبان که است از سحر چهار چرخه
شوک است از آفتاب است سحر اعدای سحر سود و زبان که است از آفتاب
مخوف غای خود درون از سحر شوقان به پرواز در آفتاب
چرخه در آفتاب درون آفتاب که زبان که سحر شوقان است از آفتاب
بروز آفتابی کین شوقان ای جان شوقان که کور شوقان به پرواز
ای بسلی کردن شوقان شوقان عشق بر درون میله
در آفتاب کور در آفتاب شوقان عشق به درون میله
عشق کردن بر درون میله شوقان آفتاب کور در آفتاب
از عشق و بخت شوقان کور درون کور درون و غافلان از خدای گنا
همین دار از کور آفتاب شوقان که شرط رانند آفتاب
آفتاب بند و بگوش که از آفتاب کور درون میله
بروز و بهر و در آفتاب کور درون کور درون که سرشت
تسلیان از خدای باشند از کور آفتاب ای در میله که از آفتاب

[illegible]

11/10/55

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فعل در افرونی سحر اعدائی شب نعلی صفت نزن بر سرش و لی که بر
راهی وی به چنگ آرد که منسوب کار و انا این بود کار ششمه حوریه مرد
یکامل صفت بودند آوردن عبارت از حصول ملی است که عمل
تعلیمی است و منظم ذات خویشی است حالیه و لی را از سرش
بارگشتم و جفتی گزرا سر در ستم بخوار و پهلوی بر یکا کل
که این نازید به است آوردن دل اسرار از روی آشنایی بر
عمل وی بر یکا که کامل سازد مطلقان باشد که این سحر وی
دل به است آوردن است شامه در شکر تمام و خارج تمام
و عاصی به شکر گرام و عیال و الیه نعلی ولی یوم است تمام تمام
تمام کردن در شکر تمام وی در زوری شکر تمام تمام کردن
اختتام بیان بیرون کاسی تاریخ اختتام ای بابان کرد و صفت
تمام نمودن کتاب بهی که وی بهی از زیر کمان خواجه
شاه و شیر و امیر و عیال و ای باخی هزار و شکر گرام را الیه تمام
ناز و در قیامت مجد الیه که بر دهم زمانه بیانی آمد این که شکر تمام
مجد الیه جاری و مجرور تمام تمام است فعلی است و فعل نکره و مجرور
مفعول مفعول منفی ای خود شاه محمد اللهم و بار برای الیه صلی

فکر بهیوش و کبر بر دهن بر زانکه از غفلت و کثرت غم خاکساییده شد
خود بخندد و بگویم تا نه از این گنج که در دامن غم پنهان است
چندین بگویم تا نه از این غم که در دامن غم پنهان است
تا به سیم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم
نکته نوازند از غم که در دامن غم پنهان است
نظم در این که در دامن غم پنهان است
چندین بگویم تا نه از این غم که در دامن غم پنهان است
و در گوشت و در استخوان و در عروق و در رگها و در
زنان و بچه ها و در هر که در دامن غم پنهان است
ببیندانی جان او که در دامن غم پنهان است
چون که اگر در دامن غم پنهان است
آقا و از در دامن غم پنهان است
در کلامین بافتنی است و در دامن غم پنهان است
آرام و در دامن غم پنهان است
از زانو تا زانو و از سر تا پا و در دامن غم پنهان است
نکته نوازند از غم که در دامن غم پنهان است

14

[illegible]

[illegible]

تاج عزت رسول عیسی علیه السلام منت صد و شصت و شصت الی کتب
که این کتابت تمامیت شده که قطع بیست و شش را شماره برادرید و لیکن جاریه
بمعظم هرست آن کتاب شمار چهار هزار است که در حدود اربعه و آن
ره حسن نموده بای در منزل که عشق که با و این عروس محراب نبی است
و حبیب آرد و عیسی مبارک که بر سر و ارکان دولت عیسی است
شیر دولت برادران در عشق آید بجان ای نموده با این خدمت
مردان ره عشق است ای عاشقان ای که در منزل عشق جاریه نموده که با و
الح جواب هم است که عیسی مبارک که از عیسی در ده مهر او
بیت با صفت نوزده و سیست و صد و بیست و بیست و بیست و بیست
ای عیسی نوزده و سیست است که دامن و حبیب او از پاره عیسی عالی است
مبارک است بر و در لیکن دولت ای در رای و امر است با بیست و شصت
صفت ارکان دولت است شیر و دهنه ای ارکان دولت ای
در گان خیانت که در شیر و شیر است به محصل آنچه از بی
کش از در دست چون نام به شیر شیر به محصل ای فامده کش از در
و صفت جو از دست است چون نام ای ابا و اجداد و شیر است
پیاپی نام او شیر شیر است و از جو از در و شیر است که نام او شیر است

علی بن ابراهیم

[illegible]

بگویند که ای خدای تعالی روزی که در این عالم
عالم ملکوتی را از او عبادی تعالی بیاورند و این را بگویند
جای غنی است و از او عبادی و غیر تمام کردن آنست
مغفرت و عبادی این عالم را از او عبادی و غیر تمام کردن آنست
کن و در هر روز از او عبادی و غیر تمام کردن آنست
جای و مانع است و عبادی و غیر تمام کردن آنست
کن و در هر روز از او عبادی و غیر تمام کردن آنست
نامی و عبادی و غیر تمام کردن آنست
در این عالم عبادی و غیر تمام کردن آنست
بدن عبادی و عبادی و غیر تمام کردن آنست
با عبادی و عبادی و غیر تمام کردن آنست
عربی پاک و عبادی و غیر تمام کردن آنست
است و عبادی و عبادی و غیر تمام کردن آنست
که عبادی و عبادی و غیر تمام کردن آنست
در این عالم عبادی و غیر تمام کردن آنست
است و عبادی و عبادی و غیر تمام کردن آنست

در اسلام زود و بعد از آنکه بخت بجا آید هر که فاسق و منافق و
مکر در این اوقات و این جهان و آخرت و این جهان و آخرت و این جهان و آخرت
و این جهان و آخرت و این جهان و آخرت و این جهان و آخرت و این جهان و آخرت

و این جهان و آخرت و این جهان و آخرت و این جهان و آخرت و این جهان و آخرت
و این جهان و آخرت و این جهان و آخرت و این جهان و آخرت و این جهان و آخرت
و این جهان و آخرت و این جهان و آخرت و این جهان و آخرت و این جهان و آخرت

و این جهان و آخرت و این جهان و آخرت و این جهان و آخرت و این جهان و آخرت
و این جهان و آخرت و این جهان و آخرت و این جهان و آخرت و این جهان و آخرت
و این جهان و آخرت و این جهان و آخرت و این جهان و آخرت و این جهان و آخرت

و این جهان و آخرت و این جهان و آخرت و این جهان و آخرت و این جهان و آخرت
و این جهان و آخرت و این جهان و آخرت و این جهان و آخرت و این جهان و آخرت
و این جهان و آخرت و این جهان و آخرت و این جهان و آخرت و این جهان و آخرت

